

کلمات الشعراء

گناسته

محمد افضل سرخوش

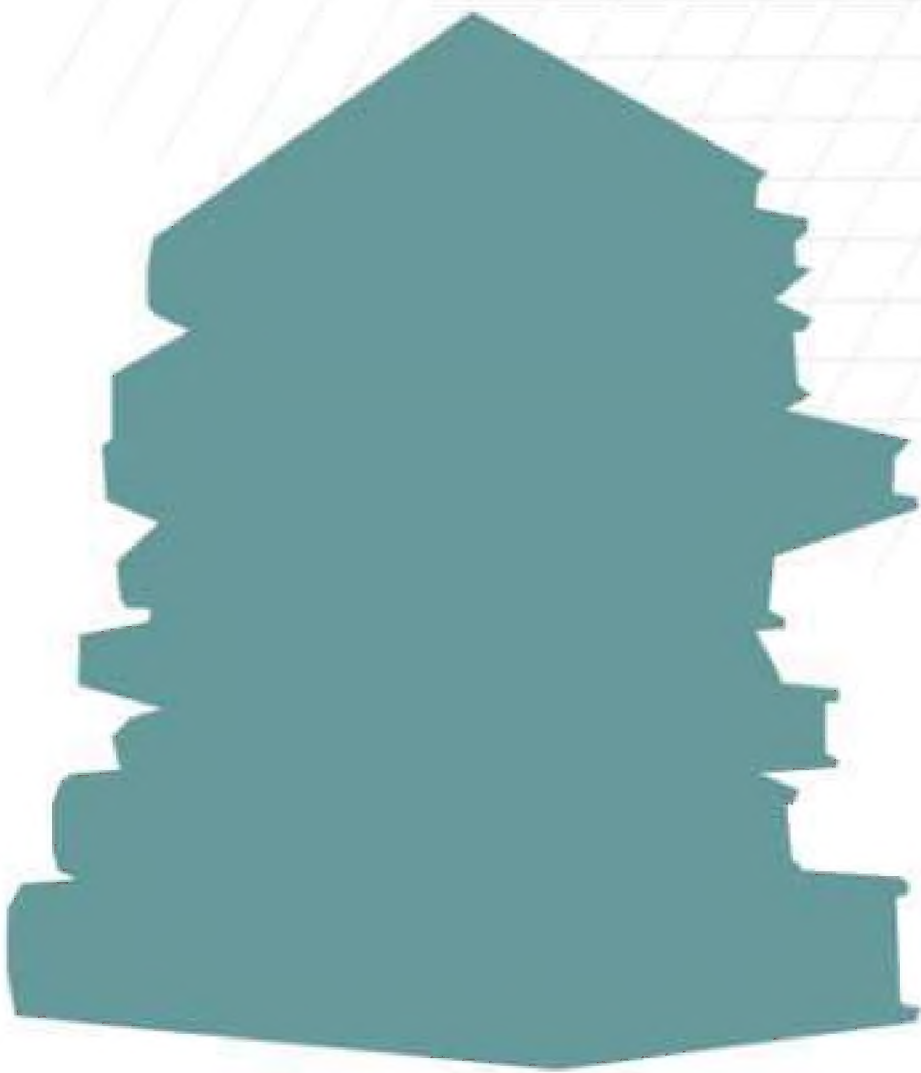
(۱۰۵۰-۱۱۲۷ق)

تصحیح

علیرضا قزو

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



سرشناسه : سرخوش لاهوری، محمدافضل، ۱۰۵۰-۱۱۲۷ق.

عنوان و نام پدیدآور : کلمات الشعراء / نگاشته محمدافضل سرخوش؛ تصحیح علیرضا قزوه.

مشخصات نشر : تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۹.

مشخصات ظاهری : ۳۱۲ ص.

شابک : 978-600-220-002-0

وضعیت فهرست‌نویسی : فیپا

موضوع : شعر فارسی - - مجموعه‌ها

موضوع : شعر فارسی - - تاریخ و نقد

موضوع : شاعران ایرانی

شناسه افزوده : قزوه، علیرضا، ۱۳۴۲-، مصحح

شناسه افزوده : کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

رده‌بندی کنگره : ۱۳۸۹ ک ۸ / ۴ س / ۴۰۳۲ PIR

رده‌بندی دیویی : ۸۱۰/۰۸ فا ۸

شماره کتابشناسی ملی : ۲۲۵۳۱۵۰

کلمات الشعراء

نکات

محمد افضل سرخوش

(۱۰۵۰ - ۱۱۲۷ ق)

تصحیح

علیرضا قزوینی



کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
تهران - ۱۳۸۹



کلمات الشعراء

نگاشته محمدافضل سرخوش (۱۰۵۰ - ۱۱۲۷ ق)

تصحیح علیرضا قزوه

نمایه‌ساز و نمونه‌خوان مهری خلیلی
حروفچین مهربان بیری دیزج
صفحه‌آرایی ملیحه بوجار
کاغذ مورد استفاده ۷۰ گرمی تحریر خارجی

شماره انتشار ۲۴۸

ناظر فنی نیکی ایوبی‌زاده

لینوگرافی نقره‌آبی

چاپ فرشینوه

صحافی سیدین

چاپ اول ۱۳۸۹

شمارگان ۱۰۰۰

بها ۷۰۰۰۰ ریال

شابک 978-600-220-002-0

تمامی حقوق چاپ و نشر این اثر در انحصار کتابخانه،
موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی است.

انتشارات و توزیع:

مرکز پژوهش کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، خیابان انقلاب،
مابین خیابان ابوریحان و دانشگاه، ساختمان فروردین، طبقه ۷، واحد ۲۷ و ۲۸؛

تلفن: ۶۶۹۶۴۱۲۱

نشانی سایت اینترنتی: www.Ical.ir

نشانی پست الکترونیکی: Pajooheshlib@yahoo.com

به نام آنکه جان را فکرت آموخت

وقتی در کشوری مانند ایران، رسم و رسوم حفظ اسناد نیست، یا اگر هست، در یک جنگ و تغییر حکومت، همه چیز دستخوش آتش و انهدام قرار می‌گیرد، باید متونی یافت که بتواند جایگزین اسناد شود. این جایگزین چیست؟

یادداشت‌های پشت نسخه‌های خطی که حاوی آگاهی‌های بی نظیری درباره تبادلات اطلاعات علمی و کتابی است، یا برگهای متفرقه‌ای که لابلای آثار خطی گذاشته شده، یا اجازه نامه‌های علمی که به صورت ورق‌های مجزا دست خانواده‌هاست، یا انجامه‌های نسخ خطی که اشارتی به اوضاع آشفته شهر و کشور دارد، یا ... هر ورق پاره دیگر. روی این اوراق، آگاهی‌هایی وجود دارد که برای شناخت محیط فرهنگی در ایران ما بسیار ارزشمند است. ارزش اینها به دلیل آن است که مستقیماً ما را در جریان برخی از دیدگاه‌های مردمی قرار می‌دهند که درگیر زندگی روزمره بوده‌اند. چندی پیش نسخه‌ای از /ربعین شیخ بهایی به کتابخانه عرضه شد. این یادداشت در پایان آن بود: «اتفق الفراغ من مشقه يوم الثلاثاء ثامن عشر من شعبان المعظم من سنة ۱۱۳۵ ... علی يد الفقير محمد صادق بن عبدالعظیم الملقب ببندار فی عهد سلطنة الطهماسبیة الصفویة فی حین دخول المحمود المردود المطرود فی محروسة اصفهان، و العرائس فی الرشت، و ملکنا فی الاردبیل و کان الوباء فی محروسة بار فروش ...» توجه کنید، از همین یادداشت چه اندازه می‌توان آگاهی‌های تاریخی به دست آورد.

تذکره‌ای که می‌خوانید، گرچه به طور عمده مربوط به محیط هندوستان است، اما به هر حال در حوزه ادب فارسی نوشته شده و مهم آن است که آنچه در آن آمده، حاصل تجربه‌های شخصی مؤلف است. محور این دیدارها، شرح حال و تذکره شعراست، شرح دیدارهای آنها،

نکات ادبی، اشعار زبده، و حکایت‌هایی از ملاقاتها و دیدارهایی که میان شعرا با شعرا و پادشاهان و امیران صورت گرفته و هر کدام حاوی مطلبی و نکته‌ای بدیع است. این قبیل مجموعه‌ها، جدای از فواید تاریخی، نوعی تفریح علمی برای ادب‌دوستان است که با خواندن آن، با حوزه‌ای متنوع از شعر فارسی آشنا شده و با غوطه‌ور شدن در این قبیل متون، گذشت زمان را با نوعی عیش فکری مثبت طی می‌کنند. روزگاری که این همه داستانهای ساختگی و رمان نبود، این متون، همان نقش را شاید بهتر از امروز ایفا می‌کرد.

درباره کلمات الشعراء و اهمیت آن در مقدمه کتاب سخن گفته شده و ارزش آن نیز بر شما دوستان و محققان، با مطالعه آن آشکار خواهد شد. در اینجا باید پرسید، آیا امروزه هم کسانی هستند که به تألیف این قبیل متون پردازند و یادگاری از شاعران و فرهیختگان ناشناخته برای آیندگان بگذارند؟ ای کاش باشند. از مصحح ارجمند و همکاران مرکز پژوهش کتابخانه مجلس برای آماده سازی این کتاب سپاسگزارم.

رسول جعفریان

ریاست کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس

شورای اسلامی

فهرست مطالب

۱۳.....	مقدمه مصحح
۲۵.....	نسخه‌های خطی و چاپی مورد استفاده
۲۶.....	شیوه تصحیح
	الف
۳۳.....	میرالهی
۳۳.....	میرزا جلال اسیر
۳۴.....	میرزا ابراهیم ادهم
۳۵.....	امانی
۳۶.....	ظفرخان احسن تخلص
۳۶.....	عنایت‌خان آشنا
۳۷.....	آصف قمی
۳۹.....	ملا محمدسعید اشرف
۴۰.....	محمدابراهیم انصاف
۴۱.....	محمدصادق القا
۴۱.....	میرمحمداحسن ایجاد
۴۲.....	ملا اعلی تورانی
۴۲.....	میرزا عبدالرسول استغنا
	ب
۴۳.....	بهایی تخلص
۴۳.....	باقر داماد
۴۳.....	بینش کشمیری
۴۴.....	باقر تبریزی
۴۴.....	ابوالحسن بیگانه تخلص
۴۴.....	رفیع‌خان باذل
۴۵.....	ملا بیخود نامدارخانی جامی نام
۴۸.....	میرزا عبدالقادر بیدل
۵۳.....	چندریهان برهمن
۵۴.....	بیغم بیراگی
	ت
۵۵.....	ملا علی‌رضا تجلی
۵۶.....	محمدتقی
۵۶.....	عبداللطیف‌خان تنها
۵۶.....	میر تشیبهی
۵۷.....	حافظ محمد جمال تلاش تخلص

ث = ج

ر = ز

میرمفاخر حسین ثاقب..... ۵۹	عادل خان رازی..... ۸۹
جهانگیر بادشاه..... ۶۰	مرزا حسن بیگ رفیع..... ۸۹
آصف خان جعفر..... ۶۹	میرزا محمد علی رایج..... ۹۱
آقا نجف قلی جرأت..... ۶۹	میرمحمد زمان راسخ..... ۹۱
میرزا عبدالرحیم جیشی..... ۶۹	میر روحی..... ۹۲
میرزا محمد ایوب جودت..... ۷۰	آقا رضی..... ۹۳

ح

حکیم حاذق..... ۷۳	محمدرضا کشمیری..... ۹۳
حسین مشهدی..... ۷۳	ملا رضوان..... ۹۳
میرحشمتی..... ۷۴	زکی همدانی..... ۹۴
محمدبیگ حقیقی..... ۷۴	زمانا..... ۹۴
شیخ محمود حیران..... ۷۵	

خ

محمدابراهیم اصالت خان..... ۷۷	محمدقلی سلیم..... ۹۵
میرزا خلیل..... ۷۸	سالک یزدی و سالک قزوینی..... ۹۶
خالص..... ۷۹	سایرای مشهدی..... ۹۶
عبدالرحیم خان خانان..... ۷۹	قافلان بیگ سپاهی..... ۹۷
میرزا خلقی..... ۸۴	حاجی محمد اسلم سالم تخلص..... ۹۷
	حکیم سعیدا..... ۹۸
	محمد صالح ستار..... ۹۸
	مرزا سنجر..... ۹۸
	سیاح..... ۹۸
	میرسیدعلی سید تخلص..... ۹۹
	سیدعلی خان..... ۱۰۰
	میر جلال الدین سیادت..... ۱۰۰
	ملا سراپی..... ۱۰۱
	حکیم سرمد..... ۱۰۱
	محمد افضل سرخوش..... ۱۰۲

ذ = د

قاسم خان دیوانه..... ۸۵	
میرزا رضی دانش..... ۸۵	
میرزا رفیع دستور..... ۸۶	
ملا دانا..... ۸۷	
محمد امین ذوقی..... ۸۷	

عظیمای نیشاپوری.....	۱۳۶
حکیم میرزا محمد عالی تخلص.....	۱۳۷
شیخ عبدالعزیز عزت.....	۱۳۹
باقر سوداگر.....	۱۴۰
میرکرم اللہ عاقل خان.....	۱۴۰
شیخ عطاء اللہ عطا.....	۱۴۰
ملاعلی قمی.....	۱۴۱
خواجہ عبداللہ عرفان.....	۱۴۱
ملّا عارف لاهوری.....	۱۴۱
عامل.....	۱۴۱
خواجہ عبدالرحیم عابد تخلص.....	۱۴۲

غ

میرزا برہان غروری.....	۱۴۳
غنیمت.....	۱۴۳
حاجی محمد اسماعیل غافل مازندرانی.....	۱۴۴
میر محمد طاهر غنی.....	۱۴۵

ف = فی

شیخ محمد محسن فانی.....	۱۴۷
میرزا فصیحی.....	۱۴۷
آقا محمد ابراہیم فیضان.....	۱۴۸
میرزا غیاث الدین منصور فکرت تخلص.....	۱۴۹
عبدالرزاق فیاض.....	۱۴۹
فغفور.....	۱۵۰
فرقی.....	۱۵۰
میر سید احمد فایق.....	۱۵۰
فارس.....	۱۵۱
فوجی.....	۱۵۲
محمد داراشکوہ.....	۱۵۲
عبدالقادر خان.....	۱۵۳

ش

شانی تکلو.....	۱۰۹
ملّا شیدا.....	۱۰۹
شادمان.....	۱۱۳
شوقی.....	۱۱۳
میر محمد ہادی شرر تخلص.....	۱۱۳
شرف الدین حسین.....	۱۱۴
شریف ترشیزی.....	۱۱۴
شعیب.....	۱۱۴

ص = فی

میرزا محمد علی صائب تبریزی.....	۱۱۷
میر صیدی.....	۱۲۰
حکیم محمد کاظم صاحب.....	۱۲۲
آقا صادق.....	۱۲۳
صبوحنی.....	۱۲۴
صامت.....	۱۲۴
میر ضیای دہلوی.....	۱۲۴

ط = ظ

طالب آملی.....	۱۲۵
حاجی طیبی.....	۱۲۶
میر محمد طاهر حسینی.....	۱۲۶
ملّا طغرا.....	۱۲۷
میر نظام الدین احمد طالع تخلص.....	۱۲۷
محمد طاهر.....	۱۲۹
ملّا ظہوری ترشیزی.....	۱۲۹

ع

عرفی شیرازی.....	۱۳۱
میان ناصر علی.....	۱۳۲

۱۸۲..... ملّا ملک قمی

۱۸۲..... ملّا مشرقی

◀ ن

۱۸۳..... نظیری نیشابوری

۱۸۴..... نادم گیلانی

۱۸۵..... ناظم هروی

۱۸۶..... محمدتقی نشئه

۱۸۶..... ملّا نوعی

۱۸۶..... ملا نازکی

۱۸۷..... طالب نصیب

۱۸۷..... میر نجابت

۱۸۷..... آقا محمدحسین ناجی

۱۹۰..... میرنجات

۱۹۰..... ناطق

۱۹۱..... ملّا نسبتی تھانیسری

۱۹۱..... قاضی نوری

◀ و

۱۹۳..... میرزا طاهر وحید

۱۹۵..... محمد رفیع واعظ

۱۹۷..... حسن بیگ واثق

۱۹۸..... شیخ عبدالواحد

۱۹۸..... میان محمداخلاص وامق تخلص

۱۹۹..... درویش واله

۱۹۹..... ملّا ولی

۱۹۹..... عبدالواحد وحشت

◀ ه = ی

۲۰۱..... محمد عاشق همت

۱۵۳..... حاجی محمدجان قدسی

۱۵۶..... قاسم دیوانه مشهدی

۱۵۶..... قاسم خان

۱۵۷..... قانع

۱۵۷..... محمد یوسف قدیم

◀ گ = گی

۱۵۹..... ابوطالب کلیم

۱۶۱..... میرکلان

۱۶۱..... شیخ سعدالله گلشن

۱۶۲..... عبدالرحیم کم گو کشمیری

◀ ل = م

۱۶۳..... لامع

۱۶۳..... میرزا معزالدین محمد موسوی

۱۶۹..... میرزا محمدعلی ماهر

۱۷۵..... حکیم رکنا مسیح تخلص

۱۷۵..... شیخ سعدالله مسیحای پانی پتی

۱۷۷..... ملّا مفید بلخی

۱۷۸..... ملّا معنی کشمیری

۱۷۸..... صالح بیگ ملهم

۱۷۸..... منی کلّال

۱۷۹..... منعم حکاک شیرازی

۱۸۰..... مشهور

۱۸۰..... میرمعصوم کاشی

۱۸۰..... میرزا مقیم

۱۸۰..... میرزا قطب الدین مایل

۱۸۱..... مجدایی مُنصف

۱۸۱..... آخوند محمدباقر

۲۰۱..... همت خان

۲۰۲..... محمد هاشم

۲۰۲..... میریحی کاشی

۲۰۳..... [خاتمه]

۲۱۳..... تصاویر نسخه‌های خطی

۲۲۱..... نمایه‌ها

۲۲۳..... نامها، القاب، خاندانها و خاندان‌ها

۲۲۵..... جایها

۲۲۷..... کتابها

۲۲۹..... ماده تاریخها

۲۴۳..... اصطلاحات نقد ادبی و سبک‌شناسی

۲۴۷..... کشف‌الایات

۳۰۷..... کتابنامه

مقدمه مصحح

یکی از ارزشمندترین تذکرةهای شعری در پایان سده ۱۱ و اوایل سده ۱۲ ق تذکرة کلمات الشعراء نوشته افضل الشعراء محمد افضل سرخوش است. سرخوش، معاصر شاعر بزرگ سبک هندی، عبدالقادر بیدل دهلوی است. کلمات الشعراء تذکرةای است به زبان فارسی و شرح حال شاعران عهد جهانگیر تا عهد عالمگیر (اورنگ زیب) را شامل می شود. عهد عالمگیر اگرچه در هند، دوره کساد و قدرندادن به شعر و سخن بوده است، اما دوره ظهور شاعران بزرگ نیز هست و با فاصله تنها چهار سال بعد از ولادت سرخوش، شاعر بزرگ سرزمین هند، بیدل دهلوی، پا به عرصه وجود می گذارد.^۱

در این دوران اگرچه بازار شعر و شاعری و قدرشناسی از شاعران کسادی یافته بود، اما بازار تذکرة نویسی شعر فارسی، بیشترین رواج را داشت.

بیشتر شاعران این تذکرة در هند تولد یافته، یا در آن سکنی داشتند، اگر چه برخی شعرا نیز بودند که در ایران زندگی می کردند و هرگز به هند نیامده بودند، ولی به سبب اشتهار و تأثیرشان در شعر آن روزگار، یا ارتباط دوستانه بین مصنف و آنان، نامشان در این دفتر نیز به ثبت رسیده است.

این تذکرة، بیشتر، محصول دیدارهای شخصی مصنف است، اگرچه در تهیه این

۱. بیدل، متولد ۱۰۵۴ ق است و سرخوش متولد ۱۰۵۰ ق و این را از ماده تاریخ تولد هر دو شاعر، که اولی «فیض قدس» و دومی «افضل اهل زمانه» است، می توان دریافت.

دفتر، سرخوش، نگاهی هم به بیاض میرمعز موسوی خان موسوم به گلشن فطرت، بیاض محمدعلی ماهر، و بیاض محمدزمان راسخ داشته است.

مطابق اظهار نظر بسیاری از تذکره‌نویسان روزگار سرخوش، وی در زمان خود از شاعران معروف و مورد اعتماد بوده و با بیشتر شاعران روزگار خود مراوده دوستانه داشته و در حلقه‌های ادبی آن روزگار، که به فراوانی در شاهجهان آباد (دهلی) تشکیل می‌شده، حضور داشته و جزو گردانندگان و منتقدان آن حلقه‌ها نیز بوده است. مطابق معلومات این تذکره و تذکره‌های دیگر، سرخوش، شاعری حاضر جواب و نکته‌یاب نیز بوده و از حافظه‌ای قوی برخوردار بوده و توان نقد هر شاعر و شعری را داشته و با شاعران بسیاری نیز دیدار کرده و خاطرات تلخ و شیرین این دیدارها را در تذکره خود آورده است. برخی از این دیدارها و گزارش‌ها جنبه تاریخی دارد. مثلاً در جایی، اشارتی دارد به شاه عالمگیر که شاعری در حضورش شعر خوانده و سرخوش می‌گوید: «بادشاه عالمگیر شعر فهم نیست. به طالع شما جهانگیر شاه نبود والا می‌دید که کار به کجا می‌کشید...».

این عالمگیر، همان کسی است که برای به دست گرفتن قدرت، تمام برادرانش را از سر راه برداشت و داراشکوه (برادر بزرگ و ولیعهد پدر) را در اوج نامردی و سلطان مراد (دیگر برادر بزرگ خود) را که با وی سوگند قرآن خورده بود، به دسیسه تا دهلی کشاند و در خیمه‌ای دستگیرش کرد و با پدر (شاهجهان) نیز جفاها کرد. شاعری چون سرخوش باید یا پشتش به جایی گرم باشد، یا سری بسیار بی‌پروا داشته باشد که درباره پادشاهی چون اورنگ‌زیب، این گونه بی‌پروا دم می‌زند. و از این بی‌پروایی‌ها در کلمات الشعراء کم نیست و همین‌ها خود بخشی از ویژگی سبکی این تذکره است.

کلمات الشعراء به شیوه مرسوم روزگار خویش، با حمد خداوند آغاز و با نعت نبی معطر می‌شود. در ادامه، شاعر از تکرار مکرراتی که پیشتر در تذکره‌های مرسوم زمان وی معمول بوده است، شکایت می‌کند و آن را ملال‌انگیز می‌شمرد و کار خود را کاری نو و بدیع می‌داند و با این الفاظ به شرح نیت خود از نوشتن کلمات الشعراء می‌پردازد:

... پوشیده نماند عزیزانی که پیشتر به تألیف و ترکیب تذکرة الشعراء پرداخته‌اند، ابتدا از احوال و اشعار حکیم رودکی کرده تا به سخنوران عهد خویش رسانده‌اند. اکثر تواریخ و تذکره تا زمان عرش‌آشیانی اکبر بادشاه^۱ غازی رقمی گشته. در هر تاریخی، احوال ایشان مسطور است و در هر تذکره ذکر اینها مرقوم. به خاطر فاطر گذشت که از روی یکدیگر، سواد برداشتن و نقل‌نویسی کردن لطفی ندارند... لهذا شمه‌ای از احوال و اقوال سخن‌سنگان عصر نورالدین جهانگیر بادشاه تا نازک‌خیالان عهد عالمگیرشاه، که پایه معنی‌یابی را به معراج کمال رسانده‌اند، و فقیر سرخوش، فیض صحبت بعضی دریافته و با بعضی نسبت هم‌عصری داشته، و آنچه به گوش خورده، کم و بیش به موافق حروف تهجی به قید قلم و ضبط رقم درآورده، به کلمات الشعراء [۱۰۹۳ق] موسوم گردانید و تاریخش نیز از همین نام برآورده. هرکه از نعمت الوان این خوان احسان، فایده بردارد، امید که این ریزه‌چین زلف کرم را به فاتحه خیر، یاد آرد:

داخل اهل سخن نیست به پیش دانا آن که نامش نبود در کلمات الشعراء^۲

البته واضح است که در این بیت آخر، چه اندازه اغراق گنجانده شده است و این از خصوصیات سبکی مصنف است که در مراودات و شعری‌اش نیز همه‌جا خود را و جنس سخن خود را بالا می‌برد و گاه خود را با بیدل مقایسه می‌کند و حتی در جاهایی، خود را در منزلتی بالاتر از وی می‌بیند که البته جامعه ادبی و حافظه تاریخی مردم، کمتر دچار چنین اغراق‌هایی می‌شود و از کنار آن با تبسمی می‌گذرد. مقام و مرتبه ادبی بیدل چنان است که او را شاعر و اندیشمند قرن لقب می‌دهند و اندازه مصنف این تذکره نیز معلوم است و همین که ما مجبوریم درباره شاعری‌اش توضیح بنویسیم، خود دلیل آن است که مقام و مرتبه‌ای به مراتب پایین‌تر از بیدل داشته است. اگر چه از انصاف نیز نباید دور شد و شاعرانگی و ذوق ادبی و بخصوص هجوها و گاه طنزها و ماده تاریخ‌هایش را نباید نادیده گرفت.

۱. اکبر، سومین پادشاه بابری هند بعد از بابر و همایون است و بعد از وی نیز پادشاهی به جهانگیر و شاه‌جهان می‌رسد و آن‌گاه در جنگ فرزندان شاه‌جهان، اورنگ زیب به قدرت می‌رسد و روزگار شاعری و پختگی مصنف بیشتر با دوران شاه‌جهان و اورنگ زیب و فرزندش همزمان بوده است.

۲. ر. ک: صص ۳۰-۳۱.

سبک نگارش این تذکره، ساده و عوام‌فهم و البته همراه با فصاحت و روانی است. گاه صراحت لهجه نیز متن را خواندنی‌تر و خاص‌تر می‌کند. لفاظی و آرایه‌های زبانی و بلاغی و به رخ کشیدن صنایع ادبی در نثر، که روزگاری جزو افتخارات سبکی به حساب می‌آمد، در کلمات الشعراء چندان راه ندارد و این خود از نکات قابل اعتنا در جذب مخاطب است که نویسنده به خوبی از عهده آن برآمده است.

کلمات الشعراء بعد از بیان سبب تألیف، با نام میرالهی همدانی آغاز می‌شود، و در سبب الویت نام این شاعر، سرخوش چنین می‌گوید: «چون به نام الهی تخلص کرده، تعظیماً ابتدا از وی نموده شد.»^۱

در کلمات الشعراء احوال شخصی مصنف فراوان آمده است، مگر احوال زمانه کودکی و دوران تحصیل وی که از آن سخنی به میان نیامده است، اگرچه به سرودن نخستین شعرش در نوجوانی اشاره دارد و این که در مکتبخانه تحصیل می‌کرده است. سرخوش، احوال شاعران کلمات الشعراء را به حروف الفبا به رشته نگارش درآورده و درباره خود نیز در ردیف «س» به اختصار نوشته است، اما این اندک توضیحات درباره خود را در جای‌جای دفتر کلمات الشعراء جبران کرده و در ذکر بسیاری از معاصران و دوستانش نیز خود را شریک و سهم کرده و جابه‌جا کلام خود و افتخارات خود را به رخ کشیده است.

علاوه بر شاعران، در این تذکره، قصه‌های امرا و عرفا نیز با روایتی دلنشین وجود دارد، حکایاتی که برخی از آنها در کمتر کتاب تاریخی و تذکره‌ای دیگر به چشم می‌خورد.

سرخوش، راجع به خود در تذکره‌اش چنین آورده است:

خادم درویشان، بل خاک پای ایشان، محمد افضل سرخوش، از خانه‌زادان شاه عالمگیر است. یک چند در عالم جوانی در پی دولت دنیا و تلاش منصب و جاه و جاگیر،

۱. ر. ک: ص ۳۳.

۲. درباره سرخوش، ر. ک: تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان، صص ۲۱۰-۲۲. تاریخ تذکره‌های فارسی، ج ۲، صص ۳۶-۴۱. دانشنامه ادب فارسی، ج ۴، ص ۱۳۷۱. مقدمه نسخه‌های چاپی کلمات الشعراء (چاپ لاهور و مدراس) و منابعی که در آثار الشعراء، ص ۲۰۳ معرفی شده است.

سرگردانی بسیار کشید. آخر به توفیق الله در شاهجهان آباد، گوشه عزلت اختیار نموده، خدمت درویشان را سرمایه سعادت دانست.

من کلام مصنفه

نیست در عالم بهشتی خوشتر از خلوت مرا دوزخی نبود بتر از گرمی صحبت مرا
دولت بیدار عرفان داد حق، نعم البدل کرد گر گردون دون، محروم از دولت مرا

بعداً می نویسد:

به کرم الهی، اکثر عزیزان کامل را که در این عصر بودند دریافت، و با جمیع خوش خیالان، که درین زمان، کوس سخنوری می نواختند، صحبت ها داشت و استفاده ها نمود، اما اعتماد هیچ کمالی برخود ندارد. مگر گاهی به خاطر فاتر می گذرد که با صاحب کمالان آمیزش داشته ام، هرآینه بی نصیب نخواهم بود و جمال هم نشینان اثری کرده باشد. چنانچه میرزا صائب فرماید:

اگرچه نیک نیام، خاک پای نیکانم عجب که تشنه بمانم، سفال ریحانم^۱

تاریخ ولادت سرخوش نیز در ضمن حکایتی که خود در کلمات الشعراء آورده، معلوم می شود. سرخوش که خود از دوستان نزدیک میرمعزموسوی، متخلص به «فطرت» و «موسوی» - در گذشته ۱۱۰۱ق - بود، در باره وی چنین نقل کرده است:

روزی، گفت که: «افضل اهل زمانه» تاریخ تولد من یافته اند، موافق سنه هزار و پنجاه. فقیر گفت: تولد من هم در این سال است و نام من افضل. این به من عنایت فرمایند و برای خود، فکر دیگر کنند. خنده کرد و گفت: مبارک است، از شما باشد.^۲

سرخوش در تذکره خود درباره والدینش سخنی به میان نیاورده است، اما راجع به پدر زنش «محمد هاشم»^۳ مطلبی آورده، از این رو که وی نیز شاعر و خوش نویس بوده است.

سرخوش در کلمات الشعراء تنها از یک پسر خود آگاهی می دهد که تاریخ تولدش

۳. ر. ک: ص ۲۰۲.

۲. ر. ک: ص ۱۶۶.

۱. ر. ک: صص ۱۰۲-۱۰۳.

را «کمال محمد افضل» بیان کرده است که به حروف ابجد، سال ولادتش برابر با ۱۰۹۴ق است. و اسم او شاید محمد کمال باشد. خان آرزو هم از سرخوش، پسری را نام می‌برد که اسم او «فضل الله» است و می‌نویسد:

بعد از او شعر می‌گفت و «هنر» تخلص می‌نمود و در عین شباب، جهان‌گذران را وداع نمود.^۱

مصنف گل رعنا تخلص «فضل الله» را «خوشر» برمی‌گزیند و او را پسر میانه سرخوش می‌داند.^۲

برخی از حکایت‌های کلمات الشعراء ذکر خیز و بزرگی‌های خود مصنف است که گاه با شکسته نفسی‌هایی توأم می‌شود، اما این شکسته نفسی‌ها در برابر آن بزرگی‌ها و خود بزرگ‌بینی‌ها چندان نمودی ندارد. و این از ضعف‌های کلمات الشعراء است.

به روایت سرخوش در کلمات الشعراء می‌توان وی را شاگرد میرزا محمدعلی ماهر دانست. در ذکر ماهر چنین آورده است: «همیشه شعر به خدمتش گذرانیده و اصلاح می‌گرفتم».^۳

وفات سرخوش بعد از عمری ۷۷ ساله در سال ۱۱۲۷ق اتفاق افتاد. اگرچه برخی تذکره‌نویسان، از جمله سرخوش، سن مرگ او را یک سال کمتر می‌نویسد و معتقد است که سرخوش در هفتاد و شش سالگی و در عهد پادشاه محمدفرخ سیر در سال ۱۱۲۶ق در دهلی درگذشت و متصل قدم رسول مدفون شده.^۴ لاله سکهراج «سبقت»، تخلص «آه افضل دهر» یا «افضل دهور» و حکیم چندندرت از شاگردان وی، قطعه تاریخ فوتش را «از جهان رفت آه عارف پاک» گفته است.^۵ در آخر عمر، به سبب کم‌بینایی، خواندن و نوشتن را کنار گذاشته و خانه‌نشین شده بود. خان آرزو، در عهد آغاز سلطنت فرخ‌سیر، یعنی دو سه سال قبل از درگذشت سرخوش، او را ملاقات کرده بود و از این ملاقات، چنین یاد می‌کند:

سرخوش از شعرای قرارداد هندوستان است. نسخه کلمات الشعراء ... تصنیف نمود. خیلی

۱. مجمع النفایس، ج ۲، ص ۶۷۶ ۲. گل رعنا ← تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، ص ۲۱۳.

۳. ر.ک: ص ۱۷۲. ۴. سفینه خوشگو، دفتر ثالث، ص ۷۵. ۵. همان، دفتر ثالث، ص ۷۶.

معنی یاب و انصاف‌گزین بود. فقیر آرزو اوائل سلطنت محمد فرخ‌سیر بادشاه شهید در خدمت او رسید و چون از حلیه بصارت در آن وقت، مردم چشمش عاری شده بود، دیوان خود را به فضل‌الله نام پسر خود، که بعد از او شعر می‌گفت و «هنر» تخلص می‌نمود و در عین شباب، جهان‌گذران را وداع نمود، داد که پیش فقیر بخواند. فقیر گفتم: میرزا صاحب، نورچشم این معنی دارد. باری بعد از فراغ خواندن، به‌این عاجز، تکلیف شعر فرمود. من چون نوجوان بودم، از راه ادب، عذر همراه نداشتن سفینه آوردم. آن مرد بزرگ بجد شد، ناچار این بیت خواندم:

افتادگی‌ست مایه نشو و نمای من نخلم چو گردباد ز خاک آب می‌خورد
و این رباعی در نعت:

امی لقبی که هست دارای سخن از عجز، کلیم شد به‌وصفش الکن
از بس که جهان کرد ازو کسب علوم گردید سواد سایه‌اش هم روشن

به مجرد شنیدن، سر مرا در کنار گرفت و بر پیشانی بوسه داد و فرمود که: تا حال، فکر هیچ نوجوانی به این پایه ندیده‌ام. به هر حال، خدایش بیامرزد. انصافی که در مزاج آن عزیز بزرگ دیده شد، کم به‌نظر آمده. در طبع میرزا بیدل، خود عشر عشیر آن نبود. شعرش به ایران رسیده و نصرآبادی داخل تذکره نموده.^۱ هرچند شاگرد محمدعلی ماهر است، اما استفاده تمام در خدمت میرمعز فطرت المخاطب بموسوی خان نموده و کفی به شرفاً با میرزا عبدالقادر بیدل، معاصر و هم‌طرح بود. رباعیات او خیلی معانی تازه دارد و بسیار عارفانه گفته. سال سیوم یا چهارم محمد فرخ سیر بادشاه از جهان رفته...^۲

معروف‌ترین اثر سرخوش همین تذکره کلمات الشعراء اوست که در سال ۱۰۹۳ق نوشته شده بود، ولی بعد از این تاریخ نیز مصنف بارها و بارها آن را از نظر گذرانده و تا سال‌های پایان عمر، حتی در آن دخل و تصرف‌هایی داشته است. به عنوان مثال در برخی نسخه‌ها نیز ذکر درگذشت ناصرعلی سرهندی که در سال ۱۱۰۸ق واقع شده و نیز تاریخ تولد برادرزاده مصنف که اسم او اسدالله بوده است و تاریخ تولد او به حساب ابجد «شیر خدا» بوده که با ۱۱۱۵ق برابر است. از این رو می‌توان دریافت که این تذکره تا ۱۱۱۵ق یا حتی بعد از آن نیز مرتباً مورد بازنگری مؤلف قرار می‌گرفته است.

۱. تذکره نصرآبادی، ج ۱، ص ۶۵۴.

۲. مجمع‌النفایس، ج ۲، صص ۶۷۶-۶۷۷.

از دیگر تألیفات وی می‌توان به دیوان فارسی او اشاره کرد که طبق سنت رایج به حروف الفبا و بر اساس ردیف مرتب شده بود، که بهترین نسخه خطی آن در کتابخانه دولتی نسخ خطی شرقی حکومت مدراس موجود است.

خود سرخوش درباره دیگر آثارش چنین آورده است:

فقیر، خلاصه مطلب کتاب منطق الطیر عطار را در رباعیها بسته و سوای آن چندین مطالب صوفیه عالیه و حکایات غریبه در رباعیها بسته، و در رساله روائح که در تتبع لوائح مولوی جامی نوشته، بتفصیل مرقوم است...^۱

علاوه بر این، تدوین دیوان میرناصرعلی سرهندی و فطرت مشهدی هم به سعی و کوشش سرخوش انجام گرفته است.^۲

بندرابن داس خوشگو در تذکره خود آورده است که کلیات سرخوش تقریباً مشتمل بر چهل و پنج هزار بیت است و تصنیفات دیگری به شرح زیر را نام می‌برد:

مثنوی نور علی نور در پیروی مثنوی مولانا روم نوشته، که مطلع آن این است:

شیشه از قلقل حکایت می‌کند غمزه ساقی روایت می‌کند

مثنوی حسن و عشق مشتمل بر قصه سبسی پُتون. ساقی‌نامه. مثنوی قضا و قدر. مثنوی در بعضی خصوصیات هندوستان. جنگ‌نامه محمداعظم شاه از آثار منظوم اوست. و در نثر هم کتاب‌های جوش و خروش و کلمات الشعراء، را می‌توان نام برد.^۳

علاوه بر اینها در کتاب کلمات الشعراء از دو تصنیف دیگر هم ذکر به میان آمده است: یکی مثنوی در تعریف خسخانه و دیگری رساله روائح که در تتبع لوائح جامی نوشته است.^۴

مصنف گل رعنا می‌نویسد که سرخوش دو دیوان نوشته: یکی از شعر قدیم و یکی شعر جدید که در آن قصاید و غزلیات و رباعیات و نظم‌های متفرق نوشته‌بود، ولی تصنیفات این به سبب بی‌احتیاطی پسران سرخوش، تلف شده‌اند.^۵

۲. ر. ک: ص ۱۴۵.

۱. ر. ک: ص ۵۲.

۴. ر. ک: ص ۵۲.

۳. سفینه خوشگو، دفتر ثالث، ص ۷۶.

۵. ر. ک: تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان، ص ۲۱۲.

جای شگفتی است که از همه کتاب‌های مذکور تنها تذکره کلمات الشعراء باقی مانده که نام سرخوش را زنده نگه داشته است و از دیگر کتاب‌ها اطلاع چندانی در دست نیست.

سرخوش، شاگردانی نیز تربیت کرده است که به روایت تذکره‌اش این شاگردان کسانی هستند که از وی اصلاح می‌گرفتند. از شاگردان وی می‌توان به حافظ محمد جمال‌تلاش^۱، شیخ سعدالله گلشن^۲، عبدالرحیم کمگوی کشمیری^۳ و محمدیوسف قدیم^۴ اشاره کرد که در این میان، شهرت سعدالله گلشن آن هم به دلیل نوشتن تذکره گلشن از دیگران بیشتر است.

سرخوش، شاگردانی نیز پرورده است که هندو مذهب بودند و این نشان از وسعت دید و آزادمنشی شاعر دارد. بیغم بیراگی^۵، حکیم چندندرت^۶ و بندرابین داس خوشگو مصنف سفینه خوشگو از آن جمله‌اند. بندرابین داس می‌نویسد که از چهارده سالگی شاگرد او [سرخوش] شدم^۷. تخلص «خوشگو» را هم سرخوش مقرر کرد. البته نقل دیگری هم هست که این تخلص را بیدل به خوشگو داده است.

سرخوش، مسلمانی سنی با مشرب صوفیانه بود. بیدل نیز شاعری سنی با دلی سرشار از محبت اهل بیت بود. اتفاقاً این محبت در شاعران دیگر از جمله در سرخوش نیز بود و آن طور که خود نقل می‌کند بیست و دو رباعی نعت و مناقب در شأن چهاریار و ائمه معصومین گفته، همه صاحب سخنان زبان‌آفرین و تحسین گشودند و همچنین در مرثیه امام حسین - علیه‌السلام - دوازده رباعی گفته^۸.

البته نباید از نظر دور داشت که برخی از این شعرها و رباعی‌ها در پاسخ شعرهای بیدل و طبع‌آزمایی شاعران و به رخ کشیدن قدرت ادبی خود در مجامع و جلسات ادبی حاصل شده است. بخصوص این درباره بیدل و سرخوش صدق می‌کند. اگرچه بیدل، مستغنی از این هم‌اوردی بوده است، اما سرخوش تلاش می‌کرده تا در جواب برخی

۱. ر. ک: ص ۵۷.

۲. ر. ک: ص ۱۶۱.

۳. ر. ک: ص ۱۶۲.

۴. ر. ک: ص ۱۵۷.

۵. ر. ک: ص ۵۴.

۶. سفینه خوشگو، دفتر ثالث، ص ۷۶.

۷. همان، دفتر ثالث، ص ۷۴.

۸. ر. ک: صص ۵۲، ۱۷۷.

رباعی‌های بیدل، قدرت کلام خود را به رخ بکشاند و در جاهایی حتی اعتراف نیز می‌کند که رباعی او برتر از بیدل است و دلیل نیز می‌آورد که: «انصاف به دست عزیزان است». اما اگر ما شاعران و منتقدان روزگار پس از بیدل نیز در شمار داوران و عزیزان باشیم، هرآینه در این داوری، بیدل را - برخلاف نظر خان آرزو - برتر از سرخوش می‌دانیم.

این شیوهٔ مقابله و داوری‌های یک طرفهٔ توأم با ادعای شاعرانه را سرخوش در برابر بیدل و میرناصر علی سرهندی هم دارد و جالب آن که هم بیدل و هم ناصرعلی، چندان توجهی به این رجزخوانی‌ها ندارند.

به عنوان مثال، بیدل، حکایتی را در مثنوی محیط اعظم خود می‌آورد و سرخوش آن را در یک رباعی خلاصه می‌کند و در محافل و انجمن و حتی در تذکره‌اش یادآور می‌شود که من قادر به آن بودم که ابیات فراوان بیدل را در یک رباعی خلاصه کنم.^۱ سرخوش اگرچه در بخشی از روزگار خود، به گوشه‌گیری و عرفان‌گرایی پیدا می‌کند، اما در روزگاری نیز در طلب صله از دربار پادشاهان و صاحب منصبان ریز و درشت، بخت خود را نیز امتحان می‌کند و شعرش اگرچه بی‌تأثیر و قوتی نیست، اما بختش در گرفتن صله چندان بلند نیست.

کلمات الشعراء سرخوش بیش از آن که به بزرگ کردن این و آن و به قول معروف نان قرض دادن دچار شود، از صراحت لهجه و بی‌پروایی بهره برده است و این خود از نکات مثبت این تذکره است که شاعر در بیان حقیقت بی‌پرواست. او از حق‌گویی نمی‌ترسد. عیب‌های شاعران را در تذکرهٔ خود بیان می‌کند.

تصور کنید اگر نویسندگانی در این روزگار در متنی در وصف شاعری چنین بنویسد: بر طبع استادی خود مغرور بود، از غایت برخورد غلطی، اکثر اشعار پوچ و بی‌معنی می‌گفت و از مردم، چشم تحسین می‌داشت.^۲

آن شاعر تا چه حد با نویسندگانی دشمنی خواهد کرد و شاید که کار را به محکمه نیز می‌کشاند.

۲. رک: ص ۱۲۲.

۱. رک: ص ۵۱.

این سخنان را سرخوش درباره شاعری به نام «حکیم کاظم» متخلص به «صاحب» نیز نوشته^۱ و این جا این سؤال پیش می آید که اگر شاعر مورد نقد تا این حد بی بهره از شعر است، چه نیازی به آوردن نام چنین شاعری در تذکره است؟ جز آن که به این نتیجه برسیم که شاعر مورد نظر با سرمایه اندک شاعری، کوس بزرگی می زده و یا در جایی مثلاً با نویسنده این تذکره، خرده حسابی شخصی داشته و یا سرخوش با خرج کردن از آبروی دیگران، خواسته برای خود صراحت لهجه و پایگاه نقد دست و پا کند تا دیگر شاعران از او حساب ببرند.

اما شاعران مورد نظر، همیشه نیز شاعران گمنام و نویسندگان کوچک و خرده پا نیستند، به عنوان مثال او با شاعران و نویسندگان مطرح روزگار خود، امثال ملاعبدالحمید لاهوری، و عنایت خان آشنا، بینش کشمیری و حتی بیدل دهلوی و صائب تبریزی نیز با نگاه منتقدانه برخورد می کند. به عنوان مثال درباره عنایت خان آشنا می نویسد:

احوال سی ساله پادشاهی شاهجهان را از ملاحمید و غیره فصیح تر نوشته. اما به اعتقاد فقیر از «خیر الکلام ما قل و دل» این هم بهره نداشت.^۲

درباره شاعری به نام «بینش» که از حیث شاعری، شاعری است در حد و اندازه های خود سرخوش، نیز چنین اظهار عقیده می کند: «تمام دیوانش را سیر کردم، غیر ازین دو بیت تلاشی تازه به نظر درنیامده».^۳

اما درباره بیدل چاره ای ندارد که جز تعریف و توصیف چیزی بگوید، اما سرخوش، بیدل را هم بی نصیب نمی گذارد و بعد از چند توصیف و تعریف، زبان به تنقید می گشاید و از عدم حسن خلق بیدل می گوید که چندان نظر صائب و درستی نیست.

علاوه بر این، سرخوش، طوری حرف می زند و گمان می کند که انگار وارد شدن نام شاعران در تذکره اش موجب جاودانگی نام آنهاست. و گرنه در مقدمه کتابش چنین با جسارت، این بیت را نمی نوشت:

۱. ر.ک: ص ۱۲۲.

۲. ر.ک: ص ۳۶.

۳. ر.ک: ص ۴۳.

داخل اهل سخن نیست به پیش دانا آن که نامش نبود در کلمات الشعراء^۱

در بیشتر حکایت‌های کلمات الشعراء شخص سرخوش حضور دارد و تاحدّ زیادی نیز قهرمان داستان‌ها و حکایت‌های او خود اوست.

به عنوان مثال درباره شاعری به نام قاسم خان دیوانه می‌نویسد:

یک دو مرتبه او را در قهوه‌خانه دیدم. بسیار برخود مغرور بود. ابتذال شعر هر کس برمی‌آورد... فقیر، چند شعر خود برخواند. گفتم: ابتذال برآر! درماند و تحسین‌ها کرد...^۲

یکی از مهارت‌های سرخوش، گفتن ماده تاریخ‌هایی است که برخی از آنها را در پایان تذکره‌اش آورده است. در این مورد نیز سرخوش، خود را فراموش نکرده و ماده تاریخ خانه سابق و لاحق خود به همراه ماده تاریخ ساخت مسجدش را به رخ می‌کشد و اینها یعنی که شاعر ما از حیث مکنت و مال دنیا نیز بهره‌هایی داشته و بعد از داشتن دو حویلی (حیاط)، به فکر ساختن مسجدی هم افتاده و امیدوار بوده که خانه آخرتی هم برای خود بنیاد کرده باشد.^۳

و این هم بیتی از سرخوش که انگار در وصف ما و روزگار ما گفته است:

بران گروه بیاید گریست کز پس ما حکایت کرم روزگار ما گویند^۴

اما درباره نسخه اساس باید گفت که آن را به طور اتفاقی در کتابخانه خدابخش پتنا دیدم. راستش بر طبق اطلاعات فهرست نسخه‌های خطی هند، تصور می‌کردم که قدیم‌ترین و معتبرترین نسخه کلمات الشعراء نسخه کتابخانه مدراس باشد، که در سال ۱۱۵۳ق کتابت شده است. در سال ۱۳۸۷ در ضمن سفری دو روزه که برای ایراد یک سخنرانی به کتابخانه خدابخش پتنا رفته بودم، ضمن بازدید از گنجینه نسخ خطی آنجا، بخصوص نسخ خطی آثار بیدل، از کتابدار آنجا خواستم تا اگر نسخه‌ای از کلمات الشعراء هم موجود باشد، به من نشان دهد. به طور اتفاقی، نسخه بسیار قدیمی و موثق و نایاب را دیدم که به گمانم باید یکی از قدیمی‌ترین و معتبرترین نسخ کلمات الشعراء در زمان حیات مصنف بوده باشد.

دو نسخه خطی دیگر، یکی متعلق به کتابخانه آصفیه حیدرآباد دکن است که تصویر

۱. ر.ک: ص ۳۱.

۲. ر.ک: ص ۸۵.

۳. ر.ک: ص ۲۱۰.

۴. ر.ک: ص ۶۲.

آن را استاد ارجمند جناب آقای دکتر مهدی خواجه‌پیری در اختیارم گذاشت. و دیگری نسخه خطی متعلق به کتابخانه مرکز تحقیقات فارسی رازی فرهنگی در دهلی‌نو است. البته امروزه نسخ خطی کلمات الشعراء در هند و شبه قاره کم نیست.^۱ چند نسخه سنگی و سربی نیز توسط برخی محققان به چاپ رسیده که ارزش و اعتبارشان و فضل تقدّم‌شان را در عرصه تحقیق ارج می‌نهم. اما به گمانم در این نسخه‌ها به نکاتی تازه می‌توان رسید. در تصحیح این متن، از راهنمایی‌های دوست ارجمند و محقق فاضل، جناب آقای بهروز ایمانی، نیز بسیار بهره بردم که با حوصله و دقت زایدالوصفی، مرا در رسیدن به یک کار پژوهشی قابل قبول و معتبر، بسیار راهنمایی کردند. اجرشان مأجور و سعی‌شان مشکور باد.

نسخه‌های خطی و چاپی مورد استفاده:

۱. نسخه خطی کتابخانه خدابخش (پتنه - هند) شماره HI-3364: این نسخه به خط نستعلیق دُرشت در ۸۵ برگ کتابت و در سال ۱۱۲۰ق (در زمان حیات خود سرخوش) توسط میرزا فتح‌الله اصفهانی مقابله شده و افزوده‌هایی در حواشی دارد. با توجه به قدمت و دقت ضبط، این دستنویس، اساس تصحیح حاضر قرار گرفته و با نشان اختصاری «س» معرفی شده است.
۲. نسخه خطی کتابخانه مرکز تحقیقات فارسی دهلی‌نو، شماره ۲۳۵: نسخه‌ای است که در سال ۱۲۷۶ق کتابت شده است. نشان اختصاری آن در پانوشتها «د» می‌باشد.
۳. نسخه خطی کتابخانه آصفیه حیدرآباد دکن (هند)، شماره ۹۷: نسخه‌ای است کتابت شده به خط نستعلیق در سده ۱۳ق (با تاریخ کتابت نامفهوم؟) و در پاورقیها با نشان اختصاری «ص» مشخص شده است.
۴. نسخه چاپی لاهور در سال ۱۹۴۲م، به کوشش صادق‌علی دلاوری. در این تصحیح، پنج نسخه خطی محفوظ از کلمات الشعراء در کتابخانه دانشگاه پنجاب (لاهور) مورد استفاده قرار گرفته، که دستنویس‌های تاریخدار آن مربوط به سالهای ۱۲۵۴ق و ۱۲۶۱ق است. برای این نسخه، نشان اختصاری «ل» را در نظر گرفته‌ایم.

۱. ر.ک: تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، صص ۲۱۹-۲۲۰.

۵. نسخه چاپی مدراس (دانشگاه مدراس) در سال ۱۹۵۱م، به اهتمام محمدحسین محوی لکهنوی. کهن‌ترین نسخه خطی مورد استفاده محوی در تصحیح کلمات الشعراء دستنویس محفوظ در کتابخانه دستنویس‌های شرقی دولتی مدراس (هند) با تاریخ کتابت ۱۱۵۳ق است. این نسخه در پاورقیها با علامت «م» معین شده است.

شیوه تصحیح

چنانکه خود سرخوش در خاتمه کلمات الشعراء نوشته، از این تذکره، چهار - پنج مسوده نگاشته و مرتب کرده بوده و این مسوده‌ها دست‌بدست گشته و در اکثر عباراتش تغییر و تبدیل واقع شده و اشعار بعضی دیگر از شعرا در آن راه یافته بوده، و به همین دلیل است که در دست‌نوشته‌های موجود از کلمات الشعراء کاستی‌ها و افزونی‌هایی گاه در متن نسخه‌ها و گاه در حواشی آنها می‌توان دید. معلوم نیست آیا این افزوده‌ها از خود سرخوش است یا از دیگران؟ به هر حال، باید در تصحیح کلمات الشعراء به این افزوده‌ها توجه نمود و آنها را از قلم نینداخت، و مصحح نیز چنین کرده است.

از میان نسخه‌های مورد استفاده، دستنویس کتابخانه خدابخش را که در زمان حیات خود سرخوش مورد مقابله قرار گرفته، به لحاظ قدمت و صحت ضبط و کمال نسبی‌اش، به عنوان نسخه اساس برگزیده‌ایم و با دو دستنویس محفوظ در کتابخانه اصفیه حیدرآباد دکن و در بسیاری از موارد با دو نسخه چاپی پیشگفته سنجیده‌ایم و با توجه به نسخه‌های موجود، در تکمیل کلمات الشعراء کوشیده‌ایم. گاه در نسخه اساس، به مطالبی برمی‌خوریم که در هیچ یک از نسخه‌های خطی و چاپی مورد استفاده ثبت نشده‌اند، و گاه در نسخه‌ها چاپی و یا نسخه بدلانی آنها مطالبی افزوده بر نسخه اساس می‌توان یافت و همه اینها ناشی از بازنوشت مکرر کلمات الشعراء توسط خود مؤلف و یا تصرف دیگران در آن است.

در پایان، بر خود فرض می‌دانم تا از دانشمند محترم، جناب آقای دکتر رسول جعفریان که با چاپ و نشر این تذکره توسط کتابخانه مجلس شورای اسلامی موافقت نمودند، از صمیم دل، سپاسگزاری نمایم.

علیرضا قزوه

دهلی - تابستان ۱۳۸۹

کلمات الشعراء

نگاشته

محمد افضل سرخوش

(۱۰۵۰ - ۱۱۲۷ ق)

بسم الله الرحمن الرحيم

سخن جان است و^۱ دیگر گفتگو جانا!^۲ ز من بشنو

اگر هر لحظه جان تازه‌ای خواهی،^۳ سخن بشنو

بعد حمد سخن‌آفرینی که خلقت انسانی را به شرافت امتیازِ نطقِ اشرفِ مخلوقات ساخته، و نعت نبی‌امی که نوک^۴ قلم از عارِ شق^۵ نکرده، به شوق‌القمر پرداخته، فقیر سرخوش، واضح می‌گرداند که سخن قدیم است و لایزال، زیرا که کلام از جمله صفات سنّیه^۶ الهی است. چون ذات قدیم و لایزال است، صفاتش نیز می‌باید که قدیم و لایزال باشد.

غرض، تا بهار نطق در جوش^۷ است، هر زبان به الفاظ رنگارنگ گل‌فروش. در جمیع افواه و السنه، مرتبه کلام موزون از ناموزون، و نظم از نثر زیاده و افزون است.

آب بُود معنی روشن، غنی! خوب اگر بسته شود، گوهر است

گواه صدق این دعوی،^۸ مصرعه^۹ برجسته «بسم الله الرحمن الرحيم» است که دیباچه طراز و عنوان‌آرای قرآن است. بیت بلند برجسته ابروان را جای بالای چشم‌های خوبان و خوش‌نگاهان است. حکما گویند، که: در بدن آدمی عجایب بسیار است، اما

۱. ص: - و. ۲. ص: جانان. ۳. ص: جانی تازه خواهی این. د: جان تازه می‌خواهی.
۴. ص: لولاک. ۵. د: عار عشق. ۶. ص: شمع. د: سنه. ۷. ص: سرخوش است.
۸. ص: معنی. ۹. ص: مصرع.

دو چیز بغایت غریب و نادر است، که عقل در ادراک آن عاجز و قاصر است: اول: جستن نبض که بی نطق، خبر از اعتدال و اختلاف امزجه^۱ می دهد و اطبا از آن بر سقم و صحت ابدان مطلع می گردند. دوم: شعر، یعنی کلام موزون که گاهی بر باد بیش نیست، چنانچه فصاحت و بلاغت و نزاکت ترکیب می یابد که موجب یادگار و باعث زندگی نام در روزگار می گردد و سخن سنجان به سبب^۲ آن از همدیگر ممتازاند و به تلمیذالرحمانی معزز^۳ و سرفراز، چنانچه ملا ظهوری فرماید:

بیت

ز حیوان به نطق آدمی برتر است پس آدم تر آن کو سخنورتر است

نسبت شعرای کرام به انبیا - علیهم السلام - اقرب واقع^۴ است، زیرا که رجوع این هر دو طایفه^۵ عالی، همیشه^۶ به مبدأ فیاض و عالم غیب است، چنانچه مولوی نظامی می فرمایند:

پیش و پس قلب صف کبریا پس شعرا آمد و پیش انبیا

به یقین باید دانست که ذکر احوال و استماع^۷ اقوال این عالی فطرتان، خالی از فایده کلی و منفعت تام نخواهد بود. پوشیده نماند عزیزانی^۸ که پیشتر به تألیف و ترکیب تذکرةالشعرا پرداخته اند، ابتدا از احوال و اشعار حکیم رودکی کرده تا به سخنوران عهد خویش رسانده اند. اکثر تواریخ و تذکره تا زمان عرش آشیانی اکبر بادشاه غازی،^۹ رقمی گشته. در هر تاریخی،^{۱۰} احوال ایشان مسطور است و در هر تذکره ذکر هم^{۱۱} اینها مرقوم. به خاطر فاتر گذشت که از روی نوشته یکدیگر، سواد برداشتن و نقل نویسی کردن لطفی ندارد.

بیت

مکرر گرچه سحرآمیز باشد طبیعت را ملال انگیز باشد

مناسب چنان می نماید که چون در این ایام، رواج سخنان رنگین خیالان و

۱. س، د: او. ۲. ص، ل، م: نسبت. ۳. ص: مغرور. ۴. د: واقعیست. ۵. ص، د: همیشه. ۶. ص: استماع. ۷. د: عزیزی ... پرداخته... رسانیده. ۸. ص، د: غازی. ۹. ص: تاریخ. ۱۰. ص: همه. ۱۱. د: واقعیست.

معنی تازه یابان بسیار است و اشعار جواهر عیار ایشان بیاضی و بر روی کار، اگر به ترتیب احوال و تدوین اقوال ایشان سعی نموده آید، پُر^۱ بجاست، لهذا شمه‌ای از احوال و اقوال سخن‌سنانِ عصرِ نورالدین جهانگیر بادشاه تا نازک خیالان عهد عالمگیر شاه، که پایه معنی‌یابی^۲ را به معراج کمال رسانیده‌اند، و فقیر سرخوش، فیض صحبت بعضی دریافته و با بعضی نسبت هم‌عصری داشته، و آنچه به گوش خورده،^۳ کم و بیش به موافق حروف تهجی، به قید قلم و ضبط^۴ رقم درآورده، به کلمات الشعراء موسوم گردانید^۵ و تاریخش نیز از همین نام^۶ برآورده. هر که از نعمت الوان این خوان احسان، فایده بردارد، امید که این ریزه‌چین زلف کرم را به فاتحه خیر، یاد آرد:

داخل اهل سخن نیست به پیش دانا هر که نامش نبود در کلمات الشعراء

۱. ص: + آرد. ۲. د: - پُر. ۳. ص: معنی.
۴. ص: - و آنچه... خورده. ۵. د: حیطه. ۶. د: گردانیده.
۷. ص: - همین. د: تاریخ ۱۰۹۳ق را ذیل عبارت کلمات الشعراء با حروف قرمز نوشته است.

میرالهی

در عهد جهانگیربادشاه، از ولایت همدان به هندوستان آمد. شاعر نازک مزاج و خوش خیال بوده و دیوانی مشهور دارد. چون نام مبارک الهی تخلص کرده، تعظیماً ابتدا از وی نموده شده. ازوست:

- مطلع خورشید می سازد رُخت کاشانه را	سوده می گردد زبان در وصف زلفت شانه را
- روی در هم می کشد از روی ما آینه هم	چین پیشانی است گویا آیه‌ای ^۱ در شان ما
- دهر انتقام آن کشد اکنون ز من ^۲ که داشت	آسوده چند روز به پشت پدر مرا
- نیم جو کام از فلک حاصل نشد کان تنگ چشم	خوشه‌سان در کیسه پنهان می کند هردانه را
- ز بس طراوت رویش نمی توان دانست	که شبنم است به گل یا گره به پیشانی ^۳

میرزا جلال اسیر

از نجبای ایران بوده، به هند نیامده. دیوانش مشهور است و اشعارش خالی از دقت آفرینی نه^۴. ازوست:

- کدام روز که سرمشق انتظارم نیست

کدام شب که سرگریه در کنارم نیست؟

۳. د: + است.

۵. د: وله.

۲. ص: از من مرا.

۴. ص: دیوانش مشهور و خالی از دقت آفرینی نیست.

- خاطر من زیر فلک از جوش دلتنگی گرفت
- گشتم غبار و از سر کویش نمی‌روم
- شکستی کز دل افتادگان خیزد، خطر دارد
- دامن این خیمه کوتاه را بالا زنید
- دیگر چه خاک بر سر طاقت کند کسی
- مبادا شیشه‌ای یارب ازین طاق بلند افتد

ناصر علی، این دو بیتش را اکثر بر زبان داشت و محظوظ بود:

- نکند فیض ادب، رنج خموشی ضایع
- شش جهت مشت غباری شد و پرواز گرفت
هر سؤالی که نکردیم، جوابی دارد
برق جولان که در خرمن خاک افتاد است

فقیر به جای «مشت غبار»، «مشت شرار» مناسب‌تر می‌داند، اگر قبول افتد.^۱

میرزا ابراهیم ادهم

سید عالی‌نسب صفوی نژاد است. در زمان شاه جهان بادشاه به هند آمده. دیوانه مشرب بود. جنون ساخته داشت. با همه بزرگان به شوخی پیش می‌آمد. طبعش به طرز ایهام میل تمام داشت و از جمله مثنوی زلالی، سه بیت انتخاب نموده. الحق، این سه بیت^۲، انتخابی است.

یکی در تعریف باغ و بهار گفته:^۳
نزاکت آنچنانش نخل بستی
که بار رنگ، شاخ گل شکستی
دوم: در وصف^۴ اسب بادر فتار:^۵
ز جستن جستن او سایه در دشت
چو زاغ آشیان گم کرده می‌گشت
سیوم:^۶ در تاریکی شب دیجور:^۷
کواکب می‌نمودی در زمانه
چو چشم گربه در تاریک‌خانه

گویند: روزی در مجلسی وارد می‌شود، امرد پسری را در پهلوی عزیزی می‌بیند، رفته طرف دوم آن عزیز می‌نشیند و اظهار گرمجوشی می‌کند و آشنایی بهم رسانیده،

۱. ص: د- اگر قبول افتد. ۲. د: آن هر سه بیت. ۳. ص: + این است.
۴. ص: تعریف. ۵. ص: + گفته است. ۶. د: سوم.
۷. ص: می‌گوید.

آهسته در گوشش می گوید: خوب است که این پسر را برای ما تنه^۱ کنی. او گفت: صاحب چه می فرماید، این خود پسر من است. گفت: همچنین! پس غلط کردم، به دیگری باید گفت.

یک بیت در تعریف «فقیر» خوب گفته:

ای که آرام دل خود به جهان می خواهی بعد درویشی اگر هیچ نباشی، شاهی

من اشعاره:^۲

- جامه گلگونی که از خون ریزی ام آزرده نیست
- چمن جویای وصل کیست کز جو^۳ در خیابانش
- برای نثارش ز شرمندگی ها
- ادهم! صبح است وقت می نوشیدن
آن نشسته که در می صبحی بینی
گر منش دامن بگیرم، خون من خود مرده نیست
سراسر می رود چاک گریبان تا به دامانش
اگر جان نمی داشتم، مرده بودم
شوم است به مخمور سحر خوابیدن
برخیز که در خواب نخواستی دیدن

امانی

خان زمان، خلف مهابت خان، خان خانان. طبع رسایی داشته. دیوانی رنگین گذاشته. در علم طبابت نیز وقوف را کار می فرمود. از زاده های طبع اوست:

- گر نی ام مایل رخسار تو، حیرانی چیست؟
در ره عشق، صلاح از من رسوا مطلب
- به یاد کعبه چه سر می زنی؟ خدا اینجاست
- بغیر دل، همه نقش و نگار بی معنی است
ز پای تا به سرش هر کجا که می نگرم
- در باغ، چسان توبه توان کرد «امانی»!
ور ندارم سر زلف تو، پریشانی چیست؟
کافر عشق چه داند که مسلمانی چیست؟
به طوف مروه کجا کجا می روی؟ صفا اینجاست
همین ورق که سیه گشت، مدعا اینجاست^۴
کرشمه دامن دل می شد که جا اینجاست
هر شاخ گلی ساقی و پیمانه به چنگ است

۱. از «ل».

۲. از «ل».

۳. س، ل، د، م: - بغیر دل... اینجاست.

ظفرخان احسن تخلص

خلف رکن السلطنه خواجه ابوالحسن تربتی. صاحب طبع عالی بوده. دیوانی رنگین با مثنوی پرمضامین ترتیب داده. اکثر به صاحب صوبگی کشمیر و کابل، عشرت اندوزی^۱ داشت. وقتی که ناظم کابل بود، میرزا محمدعلی صائب تبریزی به شوق دریافت صحبتش از ایران آمده، مدت ها گذرانید. خان قدردان در احوال پردازیش سعی موفوره بجا می آورد و به انواع مراحم و الطاف پیش می آمد. تذکره اشعار شعرای کابل،^۲ که با وی ربط آشنایی داشتند، مثل صائب و کلیم و سلیم و قدسی و سالک یزدی و^۳ قزوینی^۴ و میردانش^۵ و میرصیدی و غیرهم، که در آن زمان کوس سخنوری می نواختند، انتخاب هر کدام به خط او نویسانیده، بر پشت هر ورق، صورت آن معنی سنج نیز^۶. یک ورق که برو تصویر کلیم بود، فقیر دیده ام.^۷

من اشعاره:

- به تیغ بی نیازی تا توانی قطع هستی کن
- به هر کجا که رسم، وصف دوستان گویم
- از سبزه، تیغ بر کمر گل، بهار بست
- ز بهر مستی ام کی کار با جام شراب^۸ افتد
- فلک تا افکند از پا تو را خود پیش دستی کن
- برای یار فروشی، دکان نمی باید^{۱۰}
- گر توبه بخضر وقت شود، جان نمی برد
- مرا از گفتگوی باده سرخوش می توان کردن

عنایت خان آشنا

خلف ظفرخان، که جوان^{۱۲} دلچسپ بوده. دستی در انشا پردازی نیز داشته. احوال سی ساله بادشاهی شاهجهان را از ملاحظه و غیره فصیح تر نوشته، اما به اعتقاد فقیر سرخوش، از منظومه^{۱۳} «خَيْرُ الْكَلَامِ مَا قَلَّ وَ دَلَّ» این هم^{۱۴} بهره نداشت. ازوست^{۱۵}:

- ۱. ص: غیرت اندوزی.
- ۲. ص: د، ل: کامل، م: نامدار.
- ۳. س: - یزدی و.
- ۴. ص: سالک مرایی و سالک دونی. م: هر دو سالک.
- ۵. ص: - و میردانش.
- ۶. د: سر.
- ۷. د: + ترتیب نموده.
- ۸. ص: تصویر کلیم دیده.
- ۹. ص: احسن راست.
- ۱۰. د: دوکان نمی شاید.
- ۱۱. د: جام و شراب.
- ۱۲. ص: + کامل و.
- ۱۳. ص: منظومه.
- ۱۴. د: اهم.
- ۱۵. س: - ازوست، ص: ناقل.

- درد و درمان^۱ را دهد گر عرض عشق او به ما
- ناقصان هم به درش چشم طمع دوخته‌اند
- بنشین به گوشه‌ای، اگر آزاده‌ای ز خلق
زخم برداریم و بگذاریم^۲ مرهم را به جا
کور، پیوسته نظر جانب بالا دارد
پای شکسته تو به جایی نرفته است

فقیر نیز از این قبیل، بیتی دارد:

- به وصل دوست محال است گر رسیدن ما
- در سبکباری است آسایش
نرفته است به جایی ز خویش رفتن ما
سایه، خوابیده قطع راه کند

درویشی موزون طبع برای دیدنش آمد، چون بار نیافت، این بیت نوشته، اندرون^۳
فرستاد:

ناز بیجا چه کنی چون به رخت ریش آمد شرم کن شرم، که روز سیهت پیش آمد

آصف قمی

دیوان مختصر^۴ دارد. در زمان شاه جهان بادشاه^۵ به هندوستان آمد، هیچ رشدی نکرد. غیر
از این مطلع ندارد:^۶

شعله‌ایم اما ز دود دل سیه‌پوشیم ما چون چراغ لاله^۷ می‌سوزیم و خاموشیم ما

این بیت او هم^۸ خالی از مزه نیست:

یک طرف صبح وجود و یک طرف شام عدم در میان نور و ظلمت جوهر آینه‌ام

به کمالات صوری^۹ و معنوی ممتاز، مولوی محمدسعید اعجاز

مجموعه مکارم اخلاق، و گل سرسبد^{۱۰} انفس و آفاق است. عمر شریف او در
تحصیل علوم منقول و معقول و اکتساب فضایل می‌گذرد. اکثر اوقات به شغل درس علم

۱. د: داد درمان.	۲. د: نگذاریم.	۳. ص: اندرون.	۴. س، د: - مختصر.
۵. ص: - بادشاه.	۶. د: + یاد.	۷. ص: خانه.	۸. س: - هم.
۹. ص: صورت.	۱۰. س، د: نورسیده.		

دینی^۱ و افادت و افاضت مصروف است. گاه گاه به حسب^۲ صفای ذهن و جودت طبع، به فکر شعر نیز می پردازد و داد خوش خیالی و نازک بندی می دهد. در این بیت ناصر علی، تصرف بجایی کرده، که همه اعزه پسندیدند:

خیال بی کسی من وفا به یادش داد به جای شمع، دل آورد و بر مزارم سوخت
«دل آوردن» و «سوختن» اندک ترددی دارد.^۳ مولوی،

مصرع -

به جای شمع، دل یار بر مزارم سوخت

گفته بود.

یک مرتبه و در وقت رفتن لاهور، مطلعی عارفانه بکیفیت گفته بود:

کشیده ام ز جنون ساغری که هوش نماند دگر معامله با پیر می فروش نماند

فقیر در جواب این مطلع نیز طبع آزمایی کرده:

گداخت حیرت حسن توام خروش نماند چو برگ گل و تنم جز لب خموش نماند

به فقیرخانه آمده، تحسینها کردند و گفتند: من راست بر است طرز گفته بودم و شما معنی کرده اید. فقیر در خدمت ایشان، اخلاص قدیم دارد. وجود ایشان در این زمانه از مغتنمات است. خدا سلامت دارد. چند شعر قدیم ایشان قلمی می گردد:

- خمار آلوده شوخی از چمن برچیده دامان شد	شکست رنگ گل، مهتاب را چاک گریبان شد
تقاضای ستم گل می کند از انفعال او	نگاهی کز حیا دزدیده ^۴ ، شوخی های مژگان شد
- شب که بی روی تو گلشن غنچه ای دل تنگ بود	شعله آواز بلبل، آتشی در سنگ بود
برق جولانی ^۵ که گرم صید ازین وادی گذشت	بر طپیدن های نبض جاده صحرا تنگ بود
- دل غم دیده را اسباب راحت ^۶ می شود کلفت	فتد از مرهم کافور، گل در چشم داغ من

۳. ص: اندکی تردّد داشت.

۲. س، د: - به حسب.

۱. س، د: - دینی.

۶. ص: الفت.

۵. د: جولان.

۴. د: گر حیا دزدید.

شکستم رنگ دل،^۱ آینه وار بی نشان جستم^۲ دری بر روی خود وا کردم و محو تماشایم^۳

ملا محمد سعید اشرف

از خوش خیالان زمان است. در عهد مبارک عالمگیر شاه از ولایت ایران^۴ به هندوستان آمد. نواب زیب النساء بیگم، خلف بزرگ بادشاه دین پناه، از روی قدردانی، دستگیری احوالش نموده، در ملازمت خود نگاه داشت. معنی یاب خوش خیال^۵ است. اکثر، تلاش به طرز ابهام می کند.^۶ عجب صاحب قدرتی است. در خانه میرمعزموسوی خان^۷ دیده ام، که نشسته با هم حرف می زند^۸ و سخنان هم دیگر می شنود و می خواند.^۹ قلم برمی دارد، مثنوی و غزل و رباعی تازه مضمون بر روی کاغذ می نگارد. گاهی سر به گریبان تفکر فرو نبرده،^{۱۰} مثنوی قضا و قدر قریب هفتصد بیت به همین دستور به حضور یاران گفته و نوشته و در روی تلاش ها کرده و معنی ها یافته. در ماتم سوداگرزاده ای که به دریا مرده^{۱۱}، گفته:

نبودی چون در آن دریا میسر کف خاکی که افشانند بر سر
به یاری از سر درد^{۱۲} یتیمی سرفرستادی گهر گرد یتیمی^{۱۳}

با میرزا صائب و میرزا طاهر وحید و غیرهم از سخنوران ثقه ایران صحبتها داشته. درین مصرعه میرزا صائب: «عیبی به عیب خود نرسیدن نمی رسد». روبرویش دخل بجا کرده، گفت: یک «بای» دیگر می خواهد یعنی: عیبی به عیب خود نرسیدن نمی رسد. میرزا صائب و دیگران از حاضران، به غور و فکر بسیار، به کنه دقت این خطا واقف گشتند.^{۱۴}

۱. س، د: گل.

۲. ل: آینه وار از بی نشان جستم. م: آینه دار بی نشان گشتم. د: آینه دار بی نشان جستم.

۳. نسخه م «چاپی مدراس» پس از این بیت، ۳۲ بیت دیگر اضافه دارد.

۴. س، د: ایران. ۵. س، د: خوشی. ۶. ص: اکثر تلاشش به طرز ابهام است.

۷. منظور، فطرت مشهدی است. ۸. ص: می زدند.

۹. ص: می شنودند و می خواندند. ۱۰. ص: نمی برد، د، م: برده.

۱۱. د: + بود. ۱۲. ص: به یاران از سر مردان. ۱۳. دیوان اشعار اشرف مازندرانی، ص ۱۷۸.

۱۴. س، ص، م: - با میرزا صائب ... واقف گشتند.

من اشعاره:^۱

- از تغافل‌های پی در پی مگر یارش کنم
- خاکساری، سرفرازی می‌شود در می‌کشی
- چو آن آبی که شوید طفل، مشق خویش را در وی^۲
- جلوۀ نازت رسایی داد بیداد مرا
- کی شود آزاد از زلف گره‌گیرش کسی
- گرد خط آخر برای چهره‌ات اکسیر شد
- از پریشان‌حالی آخر کار من صورت گرفت
- در نامۀ زمانه بجز حرف جنگ نیست
- رهروان راست‌رو را رهبری در کار نیست
- افتد آسان طره‌اش وقت می‌آشامی به چنگ
- پا زخم چندان به بخت خود که بیدارش کنم
- شور مستی چتر می‌سازد دُم طاوس را
- هزاران حرف در هر قطره اشکی نهان دار
- کوه تمکینت دوبالا کرد فریاد مرا
- دانه زنجیر در دام است صیاد مرا
- این غبار از بهر حُسن خاک دامگیر شد
- بس که مو آمد به کلکم خامۀ تصویر شد
- گویا که از سیاهی لشکر نوشته‌اند
- خامۀ جدول کشان را مسطری در کار نیست
- مار چون آبی شود، افسون‌گری در کار نیست^۳

یک بیت در منقبت حضرت مرتضی - علیه‌السلام - بسیار برجسته گفته:

همین نه خویشی حیدر به مصطفی تنهاست هم اهل بیت رسول و هم اهل بیت خداست^۴

محمدابراهیم انصاف

جوان طالب علم بود. طبع سخنوری نیز دُرست^۵ داشت. ^۶ به خدمت میرمعز موسوی خان شعر می‌گذرانید و معنی تازه فکر می‌کرد. در عین جوانی، به قضای ربّانی، ودیعت حیات سپرد. از اوست:^۷

- سوی پستی است در هر پایه رفعت نهان راهی
- نسازد غم به بیتاب محبت، شادمانی هم
- بُود این کوه را هر تخته سنگی^۸ بر سر چاهی
- گران باشد برین بیمار مُردن، زندگانی هم

۱. ص، ل، م: - من اشعاره.

۳. س، ص، ل: - رهروان را... در کار نیست.

۵. ص: - دُرست.

۸. د: سنگین.

۲. ص، ل، م: در وی مشقی خود را.

۴. س، ص، ل: - یک بیت... خداست.

۷. س، د: - ازوست. د: وله.

۶. م: نیز داشت.

- حایل خورشید وحدت، رنگ^۱ هستی‌های ماست چون زمین از پیش بردارند، روز و شب یکی است

اگرچه این معنی از مولوی روم است، که فرموده است:

چون زمین برخیزد از جو^۲ فلک نی شب و نی سایه باشد، نی دلک

فقیر، این معنی را شوخ‌تر از این بسته، درست کرده:^۳

حایل خورشید وحدت شد غبار هستی‌ام چون بساط خاک برچینند، روز و شب یکی است

شب را از بیت مولوی او برداشته، و سایه را فقیر چنین بسته، غرض، این معنی

مولوی را ما و او برادری بخش کرده گرفتیم:

مظهر ظلمت نباشد جز غبار هستی‌ام می‌کند روی زمین آینه‌دار سایه را^۴

محمّد صادق القا^۵

در فنّ تاریخی^۶، که تعداد آن به الوف گشته، وقوف تمام دارد و هوای خیالات بلند

به سر^۷. بیتی که قریب فهم فقیر بود، ایراد یافت:^۸

- ز بس که حیرت دل شد نثار کرده چشم نگه چو صورت دیباست^۹ تار پرده چشم

- بعد فکر یازده سال از خط پشت لبش حسن مطلع کرد پیدا مطلع ابرونویس^{۱۰}

میر محمد احسن ایجاد

از نجبای سادات سامانه^{۱۱} است. در خوش خیالی و نازک‌بندی، یگانه زمانه. صاحب

فکرهای بلند است و از علوم متداوله نیز بهره‌مند. غزل‌های طرحی را بقدرت و سامان^{۱۲}

تمام می‌گوید و نثر به طرز خاص خود می‌نگارد. مردی است به اخلاق حمیده متّصف،

۱. د: زنگ.

۲. س، د: جوی، ص، م: جور.

۳. ص: - فقیر... درست کرده.

۴. س، ص، ل: - شب... سایه را.

۵. د: ایفا.

۶. ص، ل: مورّخی.

۷. د: بلند، نیز.

۸. د: یافته.

۹. د: دنیاست.

۱۰. م: - محمد صادق القا... پر ابرونویس.

۱۱. ص: زمانه.

۱۲. د: شایان.

ظاهر و باطن آراسته. صحبت‌های بزرگان دریافته و همه جا مقبول بوده. این چند بیت، آینه‌دار فکر اوست:^۱

بوی گل گر بشنوم دانم نوای عندلیب	- بسکه پر گردید گوشم از صدای عندلیب
در غبار ناله باشد نقش پای عندلیب	گر سراغی گیری از عاشق، فغان آینه است
خاکستر دل، بال و پر افشاندۀ سحر شد	- شب، ناله دوزخ شررم گرم اثر شد
چون کاغذ آتش‌زده افشان شرر شد	طومار هوا یک قلم از شعله‌ آهم
سبز شد هر جا سخن، آینه‌ای در زنگ ^۲ بود	- جلوه معنی ندیدم در صفای قیل و قال
مشت خاکی از بدن تا ^۳ بر سر ما ریختند	- شد غبارآلود کلفت‌ها زلال زندگی
سطر در صفحه فرورفت چو زنجیر در آب	- حال سنگینی هجران تو انشا کردم

ملا علی تورانی^۴

فقیر مشرب^۵. صاحب همین مطلع بود و بس:^۶

هر که شد خاک‌نشین، برگ و بری پیدا کرد سبز شد دانه چو با خاک سری پیدا کرد

از آنجا که مقرر^۷ سخنوران خوش خیال^۸ است،

به یک بیت، دعوی مسلم بود. اگر مصرعش مصرعی هم بود

موافق این قول، در این اوراق، نام اکثری مرقوم است.^۹

میرزا عبدالرّسول استغنا

بخشی سرکار شاهزاده محمد اکبر بود.^{۱۰} شعر به طرز قدیم بسیار گفته، یک دو بیت از او به خاطر است:

به کین چون منی، آن دوستی^{۱۱} دشمن چه می آید؟ غریبم، خاکسارم، عاجزم، از من چه می آید؟
می‌توان آورد استغنا! سفارش نامه‌ای چرخ کجرو را اگر دانیم از یاران کیست؟

۱. ص، م: - مردی است... اوست. ۲. د: رنگ. ۳. د: از دیدن ما. ۴. د: ملا علی نورانی.

۵. س: فقیر شارب بود. ۶. ل: یک دو بیت بود. م: همین بیت بود. د: همین بیت و بس. ۷. ص: معتبر.

۸. م: صاحب کمال. ۹. ص: موافق این قول، نام اکثری مرقوم گشت. د: نام اکثر مرقوم است.

۱۰. س: - بخشی ... بود. ۱۱. د: آن دوست را...

بهای تخلص

از فحول علمای مذهب امامیه است. تصانیف عالی دارد. گاهی به فکر شعر نیز می‌پرداخت.^۱ این قطعه ازوست:

مرا ز روی تعصب معاندی پرسید:	پدر ز روی چه معنی نداشت روح‌الله؟
جواب دادم و گفتم که: او مبشر بود	به احمد عربی جمله خلق را ز آله
مبشر از پی آن کو بشارت آرد زود	روا بُود که دو منزل یکی کند در راه

باقر داماد^۲

از مستعدان زمانه بود.^۳ در ولایت ایران، عَلمِ عِلْم‌العلمایی افراخته، جامع علوم غریبه بود. به فکر شعر هم توجه داشت. ازوست:

به بیستون نظری کردم و یقین دیدم که کار تیشه فرهاد نیست، کار دل است^۴

بینش کشمیری

تمام دیوانش را سیر کردم، غیر ازین دو بیت، تلاشی تازه^۵ به نظر درنیامده:
- هر پاره دلم چمنی از نگاه اوست آینه چون شکسته شد، آینه‌خانه است

۱. ص: می‌پردازد. ۲. س: دانا. ل: باسط. ۳. ص: د: است. ۴. م: - باقر داماد... کار دل است. ۵. ص: - تلاشی تازه.

در راه وصال تو ز بس چشم به راهم چون جاده بُود خاک‌نشین مدّ نگاهم

باقر تبریزی

بسیار خوش فکر بود. این دو بیت او از میرمعز^۱ شنیده‌ام:

بی‌تو شب ماه تیره روزان چون چشم سفیدگشته تار است
همچو غنچه تا به کی دربند خود باشد کسی خیمه زن چون لاله بیرون از سواد خوشتن

ابوالحسن بیگانه تخلص^۲

در هند نیامده. دیوانش پیش میرمعز^۳ موسوی خان^۴ به نظر افتاده. این چند بیت از زبان میرمعز شنیده^۵ شد:

- احوال شب از شمع سحرگاه چه پرسى؟ از سوختگان، قصه جانکاه چه پرسى؟
مہتاب ز ویرانه من گرد برآورد ای سیل! به سرمزل من راه چه پرسى؟^۶
آینه ز عکس تو در آغوش گداز است آگه نه‌ای از حال دلم آه! چه پرسى؟
- بر شیشه دل خورد ز نیرنگ تو سنگی هر پاره این شیشه صدا کرد به رنگی

رفیع خان باذل

برادرزاده محمد طاهر^۷ وزیر خان عالم گیرشاهی. صاحب طبع رساست و جوان قابل. کتاب معارج النبوة در زمین شاهنامه فردوسی به نظم در آورده، در آنجا تلاشها کرده، حمله حیدری نام نهاده، قریب چهل هزار بیت رسانده^۸. از اوست:

- عشق را با هر دلی نسبت به قدر جوهر است قطره بر گل شبنم و در قعر دریا گوهر است
- عارض گل‌رنگش از می شمع ایمن می‌شود از برای آتش گل، آب دامن می‌شود
- بس که شرح غم دل، مضطرب احوال دهم به کبوتر چو دهم نامه، پر و بال دهم

۱. ص: معز فطرت.

۲. س: نام. د: بیگانه ابوالحسن نام.

۳. د، ص: - موسوی خان.

۴. ص: این ابیات از معز شنیده.

۵. ص: - محمد طاهر.

۶. ص: - مہتاب... چه پرسى؟

۷. ص: - رسانده.

- هرگاه بُردِ مستی چشم تو ز هوشم
 - چه نشاط باده بخشد، به من خراب بی تو
 تو چنان رمیدی^۱ از من، که به خواب هم نیایی
 دل داشتیم، دادیم، جان بود، عرض کردیم
 از فنای خویش، خطّ کاملی برداشتیم
 صد جگرخون از کجا هر روز، صرف غم کنم
 تخم اشکی ریختم، چیدم گل رسوایی
 لبریز شود چون خم میخانه^۲ ز جوشم
 به دل گرفته ماند، قدح شراب بی تو
 به کدام امیدواری، بروم به خواب بی تو
 چیزی که دوست^۳ خواهد، صبر است و ما نداریم
 از میان جان و جانان، حایلی برداشتیم
 من که از ملک عدم با خود دلی برداشتم
 دانه‌ای افشانده بودم، حاصلی برداشتم^۴

ملّا بیخود نامدارخانی جامی نام

شاعر غرّا. صاحب دیوان فخیم^۵ بود. قصاید و قطعه‌های بسیار دلچسپ و رسا داشت. در تاریخ‌یابی، کارهای دست بسته می‌کرد، چنانچه تاریخ تولّد میرزا اسمعیل خلف ارشد نواب عمدةالملک اسدخان، که الحال، «ذوالفقارخان بهادر نصرت جنگ»، خطاب دارد،^۶ مصرع تاریخ: «ز بُرج اسد رو نمود آفتاب» یافته و تاریخ متولّد شرف‌یار، پسر کامگارخان «شرف یار کامگار» یافته که برای او مسجّع نیز تواند شد. وقتی که در خانه نامدارخان، پسر اوّل به اسم حمزه میرزا متولّد شد، تا شش روز، جشن ملوکانه کردند. هر روز، قطعه تاریخی تازه^۷ گذرانیده، داد تلاش داده. چند مصرع در ماده تاریخ، نگاشته می‌آید:

تاریخ: «نونهای نامدار جعفری آورد گل»

تاریخ: «زر کامل عیار جعفری زیب جهان آمد»

تاریخ: «آمد دُر نامدار و شهوار»^۸

تاریخ: «بگفت آن گوهر والا نجابت از دو سو دارد»

۱. ل: خم می‌سینه.

۲. د: رمیده.

۳. ص: یار.

۴. س: - از فنای... برداشتم.

۵. د: ضخیم.

۶. ص: که ذوالفقارخان الحال خطاب دارد.

۷. ص: هرروز، تاریخ تازه.

۸. س، م: شاهوار.

قطعه

- شب و روز خورم ماه و سال و مه قدوم مبارکش
 ز نشاط با دل شاد زد چنین بنزد^۱ خردم نفس
 - چنین تاریخ، هرگز کس نگفته
 به من گفتند تاریخی ادا کن
 دم صبحی به فکر این معما
 که این یک چشم طفل توأمان دار
 پی تاریخ هندو و عرب، دل
 ز هجرت^۲ یکهزار و شصت و نه گفت

برای تولد پسر امیری، تاریخ گذرانیده، ترش‌خی از سحاب کرمش ندیده، برعکس
 گفته، به تقریبی گذرانید که مصرع ماده تاریخ این است:
 «بادا سر او بار دوم در... س مادر»^۵

قصه حسن و دل را نظم کرده، در او داد سخنوری داده، این دو بیت در تعریف
 ساقیان از آن مثنوی است:

یکی را ساده رخ آینه‌آسا یکی را جوهر^۴ از آینه پیدا
 گلستان یکی بی سنبلستان یکی را بوستان کرده گلستان

به نام نامدارخان گفته، *حُسن نامدارخانی* نام نهاده و تاریخش نیز از همین نام
 برآورده.

و از مشفقان قدیم فقیر بود. فقیر وقتی که برای خود «سرخوش» تخلص پیدا کرده،
 اوّل پیش او ظاهر ساخت، او بسیار خوش کرد و فاتحه خیر خوانده مقرر ساخت.^۷
 سجع^۸ خاتم او: «جامی از جام حمد، بین خود شد»

۳. ص: - که این... خفت.

۴. د: چهره.

۲. ص: جمید.

۵. ص: - برای تولد... مادر.

۱. ص: زد چنین برد.

۴. ص: هجری.

۷. ص، م: - و از مشفقان... مقدر ساخت.

۸. د: سجع.

فقیر بعد از وفات او از سجّش تاریخ بی‌کم و زیاد^۱ برآورده:

رفت جامی بیخود از عالم سجّ او در ریاض جنان، مخلّد شد
بعد فوت شد تاریخ: «جامی از جام حمد بیخود شد»

همین قسم، فقیر^۲: تاریخ فوت فضایل خان شیخ سلیمان از نام برآورده و به‌ادای خوش در رباعی فی سبیل الله بسته:

شد شیخ سلیمان به سوی دار بقا وارست ز قید هستی بی‌سروپا
هم «شیخ سلیمان» شده تاریخ وفات پیمانۀ عمر بود نامش گویا

گویند: وقتی که پیش نواب جعفرخان، نوکر شده، پایه‌ای در مجلس نشستن نداشت، قطعه‌ای بدین مضمون در مدح گذرانیده:

قطعه

بهین طاعت حق نماز است، در وی گهی بنده ایستد، گه از پا نشیند
بُود طاعت فرض همچون نماز بفرما گهی بنده را تا نشیند

اجازت نشستن یافت و مصاحبت حاصل کرد.

حکایت: روزی در خانه لهراسپ بیگ بخشی نامدارخان، مهمان بود، دیگچه‌ای پر از شراب در پهلوی داشت، هر لحظه جامی به دست خود پر کرده می‌خورد و همچو بلبل مست، شعرخوانی می‌کرد. چون یاران به نماز برخاستند، رفت و با جماعت نماز بگزارد. فقیر گفت: آخوند صاحب! این چه طور نماز است؟ گفت: همانا نماز بکیفیت همین است. بعد از آن به میرزا لهراسپ بیگ گفت: شما شعرهای این جوان نشنیده‌اید؟ گفت: تا حال ما خود این را موزون هم نمی‌دانیم. بعد از آن به فقیر تکلیف کردند. مطلعی تازه گفته بودم، برخواندم:

کجاست دیده جویای ره، کجاست ترا؟ وگر نه هر مژده انگشت رهنماست ترا

۱. د، ص: - بی‌کم و زیاد.

۲. ص: مجلّد.

آخوند، لب به تحسین و آفرین^۱ گشود و گفت: هزار غزل ما به این یک بیت نمی‌رسد.

روزی، نامدارخان و برهانی کلانونت، که منظور نظر عاطفت ایشان به درجه کمال بوده، از حمام برآمده در جامه‌خانه برای رخت پوشیدن نشستند. چون فارغ شدند، خان، نگاهی از لطف، جانب برهانی کرده فرمود که: امروز، لایق پنج‌هزاری منصب است. ملا بیخود حاضر بود، گفت: اگر نواب بادشاه باشند. اگرچه تصانیف پسندیده بسیار دارد، اما این دو رباعی از او به خاطر است:^۲

عبرت ز شمار کار دنیا برداشت	- هر کس که دل از مدار دنیا برداشت
گاو است کسی که بار دنیا برداشت	گویند زمین بر سر گاو است، بلی
ور خصمی‌شان به یکدگر مشهور است	- ... سنی و ... شیعه اگر مشهور است
دندان سگ و گوشت ^۳ خر مشهور است	دانا نکند تعصب از هیچ طرف

سرآمد سخنوران کامل، میرزا عبدالقادر بیدل

استاد فن است. بسیارگو،^۴ خوبگو. امروز در دارالخلافت، کوس رستمی می‌نوازد و داد سخنوری و خوش‌خیالی^۵ می‌دهد. دیوان‌ها و مثنویهای متعدد دارد. نثر را نیز رنگین می‌نگارد.

بالفعل، کسی در عالم نیست مگر در زمان سلف، میرخسرو و مولوی جامی خواهند بود. در این عهد، وجود او از مغنمات است. بسیار آرمیده و خلق آراسته.^۶ تصنیفات شریفش پانزده^۷ آثار به وزن درآمد. فقیر، شاهنامه فردوسی و مثنوی مولوی روم را سنجیده، با وجودی که به^۸ تقطیع کلان پُر قلم بودند، هفت و نیم آثار به وزن درآمد. پنجهزار بیت در دیوانش ردیف «میم» است.

۲. س، د: - از حمام برآمده.

۵. د، ص: - و خوش خیالی.

۸. س: - به.

۱. د، ص: - قطعه‌ای بدین مضمون... آفرین.

۴. ص: - گو.

۷. ص: - یازده.

۳. س، د: گو.

۶. ص: به حسن و خلق آراسته.

این چند شعر از زاده‌های طبع اوست که از زبان میرمحمد زمان راسخ شنیده‌ام:^۱

- بر روی ما چو صبح به رنگ شکسته است
 ما لاف طاقت از مدد عجز می‌زنیم
 - عرصه آفاق، جای جلوه یک ناله نیست
 به محفلی که دل آینه رضا طلبی ست
 - شب که دل از پاس مطلب، باده‌ای در جام کرد
 عشرت ما چون نگاه از بس تنک سرمایه است
 - زندگی را از قد خم، حیرت^۲ آگه می‌کنم
 - حیرت آهنگم، که می‌فهمد زبان راز من
 - صورت پرستی از خلق، بُرد اعتبار معنی
 - کم ظرفی‌ام از همت خویش است و گر نه

در زمین غزل حافظ شیراز که فرموده، به غیر قافیه کرده بود^۳ که در آن غزل، بیتی^۴
 به حسن ادا فرموده، فقیر نیز به شوق آن مطلعی گفته:

بیدل

درهای فردوس، وا بود امروز از بی‌دماغی، گفتیم فردا

سرخوش

جامی می‌عشق^۵، دادند ناگاه از خویش رفتیم، الله الله!

بیدل

- زاهد! آن سوی فطرت مردانند در معبد شوق نیستی فردانند
 یکاره خبر از کاغذ آتش زده گیر تا سوختگان چه سُبجه می‌گردانند

۳. د، ص: عشرت، ل: عبرت.

۵. ص: حیاتم.

۸. س: میی خوش؟

۲. س: حیرت.

۴. د، ص: - حیرت آهنگم... آواز من.

۷. ص: - که در آن غزل بیتی.

۶. ص: + در اکبر آباد.

- هر تیره درونی که حسد شامل اوست
 رو پنبه به سقف خانه آویز و ببین
 بر تهمت پاکان، نظر باطل اوست
 دودی که ز شمع سرکشد، مایل اوست

بر این رباعی خود بسیار محظوظ‌اند:

- هر چند طلب به صد فنون است اینجا
 از هیئت چشم و مژه غافل نشوی
 - آهنگ جلالی که بَمَش زیر شود
 آن باده شعله‌گون که دارد خورشید
 در یوزه دیدار جنون است اینجا
 دستی دگر از کاسه برون است اینجا
 چون وانگری، جمال تأثیر شود
 در ساغر ماه چون رسد، شیر شود

بیتی در تعریف کوه، خوب^۱ گفته:

مزن بر سنگ او زنه‌ار دستی
 که مینا در بغل خوابیده^۲ مستی

فقیر به اشاره میان ناصر علی، چند بیت ایشان را از راه شوخی‌ها پیش مصرع
 رسانیده، مطلع ساخته، اگرچه ایشان شنیده، محظوظ نشدند، از روی غیرتی که تلامذه
 رحمانی را می‌باشد، بد بُردند، اما یاران منصف پسندیدند. چنانچه ایشان فرموده‌اند:

بیدل

به فرصت نگهی آخر است تحصیل
 برات رنگم و بر گل نوشته‌اند مرا

سرخوش

ز بی‌ثباتی عشرت^۲ سرشته‌اند مرا
 برات رنگم و بر گل نوشته‌اند مرا

بیدل

عوارض کثرت وهمی ست ذات وحدت ما را
 خلل در شخص یکتا نیست گر قامت دو تا گردد

سرخوش

دویی کی ذات وحدت را به کثرت رهنما گردد
 خلل در شخص یکتا نیست گر قامت دو تا گردد

۱. س، د: - خوب.

۲. ص: خفته است.

۳. ص: عالم.

بیدل

شخص پیری، نفی هستی می‌کند، هشیار باش صورت قد دو تا آئینه ترکیب لاست

سرخوش

صورت قد دو تا آئینه ترکیب لاست جلوه گاه نقش پیری تخته مشق فناست^۱

بیدل

گل جام خود عبث به شکستن نمی‌دهد صاف طرب به شیشه رنگ پریده است

سرخوش

دست نشاط دامن از خود رمیده است صاف طرب به شیشه رنگ پریده است

بیدل

بی تکلف مرگ هم آسان نمی‌آید به کف از تماشای دو عالم چشم باید دوختن

سرخوش

نیست از شمع اجل آسان نگاه افروختن از تماشای دو عالم چشم باید دوختن

حکایتی در مثنوی محیط اعظم به یازده^۲ بیت تمام کرده، فقیر در رباعی بسته:

واعظ گفتا که: نیست مقبول دعا زان زان دست که آلود^۳ به جام صهبا

رندی گفتا که: تا بود جام به دست دیگر به دعا کسی چه خواهد ز خدا؟

از زبان میرزا محمدعلی ماهر شنیده‌ام که: زلالی با صاحب سخنی دیگر این حکایت

را می‌گفت، که: شب زمستان بود و یاران در صحرا فرودآمده بودند، ناگاه آتش سرد

گشت. یکی از میان جمع برخاست که چوب پیدا سازد، گذرش به جانب گورستان

می‌افتد. تابوتی در آنجا می‌یابد، به سر برداشته می‌آرد. یکی در راه پرسید، که: از عزیزان

که مرده است؟ می‌گوید: آتش. پس، این همه را زلالی در دو بیت بسته و همیشه در

میان سخنوران فخر می‌کرد که من چنین کارهای دست بسته می‌کرده‌ام و آن این است:

۱. د: مصرع جابجا شده است.

۲. س: پانزده.

۳. د: آلوده.

شبی رندی در ایام زمستان به سر تابوت می بُردی شتابان
یکی پرسید زو کای یار دلکش! که مرده از عزیزان؟ گفت: آتش^۱

فقیر، خلاصه کتاب منطق الطیر شیخ عطار را در رباعی ها بسته، و سوای آن، چندین مطالب صوفیه عالیه و حکایات غریبه در رباعی ها بسته، و در رساله روائح که در تتبع لوائح مولوی جامی نوشته، بتفصیل مرقوم است، و دو^۲ رباعی به جهت استشهاد قول^۳ خویش، اینجا ایراد می یابد:^۴

- سی مرغ ز شوق، بال و پر بگشودند در جُستن سیمرغ، هوا پیمودند
کردند شمار خویش چون آخرکار دیدند که سیمرغ همین خود^۵ بودند
- دزدی شب تار، کو به کو می گردید از هیچ دری به مطلب دل^۶ نرسید
در خانه خویش رفت و کالا دزدید چون روز نظر کرد، متاع خود دید

یک رباعی در نعت و منقبت گفته، پیش مرزا بیدل فرستادم که تلاش سخن تا به اینجا است و بس. ایشان نیز رباعی در جواب فقیر نوشتند. هر دو نگاشته می آید:

سرخوش

در فضل و کمال، ذات احمد یکتاست اسلام، قوی ز بازوی شیر خداست
عین انسان،^۷ نتایج انسانند^۸ همچون دو الف که یازده زان پیدا است

بیدل

آن چار خلیفه رسول معبود کز ابجد وضعشان عشر روی نمود^۹
بی نقطه شک به ذات یکتایی او چون جمع کنند، یازده خواهد بود

۱. د، ص: از زبان میرزا محمدعلی ماهر شنیده ام که عزیزی حکایتی به دو بیت بسته بود، همیشه در شاعران فخر می کرد که چنین کار دست بسته کرده ام. ازوست: شبی ... آتش.

۲. س، د: سه، م: چند.

۳. ص: - قول.

۴. م: چون گواه صادق می آرد. ل: چون و گواه صادق در اینجا می آرد.

۵. ص: هم این ها.

۶. ص: به مقصد خود.

۷. ص، ن، م: ایشان.

۸. ص، ل، م: ایشانند.

۹. د: عشر رو بنمود.

فقیر، رباعی دیگر به همین مضمون، و دو دیگر^۱ در منقبت چار یار باصفا فرستاد:

وهمی باشد ز ذات پاک احمد	تفریق دوازده امام امجد
کاین جلوۀ موجهای دریای صمد	چون سیزده است آشکارا زاحد
اصحاب کبار را کم از هم شمار	یک جان، یک تن بدان، تعصب بگذار
دل را در سر، هوای هر چار بُود	دال است سر دل و عیان در ^۲ وی چار
از چار خلیفۀ رسول مختار	قائم شده چار رکن دین ابرار
دالی که بُود آخر احمد، دال ^۳ است	بر اثبات خلافت این هر چار

چندربهان برهمین

طبعی^۴ درست داشت. شعر به طرز قدما^۵ شسته و صاف می گفت. و سلیقه انشاپردازی درست^۶ نیز داشت. در هندوان غنیمت بود. روزی در پیشگاه خلافت و جهاننداری، او را حکم شعرخوانی شد، این بیت تازه گفته بود^۷، برخواند:

مرا دلی است به کفر آشنا که چندین بار به کعبه بردم و بازش برهمین آوردم
شاه جهان برآشفت و فرمود که: این بدبخت، کافر مرتد است، بایدش^۸ کشت. افضل خان به عرض رسانید که: این بیت، شیخ سعدی، پیشتر، مناسب حالش گفته:
خر عیسی اگر به مکه رود چون بیاید، هنوز خر باشد
بادشاه، تبسم کرد و به طرف دیگر متوجّه شد. او را از دیوان^۹ خاص بیرون کردند. این بیت به نام او مشهور است:
بین کرامت بتخانه مرا ای شیخ! که گر^{۱۰} خراب شود، خانه خدا گردد
اما به تحقیق پیوسته است که از هندوی دیگر است.

۴. د: قدیم قدما.

۸. د: - باید.

۳. ص: طبیعتی.

۷. د: - بود.

۲. د: از.

۶. د: تر.

۱۰. ص: چون.

۱. ص: - و دو دیگر.

۵. ص: - درست.

۹. ص: دیوانخانه.

روزی، میرزا محمدعلی ماهر از وی پرسید، که: این شعر از شماست؟ گفت: شاید گفته باشم، به خاطر نیست.

فقیر، بیتی در نعت و منقبت گفته، مشهور گشته:

محمد یکی با علی ولی است چو یک کس که نامش محمدعلی است

مرزا بیدل گفت که: این بیت به نام میرحشمتی شنیده‌ام. گفتم: میرحشمتی، صاحب این تلاش نیست، شاید به او توارد^۱ شده باشد. من خود به گفته شما دست از این برداشتم. هر دو داخل ثواب شدیم.

یک بیت برهمن، اندکی مزه داشت، نگارش یافت:

چه اختلاط به ارباب عقل، شیدا را به طور خود بگذارید لحظه‌ای ما را

بیغم بیراگی

مردی است آزاد مشرب. به مذاق فقر، آشنایی دارد. نزد فقیر، مشق می‌گذراند. ازوست:

- در فضای عشق جانان، بوالهوس را کار ^۲ نیست	هرسری شایسته سنگ و سزای دار نیست
دل چو شد بیکار، دست از کار باید داشتن	کار در بیکاری دل بود، دیگر کار نیست
- همچو صبح از جیب دل، خورشید می‌آید برون	وہ چه جام است این کزو جمشید می‌آید برون
- مرا ابرو کمانی می‌کشد در بر، ولی ترسم	که این در بر کشیدن‌ها چو ناوک دورم اندازد
- مده از دست، دامن یقین، وصل ^۳ ار میسر نیست *	که این مشاطه هم در خوبی از معشوق کمتر نیست

قصه‌ای از کتب^۴ هندی در زمین شاهنامه به نظم راست بر است^۵ درآورده و مطالب تصوّف را توضیح نموده.

۴. ص: ترکیب.

۳. ص: فضل.

۲. د: بار.

۱. د: وارد.

۵. د: + طور.

ملا علی رضا تجلی

در زمان سعادت عنوان شاه جهان، از شیراز به هندوستان آمد. شاعر غراً^۱ و خوش خیال بود. در قصاید و مثنوی و غزلیات، معنی های تازه تلاش کرده. فکرهای بلند دارد. این شعرها از زاده های طبع اوست:^۲

- فغانم بی تو شبها دل خراشد^۳ مرغ و ماهی را
- هجر جانسوز، چه یکروزه، چه صدساله، یکی است
- در قطره قطره خونم، پیکان^۴ آبدار است
- به کوری بگذرد بی مهر رویش عید نوروزم
- بس که دارد عضو عضو روی خواش سوی دوست
- بی تو از چشم ترم شورش^۵ جیحون پیدا است
- بس که در مشت غبارم یاد رویش نقش بست
- بی تو بر من ماهتاب^۶ امشب شب دیگر شدست
- محبت، شمع فانوس است، کی پوشیده می ماند؟
- چکد به دامنم از دیده، لخت دل با اشک

به چشم صبح چون داغی ست^۷ کاندازد سیاهی را
نقطه و دایره شعله جواله یکی است
چون استخوان که پنهان، در دانه انار است
بود بی نور صبحم چون بیاض چشم قربانی
پای خواب آلوده ام در خواب بیند کوی دوست
چون رگ لعل، مرا هر مژه در خون پیدا است
گرده تصویر او شد، هر کجا گردم نشست
نور شمعم چون طلایی گشته^۸، خاکستر شدست
غم او عاقبت در پرده رسوا می کند ما را
به رنگ شعله که با روغن از^۹ چراغ چکد

۴. د: داغ است.

۸. د: کشته.

۳. ص: می گذازد.

۷. د: باثبات.

۲. ص: از اوست.

۶. س، ص: سوزش.

۱. د: - غراً.

۵. ص: مژگان.

۹. ص: - از.

- مرا هم مشرب^۱ تبخاله دارد روز و شب دوران
بُود گر سرنگون جامم، همان لبریز خوناب است

محمّد تقی

از تازه گویان است، اما بر حقیقت حالش کماهی آگاهی نیست. یک بیت از او که
میرمعز خوانده،^۲ اینجا ایراد می یابد:

مست نازی و سر خانه خرابی داری از سر کوچه ما می گذری، خوش باش

عبداللطیف خان تنها

دیوان صوبه پنجاب بود و خواهرزاده میرزا جلال اسیر. فکر اشعار بلند و طبع
انشاپردازی رسا^۳ داشت. این چند بیت^۴ از زاده های طبع اوست:

- یارم به کنج غمکده تنها نشاند و رفت
- بی داغ عشق، خون رود از چشم دل مرا
- بلند از جور چشم او چو مژگان گشت فریادش
- خشکی زاهد شود از گریه رسوا بیشتر
- بتی دارم که بر بالای همچون سرو گلفامش
- بجز ساغر چو موج باده^۵ کی گردد زبان من
- جز به کشتن نشوند اهل جهان صاف به هم
گفتم که من غبار تو، دامن فشاند و رفت
آید به گریه طفل، چو خاموش شد چراغ
ز خاموشی چو حال^۶ سرمه را آهسته پرسیدم
می شود برف بارش دی، جوش سرما بیشتر
قبا چنبران بُود، از بس که شیرین است اندامش
به رنگ شیشه از می مغز دارد استخوان من
صیقل آینه، گرد صف جنگ است اینجا^۷

میر تقی شیبی

یک بیت رسمی از او به گوش خورده:
مست آنچنان خوش است که گوید به روز حشر
من کیستم، شما چه کسانید، و این چه جاست؟

دو بیت نیز فقیر به ادا گفته:^۸

۱. ص: حضرت. ۲. ص: از میرمعز شنیده. ۳. ص: نیز. ۴. ص: رباعی.
۵. ص: خاک. ۶. س: باد. ۷. افزوده از «ل». ۸. د: - میر.
۹. افزوده از «ل».

- مست آنچنان خوش است که هنگام صبح حشر
کسی به حشر ز اندو^۱ پاک برخیزد
چون سرکشد ز خاک، بگوید: پیاله کو؟
که با پیاله چو نرگس ز خاک^۱ برخیزد^۲

حافظ محمّد جمال^۳ تلاش تخلّص

سرگرم کار است، و فکرش^۴ خالی از تلاش نیست. پیش فقیر، مشق می کرد:^۵
- بس که در خون تحیر^۶ غوطه زد اندیشه ام
- خانه زادان وفا را ناله می باشد مدام
چون رگ یاقوت خوابیدست پای ریشه ام
شیون ایجاد است چینی ماتم فغفور را
تو رفتی بر سمند ناز و من از خویشتن رفتم
به روز عید، هر شاه و گدا گم می کند خود را

۳. س: جلال.

۶. ص: تجرّد.

۲. ص، م: - کسی... برخیزد.

۵. ص: می کند.

۱. س: خواب.

۴. د: فکر.

میرا مفاخر حسین ثاقب

عموی میر محمد زمان راسخ. از سادات نجیب است. طبع معنی یاب و ذهن سلیم دارد. خوش فکر و صاحب تلاش است. در سهرند سکونت داشت^۱ و همانجا درگذشت.^۲ از اوست:

گم بُود آواز پا در شیون زنجیر ما	- نیست پیدا سعی ما از عشق دامن گیر ما
که شوخی های رنگ از رخ بگرداند نقابش را	- غبار پرده ننشیند به سیما آفتابش را
هر کجا پایی بلغرد، جاده پیدا می شود	- راهرو را رهنما افتادگی ها می شود
به سجده همچو نگین نامه را سیاه کنم	- ز بس که طاعت آلوده با گناه کنم
به پر ریخته پرواز توان کرد اینجا ^۳	- قطع امید دهد قوت بازوی طلب
پُر غبار از دامن افشانده شد کاشانه ام	- روزگار عمر همت کرد در چشم سیاه
شام غربت می برم با خویش هرجا می روم	- اشک چشم سرمه آلودم درین سرگشتگی
چو موج ریگ روان ^۴ گرد راه خویشتم	- ز دستگیری غربت بپاست جلو ^۵ منج
آنکه دُرد تهنشیش خنده زیر لب است	- می برد از دست، امشب باده لعلی مرا
طوطی اش را غیر خود چون بسته در منقار نیست	- جز حدیث خود نگنجد در دهان خود فروش
به خون من اشارت کرد و بی چین ساخت ابرو را	- نبودم غافل از نازی که لطف آموخت آن خو را

۱. ص: میرزا.

۲. ص: دارد.

۳. ص: - و همانجا درگذشت.

۴. ص: راهروان.

۵. ص: جاده.

۶. د: آنجا.

- زکار بسته کنم راه مدعا پیدا سر کلاوه شود زین گره مرا پیدا
- دم نشاط، غم عشق، گرم چاره ماست صدای قهقهه ما آه پاره پاره ماست^۱
به ذوق ناله امروز می توان جان داد که عندلیب، سرودی به یاد مستان داد^۲

جهانگیر بادشاه

با وجود مستی و بی پروایی و شغل جهانبانی و فرمانروایی، گاه به حساب تکلیف وقت، زبان الهام بیان را به گفتن رباعی و بیتی و مصرعی گلفشان می کرد. طبع عالی دشوارپسند خورده گیر و دقت آفرین داشت.

گویند: روزی، شاعری، قصیده ای در مدح این^۳ بادشاه عالی جاه گفته، آورده، شروع در خواندن کرد، همین که پیش مصرع خواند:

ای تاج دولت بر سرت، از ابتدا تا انتها

فرمود، که: از عروض و وزن و تقطیع شعر خبرداری؟ گفت: ندارم. بر زبان مبارک راند:^۴ اگر عروضی می بودی، گردنت می زدم. شاعر به خود درماند که آیا چه خطا واقع شده؟ پیشتر طلبیده فرمود: مصرع را وقتی که تقطیع می کنند، چنین به وزن درآید: «ای تاج دو: مستفععلن. لت بر سرت. مستفععلن. از ابتدا: مستفععلن: تا انتها: مستفععلن.»

بدیمن است. شاعر را باید که از همه خبر داشته باشد.^۵

خان خانان، غزل ملا جامی را طرح کرده بود، که این مصرع از آن است:

بهر یک گل محنت صد بخار می باید کشید

بندگان حضرت در باغی نشسته بودند، هوای ابر^۶ و وقت پیاله^۷ نوشی بود. بدیهه،

این مطلع فرمود:

جام می را بر رخ گلزار می باید کشید ابر بسیار است و می بسیار می باید کشید

۱. افزوده از «م».

۲. افزوده از «ل».

۳. د: - این.

۴. ص: فرمود.

۵. ص: همه چیز شعر باخبر باشد.

۶. د: هوایی ابر.

۷. ص: باده.

این رباعی از زاده‌های طبع مبارک است:

ای آنکه غم زمانه پاکت خورده اندوه دل وسوسه‌ناکت خورده
مانده قطره‌های باران به‌زمین جا گرم نکرده‌ای که خاکت خورده

ایضاً:

هر کس به ضمیر خود صفا خواهد داد آینه خویش را جلا خواهد داد
هر جا که شکسته‌ای بُود دستش گیر بشنو که همین کاسه صدا خواهد داد

وقتی ماه‌نو رمضان را دید، این مصرع بر زبان مبارک راند:

هلال عید به‌دور افق^۱ هویدا شد

خدر معلی، نورجهان بادشاه بیگم، که طبعی موزون و فکر بلند و رسا داشت، بدیهه

این مصرع رساند:

کلید می‌کده گم‌گشته بود، پیدا شد

بادشاه، تحسین‌ها کرد، الحق مصرع خوبی رساند.

روزی، بادشاه، پیراهنی با تکه^۲ لعل پوشیده بود، بیگم^۳ گفت:

ترا نه تکه لعل است بر لباس حریر شدست قطره خون منت گریبان‌گیر

مستحسن افتاد.

روزی در شکارگاه، آهوی بسیار صید کرده بود. در این اثنا، یوز خاصه، آهوی سیاه

را افکند^۴، از فرط خوشحالی^۵ بر زبان مبارک رفت:

چینه پادشاه زد کاله

ابوطالب کلیم حاضر بود، مصرع رساند:

گشت صحرا ز خون پُر از لاله

پنج هزار روپیه انعام یافت. سبحان‌الله، چه زمانه و چه همت بود. اکنون اگر آسمان

را بر زمین دوزند، فایده ندارد.

۱. ص: این مصرع بر زبان آورد.

۲. ص: بر اوج فلک.

۳. ص: تکه‌های.

۴. ص: + بدیهه.

۵. ص: صید کرد.

۶. ص: - از فرط خوشحالی.

بر آن گروه بیاید گریست کز پس ما حکایت کرم روزگار ما بکنند

غرض، عهد جهانگیری، عجب عهدی بود. عیش و عشرت به درجه کمال رسیده. هر کسی خاطر جمعی داشته و فراغ بالی و طبع عالی متعالی در هر ادانی و اعالی اثر کرده، مرفه و آسوده حال به سر می بردند.^۱

مناسب خوان حاضر جواب این عصر، مثل تربیت خان می باید.

نقل می کنند که: روزی، شاه جهان بادشاه، دم صبح بر کنار دریا شکار می کردند، بُخار تر از دریا برآمد، که آن را به زبان هندی «که» گویند. تمام روی هوا را گرفت. بادشاه از روی نشاط فرمودند: کسی مناسب این حال، بیتی دارد؟ تربیت خان عرض کرده:

قدم نامبارک مسعود گربه دریا رود، برآرد دود

یکی از صاحب همّتان زمان ما همّت خان بود. فقیر، مدّتی خدمت او کرده، ساقی نامه و تعریف خسخانه در مدح او گفت. در آن مثنوی ها داد معنی یابی داده، تلاش ها کرده. این دو بیت از خسخانه است:

سر انگشتی به جود از یک اشارت دهد سرمایه دریا به غارت
به دُر کی همّتش دستی رساند که آبی بسته را ناپاک داند^۲

یک روز مهربان شده، فرمود، که: چوبداری رفته خانه میرزا سرخوش دیده بیاید. رو به من کرد و گفت: یک دست خلعت و یک رأس اسپ برای شما علیحده کرده ام، چون محقری است، به خانه شما می فرستم. دیگر روز تغافل زد. چندروز، فقیر از خانه برنیامد که مبادا عطیه ایشان بیارند و مرا در خانه نیابند. انتظارها کشید، آخر معلوم شد که قول آن ترک به کار بردند، که شاعری در مدحش قصیده گفته آورد و سر مجلس برخواند. ترک شنیده، محظوظ شده، گفت: فردا بیا چند من غله به تو می دهم. شاعر، خوشحال شده، دم صبح، باربردار و جوّال و ریسمان بر در خانه اش برد. ترک از خواب بی دماغ برخاسته، بیرون آمد. شاعر گفت: به موجب فرموده شما باربردار و غیره لوازم

۱. ص: - سبحان الله... می بردند.

۲. م: - در آن مثنوی... داند.

برای بردن غله آورده‌ام. امیدوار عنایتم. گفت: عجب مرد ابله بوده‌ای. تو دیروز حرفی گفتی، مرا خوش آمد، من نیز حرفی گفتم، ترا خوش آمد، باربردار و جوآل و ریسمان چه دخل دارد؟ فقیر به یک رباعی، رسوای عالمش ساخت:

ای پنجه تو ز دامن همت دور بر دولت بی‌فیض، دماغت مغرور
بی‌همتی و نام تو همت‌خان است «برعکس نهند نام زنگی کافور»^۱

عادل خان، ناظم صوبه شاه‌جهان‌آباد، به طالع ما از اسخیای روزگار بود. روزی که هزاری اضافه بی‌تلاش و تردّد برای این آمد، قصیده‌ای به رسم تهنیت و مبارکباد گذرانیدم. مطالعه نموده نفس برنیاورد، گویا جان به حق تسلیم کرد. فقیر، تاریخی گفت:

خان عادل خطاب جاهل‌دل که چو او نیست غافل و نادان
بگذراندم قصیده در مدحش بستد و خواند چند بیت ازان
نقش دیوار شد به فکر صله ماند حیران چو صورت بی‌جان
شد یقینم که سرد گشت و بمرد ورنه می‌شد زبانش گرم بیان
سال تاریخ فوت او جستم گفت هاتف: «بمرد عادل خان»

تاریخی برای اضافه آن بی‌خیر و برکت نیز گفت:

چون هزاری اضافه عادل خان یافت ناکرده کوشش مطلق

قطعه تاریخ

دل به صد حیف گفت تاریخش «آه آمد اضافه ناحق»^۲

دیگر از کریمان عصر ما خواجه بختاورخان بود.^۳ سرای نزدیک به دهلی آباد کرده، بختاورنگر نام نهاده و جمیع شعرای پایتخت را تکلیف تاریخ آن نموده.^۴ تاریخ هیچ

۱. م: - فقیر... کافور. س، د: - یکی از صاحب همتان... کافور.

۲. س، م: - عادل خان... - ناحق.

۳. م: بختاور خانجیو بودند.

۴. م: جمیع صاحب طبعان پایتخت، تاریخ آن گفتند.

کدام پسند نیفتاد. فقیر، خاطرخواه تاریخی گفت،^۱ از بادشاه تا امرای عظام، هرکه شنید، خوش کرد و همان تاریخ بر کتابه آن سرای کردند:^۲

در همایون عهد عالمگیرشاه	زیب تاج و تخت و فخر دین و داد
بهر تعمیر سرای دلگشا	خان بختاور کف همت گشاد
روی ^۳ نقش از گلشن مسجد ^۴ فزود	آبروی دیگر از تالاب داد
خواست طبع سرخوش از جام سخن	سال اتمامش ز فیض بامداد
شاد و خرم زو ^۵ برآمد راهرو	گفت: «بختاورنگر آباد باد»
چون شد این معموره دلکش بنا	عقل، «بختاورنگر» نامش نهاد

روزی از راه خوش طبعی گفتم، که: آنچه بر این سرای خرج شده، ربع آن را خود هرآینه سزاوارم، که بیابم. گفت: البته مطلب از ساختن رباط و سرای، نام است که در عالم بماند. زر ما خرج کردیم و در او نام شما شریک،^۶ پس، نصف زر از شما باید گرفت.^۷

روزی، رباعی به این صنعت و خوبی گذرانیدم، گفت: اتفاقات است:

ای نام خوشت نقش ضمیر سرخوش	مدح تو همیشه دلپذیر سرخوش
دست از حالش مدار گر هم عدد است	بختاور خان و دستگیر سرخوش

روزی که این رباعی گذرانیدم، التفات ظاهری بسیار کرد:^۸

ای باطن تو ز راز شاهی آگاه	بختاوری از نام ^۹ تو روشن چون ماه
تو پیرو شاه، و شه ^{۱۰} بود پیرو حق	شه ^{۱۱} سایه کردگار و تو سایه شاه

فرمودند: به یک واسطه، ما را هم سایه الهی گفته‌ای، بر بیاض ما به خط خود بنویس. نوشته دادم.^{۱۲}

۱. م: فقیر، تاریخی خاطرخواه ایشان گفت.	۲. م: بر دروازه سرا نوشتند.
۳. ل: رو.	۴. م: مسجد و گلشن.
۵. ل: رو.	۶. م: + فقیر، سرفرو افگندم و گفتم: راست می‌فرمائید.
۷. م: چون این رباعی گذراندم، محظوظ شدند.	۸. م: بام.
۹. ل: - فرمودند... دادم.	۱۰. ل: شاه.
	۱۱. ل: شاه.

با وجود این همه بی فیضی ها فقیر بعد فوت او تاریخی هم گفت:

دریغ از جهان بخت و رخان گذشت نماند آب در گلستان سخن
خرد خود است تاریخ فوتش ز دل بگفتا که: «کو قدردان سخن»

این قصه به آن می ماند که شاعری در مدح دولتمندی قصیده ای گفته گذرانید، ترشحی از سحاب کرمش ندید.^۱ بعد از چندین،^۲ مثنوی به نام او گفته آورد، و هیچ التفات نکرد. قطعه ای مشتمل بر عرض احوال خود آورد، چیزی او را نبخشید. باز آمده بر در خانه اش^۳ نشست. آن دولت مند دون همت^۴ دید، گفت: عجب حریصی بوده ای،^۵ قصیده گفتی، چیزی ندادم. مثنوی گفتی، محروم برگشتی.^۶ قطعه آوردی، هیچ نبردی.^۷ حالا به چه امید بر در خانه من نشسته ای؟ گفت: نشسته ام که بمیری و مرثیه ات نیز بگویم.^۸

در این دارالخلافه، میرابوعلی امجدخان بخشی واقعه نگار صوبه، صاحب احسان و فیض رسان است. فقیر، وقتی که بوعلی بود، قطعه ای گذرانید:

بوعلی آن سید عالی نسب باب علی هست ولی بن ولی
شیر بُود بچه شیر زیان بوی علی یافتم از بوعلی

مهربانی زبانی بسیار فرموده، چون به خطاب پدر - که امجد خانی است - سرفراز شد، روز محله خود، این رباعی به رسم تهنیت و مبارکباد گذرانیدم:

زان دم که شده اختر دولت تابان صبح اقبال و جاه گشته خندان
چیزی که به جا شده، همین شد به جهان کامجدخان شد نتیجه امجدخان

به مطالعه درآورده، خوش وقت شد. فقیر را نزدیک تر نشاند. از جمله دو اسپ فقیر، یکی را برطرف نمودند. هر چند الحال کردم، که دو ساله طلب در سرکار است؛ عوض این اسپ میسر نخواهد شد، که این محله خود بحال باشد، اسپ دوم چاق و جوان است: بدان را به نیکان ببخشد کریم

۱. م: روی ترشح ندید. ۲. م: چند روز. ۳. م: آستانش.
۴. م: - دون همت. ۵. م: - عجب حریصی بوده ای. ۶. م: چیزی ندادم.
۷. م: - قطعه نبردی. ۸. س: - دیگر از کریمان... نیز بگویم.

مفید نیفتاد. فقیر نیز یک رباعی همچو در کار دولت ایشان گفت:

امجدخانی که نیستش بخشش یاد از دولت او کس نرسیده به مراد
گویند به مدح مار، زر می‌بخشد این بی‌همت، مرا جز آزار نداد

یک امیر در عهد ما نواب بخشی الممالک روح‌الله خان مرحوم بود، که هجوکننده خود را نهال کرده. گویند: عبدالله بیگ نام منصبداری، قطعه‌ای در هجوش از راه واسوختگی، نظر بر رتبه و اعتبار سکندر خدمتگار انداخته، مشهور ساخت، مصرع آخرش این است:

بر سُرینش هر که بنشیند، سکندر می‌شود^۱

رفته رفته، این قطعه به نواب رسید، مطالعه نموده، فرمود، که: او را حاضر سازند. چون به خدمت آمد، آن قطعه را به دستش داد و بگفت: این شما فرموده‌اید. رنگش پرید. عرض کرد که: نواب سلامت، این گه را من خورده‌ام. تبسم کرد و گفت: پریشان حال هم بسیار خواهی بود.

گفت: نواب سلامت، پریشانی و درماندگی، من خانه‌خراب را به این کم طالعی و بی‌سعادت‌ی رهبر گشته. فرمود، که: مراتب او برنگارنند همراه برده به نظر انور گذرانیده، اضافه دو چند و خدمت واقع‌نگاری جای برایش گرفته و به خانه آمده، یک اسب و خلعت خاصه و هزار روپیه از طرف خود انعام داده رخصتش فرمود. در آن ایام که خدمت خانسامانی سرکار عالم‌مدار داشت، فقیر در مدحش قصیده‌ای به زمین قصیده شاه طاهر دکنی:

«تنگ چشمان شکوفه چون سپاه اوزبک»

در اهل سخن آن قصیده مشهور است، گفت. یک بیت فقیر این است:

ترک شوخی نکند زان سبب استاد ازل همچو اطفال کشیدست فلک را به فلک

معرفت میرزا محمد کاظم منشی و میرغیاث‌الدین منصور فکرت فرستاد. این هردو بزرگ به احسن وجوه گذرانیدند و نقلی نیز در میان آوردند، که: چون ملاوحشی،

۱. این مصرع در «ل» حذف شده بود، با توجه به کلمات الشعراء (نسخه خطی ۶۸۶ سنا) افزوده شد.

جواب این قصیده را گفت، فرزندان و مریدان ملّا شاه برآشفتمند. پیش یک صاحب سخن رفته شکوه کردند که ببینید بی ادبی ملّا وحشی را که قصیده شاه بابا را جواب گفته. آن عزیز گفت، که: بی ادبی دیگر آنکه به از شاه بابا گفته. نواب، خوش وقت شد. برای فقیر، خدمتی که دلخواه بود، تجویز فرمود.

حاکم معزول پیغام داد، که: اگر به حال شوم، دوهزار روپیه نذر می گذرانم. فرمود، که: حالا به سرخوش دادم. بیست و هفت سال است که به سبب آن خدمت در دارالخلافه به آسودگی تمام به سربرده، هزاران بهم رسانده و خورده. خدایش غریق رحمت کناد!

دیگر از ریزه امیران، حافظ نور محمد میر سامان، سرکار نواب گوهر آرای بیگم، مرد جواد زمانه ماست. چون فیلی از حضور به او انعام شد، فقیر این رباعی گذرانید:

چون کرد شهنشاه عنایت ز حضور	فیلی که ازو چشم بد دوران دور
شد جلوه نما نور محمد بر وی	چون نور تجلی خدا بر سر طور

خواند و بر سر گذاشت و برخاست. فقیر، سرفروافکنده برخاستم. چنانچه کلاونتی^۱ به امید تمام پیش امیری رفت و سلامی کرد، آن امیر نیز دست بر سر گذاشت. کلاونت برگشت و گفت: برابر شدیم، حالا چه گویم و چه توقع ماند.

- نی شمع به محفلی نه گل در چمنی	بنگر به چه روزگار افکند مرا
- در تیره خاک هند، کریمی ندیده ایم	از طوطیان، کریم کریمی شنیده ایم

دیگر از آشنای رازهای قدیم فقیر، شیخ سعدالله نومسلم، که به پیش دستی دیوان خالصه شریفه سرافرازی دارد و پدر و عمّش، که خواجه رام رای مردمی تخلص همسایه بودند، با هم دوستی داشتیم. چون این ناخلف به دولت رسید و برای بعضی خویشان و آشنایان خود خدمت ها فرستاد، فقیر را نیز هوس شد برای بعضی مطالب ضروری، دو کلمه به وی فرستادم. کتابت و انکرت، تا به جواب

۱. ل: کلاونتی.

چه رسد. هرچند گذرانده ابرام نمود، گفت: فرصت ندارم. فقیر نیز قطعه و رباعی به این مضمون گفتم:

قطعه

- نحسی که روی او ننماید خدا به کس	سعدالله است بر غلط امروز نام او
چون کور کش به دست فتد صیدی از قضا	ناگه فتاد وحشی دولت به دام او
- از سادگی نوشتمش احوال خویش را	این باده را ز سهو فکندم به جام او
دم بر نیامدش به جواب کتابتم	گویا که سرمه ریخت سوادش به کام او

رباعی

- ای سعدالله با نحوست منسوب!	حاصل نشد از توام جواب مکتوب
انشاءالله در همین نزدیکی	بینم چو چتر بهوج، ترا هم مغضوب

اگرچه هجو گفتن شعار نیست و زبان را به مذمت این ناکسان آلودن عار می داند، و مقرر شعر است که قابل مدح را قابل هجو نیز می دانند، و هولتمندان این زمانه، نه قابل مدح اند و نه قابل هجو، اما به هر حال، هجوشان لازم است:

- جز به هجا کلک سزاوار نیست	مار که زهرش نبود، مار نیست
- گاویست زمین گرفته بر شاخ	بر پوزش عقربی نمایان
پیچد به سرش چو باد نخوت	نیشی زندش به امر یزدان
آن گاو به پیش اهل دانش	صاحب دولت بُود به دوران
این هم ز غرور حشمت و جاه	برتابد چونکه سر ز فرمان
بر پوزش نیز هست لازم	نیش هجوی ز نکته سنجان

استغفرالله، سخن در کجا بود و به کجا کشیده ام. باز بر سر مدعا [آیم].^۱

۱. از عبارت: «یک امیر در عهد ما...» از «ل» افزوده شده است.

آصف‌خان جعفر

از امرای جهانگیرشاهی^۱ بوده. سلیقه سخنوری نیز داشت.^۲ غیر از مثنوی خسرو و شیرین شعر دیگر از او^۳ به گوش نخورده. از آن هم همین است:
ز شوق آنچه آنجا دید فرهاد مرا این جا قلم از دست افتاد

در استدعای فرهاد، وقت جان کندنش گفت:

به تو دارم سپهر! حاجت نو که عمر جاودان بخشی به خسرو
کنون جز این غم دامن نگیرد که جز من در غم او کس نمیرد

از دیوانش نیز شعری شنیده شد:

هرکس که شبی نشست با او بسیار به روز ما نشیند^۴

آقا نجف‌قلی جرأت

طبعی^۵ رسا داشت. این بیت ازوست:

انجم افروز شب از ناله^۶ جانکاه من است آسمان کاغذ آتش زده از آه^۷ من است

میرزا عبدالرحیم جیشی

شاگرد ملاخیالی^۸ است. با محمد علی ماهر، هم‌مشق بوده. هر دو پیش ملای مذکور تلمذ^۹ می‌نمودند:

کسی که دل ز تو گیرد، کجا نگه دارد؟ من و دل از تو گرفتن، خدا نگه دارد

۱. د: شاه.

۲. د: + اقا.

۳. س، د: - از او.

۴. س، ص، م: - در استدعای... نشنید.

۵. ص: طبیعتی.

۶. ص: باده.

۷. د: - از.

۸. ص: ملاجلالی، ص: ملاحالی، م: ملاحاکي. متن، موافق «ل».

۹. د، ص، س: - تلمذ می‌نمودند.

میرزا^۱ محمّد ایوب جودت

سرآمد صاحب کمالان و سرحلقه سخنوران است. مضامینش همه بلند و معنی هایش همه عالی. حافظه اش به مرتبه تمام و مدرکه اش به درجه کمال. در قصاید و غزل و رباعی، داد تلاش می دهد.^۲ جوان خوش فکر و صاحب تلاش است. از اوست:

- | | |
|---|--|
| <p>شرار آتش یاقوت باشد حرف آن لبها
که از دور ازل مردم ندارد چشم کوبها^۳
چو طاوس آفت از صرصر نباشد در چراغانم
که از آن چون پری رنگین تر است امروز مژگانم
به خود بالیدن این مردگان همچون ورم باشد^۴
ز بالا سوی پستی هر که بیند، در هراس آید
بنگر که پای چوبین، منصور را ز دار است^۵
ورنه تا دوست رسیدن چه قدر راه بُود؟
که جوهر دار چون دندان ماهی استخوانم شد
به رنگ خواب همچون غفلت آنجا مو به مو باشد^۶
به رنگ خار ماهی شانه می روید ز پهلوش
که بر گردید است از من چو مژگان هر سر مویش
گدازد نعل در آتش، خیال چشم جادویش
بند بند از هم جدا شد قرعه رمال را^۷</p> | <p>- چه امکان دارد از لعلش تمنا کرد مطلبها
چه دور از آسمان گویی نصیب از مردمی باشد
- چه غم از دستبرد ناله دارد داغ هجرانم
ندانم پرتو حُسن که جا در دیده ام دارد
- نشاط اهل دنیا در حقیقت عین غم باشد
- ز رفعت بیشتر باشد صلابت خاکساران^۸ را
- مردان ازین بیابان، رفتند لنگ لنگان
- کیست کز جاده چاک جگر^۹ آگاه بُود
- هنر را آنقدر الفت به جسم^{۱۰} ناتوانم شد
- به بزم اهل دین، ارباب دنیا را چه رو باشد
- دلی دارم که دارد خارخار از یاد گیسویش
نه تنها زلف او دارد گره در خاطر از عاشق
- خمید از ناتوانی قامتم چون ماه نو «جودت»!
- راز خلق افشا نسازد هر که ترسد از خدا</p> |
|---|--|

۱. ص: - میرزا.

۲. ص: - چه امکان... کوبها.

۳. د: خاکساری.

۴. ص: دل.

۵. ص: - به بزم... باشد.

۶. ص: - سرآمد... می دهد.

۷. ص: - ندانم... ورم باشد.

۸. ص: - مردان... داراست.

۹. س: چشم.

۱۰. ص: - خمید... رمال را.

- بزرگان را بُود اسباب شهرت مایه نقصان
- علاج سوز پنهانم ز افلاطون نمی آید
به چشمم ماهنو در شیشه افلاک، مو باشد
که نبضم از طپیدن ماند و چون یاقوت تب دارم

رباعی

غمگین مشو از بلا اگر داری راز
اینجاست که عیش رفته می آید باز
گر تا به زوال سایه دزدد قد خویش
زان پس قد او شود بتدریج دراز^۱

حکیم حاذق

از امرای پادشاهی بود. دیوان ضخیم ترتیب داده، اشعارش همه به طرز قدیم است.^۱
این بیت او دردی دارد:^۲

دلم به هیچ تسلی نمی شود حاذق! بهار دیدم و گل دیدم و خزان دیدم
نمود فاش بدانسان که گوشها نشنید^۳ سکوت من سخن نارسیده بر لب را

روزی، پیش ملاشیدا این مطلع خود را برخواند:

بلبل از گل بگذرد گر در چمن بیند مرا بت پرستی کی کند گر برهمن بیند مرا

شیدا گفت: صاحب این شعر را در امردی گفته باشند. حکیم برآشفست و او را در
حوض غوطه ها داد. بیت دویمش نیز خالی از ادایی نیست:^۴

در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل میل دیدن هر که دارد، در سخن بیند مرا

حسین مشهدی

خوش فکر^۵ بوده. این دو بیت او به خاطر است:

- یاقوت با لب تو دم از رنگ می زند این خون گرفته بین که چه بر سنگ می زند
۱- ز تو تا دوست یک نفس راه است تو حبابی و بحر الله است

۳. د: بستند.

۲. ص: + اندک مزه داشت.

۱. ص: ضخیم.

۵. ص: سخن.

۲. ص: و بیت دویمش نیز حالی از آن داشت.

میرحشمتی^۱

در اکبرآباد، یک شب با وی اتفاق ملاقات افتاده. با شیدا صحبت داشته. دیوانی
 ضخیم به طرز قدیم دارد. یک بیت او اندک بامزه هست:^۲
 موی سر کردم سفید^۳ و هیچ کارم سر نشد دست و پای می‌زنم اکنون که آب از سر گذشت
 نقل کرد که: شیدا تلاش بستن الفاظ غیر متعارف بسیار داشت.^۴ روزی به من گفت:
 میرا! در شعر جای شکسته بند آورده‌ای. گفتم گردن شما بشکند تا^۵ شکسته‌بند بیارم.
 در اوایل مشق به سن یازده سالگی به مطلعی گفته بودم:
 برچشم او خطی نه ز ابرو کشیده‌اند مدی بُود که بر سر آهو کشیده‌اند
 یاران از دیوان فیضی مصرع آخر برآوردند:
 بالای چشم، ابروی مشکین آن غزال مدی بُود که بر سر آهو کشیده‌اند
 فقیر از این بیت خاقانی به فکر این قسم معانی افتاده بود.
 اطاقه به فرق شه کامیاب چو مدّ الف بر سر آفتاب^۶

محمدبیگ حقیقی^۷

در گجرات به سر می‌برد. طبعی درست داشت، ازوست:
 در حقیقت دگری نیست، خداییم همه لیک از گردش یک نقطه جداییم همه
 یاران در جواب این مطلع^۸ فکرها کردند. هیچ کس این قوی مطلع نتوانست گفت.^۹
 محمد فاروق، بیتی رسانید:
 قطره بگریست که از بحر جداییم همه بحر بر قطره بخندید که ماییم همه
 روزی، مست به خانه‌ای درآمد که در آنجا گذر پریان بود.^{۱۰} شیشه سبز پر از شراب
 سرخ در دست داشت، نظر بر آن کرد و گفت: «چه رنگ است، این چه رنگ است، این
 چه رنگ است؟».

۱. د: چشتی. ۲. ص: اندک مزه داشت. ۳. ص: سپید.
 ۴. ص: دارد. ۵. ص: - تا. ۶. ص: - در اوایل ... آفتاب.
 ۷. د: - مطلع. ۸. د: - هیچ کس ... گفت. ۹. ص: می‌گفتند.

از گوشه خانه، که آنجا هیچ کس نبود، آواز برآمد: «به مینای زمرّدگون می لعل»
چنانچه همه حاضران مجلس بشنیدند.^۱

شیخ محمود^۲ حیران

می خواست که به تقلید ناصرعلی راه رود، راه اصلی خود را نیز^۳ گم کرده، حیران
است. از اوست.^۴

نقش جهان به گردش چشم که بسته اند	- آهو شنیده ایم و ^۵ ندیدیم جز رمی
نور چراغ گرده رنگ پریده است	- امشب که بزم بی تو رخ دل طپیده است
چشم جهان ز شوق که جیب دریده است؟	ره می برد به گوش نگه چون صدای چاک
که رقصد صد چمن طاوس نقش پا به دنبالش	- به نیرنگی دل صد داغ من گردیده پامالش
درین آیینه خود بنشست و بیرون ماند تمثالش	به خلوت خانه دل رفت و پیدا کرد عالم را ^۶
چون رگ یاقوت در آتش دواند ریشه ام ^۷	- آن نهال شعله پروردم که ذوق سوختن

۱. ص: شنیدند و پسندیدند.

۲. ص: مجهود.

۳. ص: - را نیز.

۴. ص: - از اوست.

۵. س: - و.

۶. د: در عالم.

۷. س، د، خ، ل: - آن نهال... ریشه ام.

محمّد ابراهیم اصالت خان

خلف سید مظفر وزیر، والی حیدرآباد. «خلیل» تخلص می کرد. طبعی درست داشت. با فقیر، یار بود:

- قطره خورشید را، حکم چکیدن دهیم تشنه لب عشق را، ذوق چشیدن دهیم
- عشق پیش از تیغ، تیزی کرده است بی قیامت، رستخیزی^۲ کرده است

روزی، نجابت خان، برادرش، در خط، این بیت با وی نگاشت:^۳
دو نعمت است که بالاترین نعمت هاست شراب خوردن و در^۴ پای یار غلطیدن

فقیر را طلبید، رفتم. دیدم که مست شراب است و بر روی سبزه می غلطد. مرا دیده گفت که: جواب این بیت، زود باید داد^۵ که به برادر عزیز بنویسم. ^۶فقیر، نظر بر حالش کرد و بدیهه گفت:

- خوش است جام می ناب با تو نوشیدن چو گل شکفتن و بر روی سبزه غلطیدن
به غافلان طرب، برق چشمکی زد و گفت برون نجسته ز خود ناخوش است خندیدن

۱. س: - از.

۲. ص: نوشت.

۳. س: در متن: بر دو عالم، حاشیه: بی قیامت.

۴. ص: گفت.

۵. د: بر.

۶. ص: بنگارم.

یک از فواید عزلت خود^۱ این سر دست است که پاشکسته نیارد^۲ پیاده گردیدن بسیار محظوظ شد و هر سه بیت مرا در جواب نوشت. در صحبت‌های او بسیار عیشها کردم. خدا سلامت دارد.

میرزا خلیل

جوان قابل منشی طبیعت بود. چندی در ملازمت نواب قدسی القاب، زیب النساء بیگم، خلف عالمگیر شاه، بهره‌اندوزی داشت.^۳ انشاء^۴ زیب/المنشآت را، که تالیف آن بیگم والاصفات است، ترتیب می‌داد. از اوست:^۵

- حاجت به گفتگوی ندارد بیان ما	سوزد چو شمع بر سر حرفی زبان ما
سامان نوبهار به این نازکی ^۶ کجاست؟	رنگ شکسته ریخته دارد خزان ما
- برای خاطر مجنون، بهشت زندان است	هوا یکی است اگر خانه گر بیابان است
غم وطن نبود در دل مسافر عشق	به چشم او چو رسد سرمه در صفاهان است
- پیرانه سر مخور می، گفتم دگر تو دانی	در ماهتاب منشین، با خرقة کتانی

شبی، فقیر در خواب می‌بیند که مردی بزرگ عصا^۷ در دست گرفته ایستاده است. میرزا خلیل، فقیر را ملازمت او می‌کناند و می‌گوید که: حضرت سلامت، سرخوش شاعر همین است.^۸ من از میرزا می‌پرسم که: آن کدام بزرگ است؟ می‌گوید که: حضرت مرتضی علی - صلوات الله علیه^۹ - است. من دویده سر در قدم مبارکش می‌گذارم. دست بر پشت^{۱۰} من زده، سر مرا برداشته^{۱۱} فرمودند^{۱۲} که: سرخوش! همچو تو شاعر در عهد تو کسی نخواهد بود. فقیر، مدتی در تردد بود که قول شاه ولایت چنین است، حال آنکه همچو من در عصر من اکثر اعزّه هستند. میرزا محمدبیگ کهکری که از اهل الله بود، گفت که: تو هم شاعری و هم عارف، صاحب دو صفت کمالی.

۱. ص: یک از قواعد خود عزلت.

۳. س: شرف اندوز گشت.

۶. ل، م: تازگی.

۹. ص: لب.

۴. س: - انشاء.

۷. د، ص: سرخوش شاعر من.

۱۰. س، د: - سر مر برداشته.

۲. د: نباید.

۵. س: - از اوست.

۸. ص: کرم الله وجهه.

۱۱. س: فرمود.

قرنها^۱ باید که تا یک کودکی از راه عقل عارف کامل شود، یا شاعر شیرین سخن مرزا بیدل گفت که: شاعری، عبارت از معنی تازه یابی^۲ است. همچو تو صاحب تلاش و معنی یاب در عهد تو نیست.

خالص

در عهد عالمگیر شاه از ولایت به هند آمده به طرف دکن اکثر می گذرانیده. قصاید و مثنوی و^۳ دیوانی مختصر^۴ به طرز قدما دارد. این بیت او مشهور است و قوالان در ترانه ها بسته اند. اما می دانستم^۵ که از شعرای قدیم است.^۶ در دیوانش برآمد:

- غبار راه گشتم، سرمه گشتم، توتیا گشتم	به چندین رنگ گشتم تا به چشمش آشنا گشتم
به هر صورت که گردیدم، نبردم راه در کوش	نوای بلبل و بوی گل و باد صبا گشتم
- رقیبا! من نمی گویم گل و باغ و بهار از من	بهار از تو، گل از تو، هر دو عالم از تو، یار از من
مرا ای باغبان! از داغ دل برگ و نوا باشد	چمن از تو، گل از تو، بلبل از تو، لاله زار از من

عبدالرحیم خان خانان

خلف بیرم خان از امرای عمده و خوانین عظام اکبرشاهی^۷ و جهانگیری بوده. در شجاعت و ملک گیری یگانه، و در سخاوت^۸ و بخشش^۹ حاتم زمانه. در فهم و فراست ضرب المثل، و در دقیقه یابی و ادافهمی بی بدل. در داد سخن^{۱۰} دادن اداها نموده که چشم کسی ندیده. در جود و کرم، کارهای دست بسته کرده که گوش احدی نشنیده. چنانچه تفصیل مداحان و بخشش آن جناب در کتاب مآثر رحیمی که میرعبدالباقی تألیف^{۱۱} نموده، مشروحاً ایراد یافته. شیخ فیضی، بخشی الملک اکبرشاه،^{۱۲} در مدحش چنین درفشانی کرده:

خان خانان عهد، کانعامش طبع را رخصت شکفتن داد

- | | | |
|-------------------|------------------------|-----------------------------|
| ۱. ص: مدتی. | ۲. س، د: تازه. | ۳. د، ص: - قصاید و مثنوی و. |
| ۴. ص: + با قصاید. | ۵. ص: و ما می دانستیم. | ۶. م: از امیر خسرو است. |
| ۷. ص: - شاهی. | ۸. ص: سخا. | ۹. ص: سخنوری. |
| ۱۰. ص: - تألیف. | ۱۱. ص: بخشی اکبر شاه. | |

داشت چون اعتماد بر شعرا صله پیش از مدیح گفتن داد

ملاً تقی‌الدین^۱ شوشتری غیوری^۲ تخلّص، این رباعی در مدحش گفته:

خان‌خانان، سرِ ملایک را تاج آوازه‌اش از نسیم و گل گیرد باج
هر گه که به تخت معدلت بنشیند موسی است به طور و مصطفی در معراج

صاحب‌سخنان، که در آن عصر بودند، همه به مدح و ثنای آن سپه‌سالار بخت‌جوان، رطب‌اللسان بودند.^۳ بادیروشان در اشعار هندی‌زبان،^۴ مبالغه‌ها از حد گذرانیده، به صلات و انعامات لایقه مفتخر و مباهی گشته‌اند. خود نیز گاه گاه، طبع‌آزمایی می‌کرد و^۵ به رباعی و بیتی و دوهره^۶ زبان را گل‌فشان می‌نمود. معنی «کلام‌الملوک ملوک‌الکلام» از عباراتش واضح و لایح است. یک رباعی و یک بیت آن^۷، بالفعل به‌خاطر بود، قلمی گردید:

رباعی

در قصه عشق، مرد ناگویا به اندیشه عشق و خون دل یکجا به
تا قدر وصال دوست، ظاهر گردد همچون شهب قدر، وصل ناپیدا به

ایضاً

نی‌ام فضول که جویم وصال همچو تویی بس است همچو منی را خیال همچو تویی

فقیر سرخوش در جواب، این بیت^۸ گفته:

کجاست درک حقیقت مجال همچو تویی بود ز خویش گذشتن کمال همچو تویی

وله / دوهره

کهون ترا اجی بنه نهنگ تنها کمین کهون کهو برکت او کرت وی جانھین

۳. ص: - همه... بودند.

۵. ص - می‌کرد و.

۲. د: غوری.

۱. س: تقی‌الدین.

۴. ص: زبان هندی.

۶. دوهره: دوهره (دوها): دو مصراع (یک بیت شعر) در زبان هندی.

۸. ص: بیتی.

۷. د: - آن.

یعنی: اگر لب به بیان می‌گشایم، عشق جفا می‌کشد. قاصداً حال خود را چگونه
تقریر کنم. خواهی گفت که باران کجا می‌بارد و دیگر اشارت را او می‌فهمد.^۱
چون ذکر احوال کریمان، محرک شوق جود و عطاست، و باعث سرنگونی ممسکان
حیله‌گر بی‌حیا، نقل چند از سخاوت و احسان آن کان کرم به قید رقم در می‌آرد.^۲
نقل است: برهمنی بی‌برگ و نوا به دست یکی از مقربان معروض داشت که: من و
تو همزلفیم، از حال من غافل چرایی؟^۳ نواب شنیده، او را طلبیده پهلوی خود نشاند و
تفقد^۴ احوالش نمود. وقت رخصت، نقد و جنس آن قدر بخشید که از ورطه افلاس و
بینوایی^۵ برآمد. مصاحبان، التماس نمودند که: این هندو چگونه نسبت همزلفی به نواب
داشت؟ فرمودند که: سمپدا^۶ و پپتا^۷ هر دو خواهرانند. سمپدا که عبارت از توانگری
باشد در عقد من است، و پپتا که معنیش مفلسی باشد، در حباله اوست.
نقل است: ملا نوعی که^۸ از مداحان این خدیو کشورگشا بود، قصاید و ساقی‌نامه
در مدح آن سپه‌سالار گفته، مکرر صلوات و انعامات لایقه یافته. یک‌دفعه به چارده^۹
هزار روپیه نقد و جنس و خلعت خاصه و یک زنجیر فیل و اسب عراقی سربلند گشته،
چنانچه ملا رسمی^{۱۰} گوید:

ز نعمت تو به نوعی رسید آن مایه که یافت میرمعزی ز دولت سنجر
ز گلبن املش صد چمن گل امید شکفت تا که به مدح تو شد زبان‌آور

عرفی و نظیری و غیرهما هر که مدحت این ستوده زمانه^{۱۱} کرده، صله و جایزه به کام
آرزو یافته.

نقل است: جهانگیر بادشاه، باده‌فروشی را به سبب تقصیری، فرمود که زیر پای فیل
اندازند. باده‌فروش، فریاد برآورد که: پادشاه سلامت! من باده‌فروش ضعیف و حقیر،^{۱۲}
چه لایق پای فیلم! مرا در پای بلبل و گنجشکی و صعوه‌ای باید انداخت. زیر پای فیل،

۱. د، ص، م، ل: - کهن... می‌فهمد.	۲. ص: می‌آید.	۳. ص: - است.
۴. ص: غافل مباش.	۵. ص: تفصیل.	۶. ص: سپتا.
۷. ص: بتها.	۸. ص: - است.	۹. ص، ل: جایزه.
۱۰. ل: رستمی.	۱۱. ص: سرمایه.	۱۲. ص: احقر.

خان خانان را باید انداخت. بادشاه تبسم کرد و از سر قتلش^۱ درگذشت. سپه سالار شنیده، چند هزار روپیه انعام به آن باده فروش فرستاد.

نقل است: باده فروشی، شعری به زبان هندی گفته آورد مضمونش آنکه: جفت سرخاب که روز واصل و شب، از هم جدا می باشند، نر با ماده می گوید که: وقت آن رسیده است شب، که میان ما و تو پرده مفارقت می اندازد، از عالم برطرف شود و ما را وصال دائمی میسر آید. ماده گفت: چگونه؟ گفت: نواب خان خانان، جواد دست به بخشش و بذل گشاده، زر^۲ خزاین تمام عالم بخشیده، دست به کوه سمیر می اندازد و زرش را نیز به غارت می دهد. شب که آفتاب در پس آن پنهان می شود، نمی تواند شد، در عالم همیشه روز خواهد بود^۳ و ما باهم یکجا خواهیم بود. مقرر اهل هند است که: سمیر، کوهی است از طلا و محیط است به کره زمین، به حساب آنها هر روز^۴ آفتاب در پس آن غروب می شود و هم از افق آن سر بر^۵ می زند. نواب گنج بخش فرمود: تو چند ساله ای؟ عرض کرد که: سی و پنج ساله. گفت: عمر آدمی چند است؟ گفت: نهایت^۶ صد سال. فرمود که: سی و پنج سال وضع کرده، شصت و پنج سال طلب این به^۷ حساب، پنج روپیه یومیه شمار کرده بدهند که عمر باقی، محتاج نماند.

نقل است: روزی طعام می خورد، خدمتکاری بر سرش ایستاده، مگس رانی می کرد. به گریه درآمد. پرسید: چرا گریه می کنی؟ گفت: از انقلاب زمانه. فرمود که: تو چه کسی، پسر کیستی؟ گفت: پسر فلان بن فلان خان. نواب بر سبیل امتحان پرسید: اگر دولتمند^۸ زاده ای بگو که در مرغ، کدام چیز لذیذتر است؟ گفت: پوست مرغ. نواب قدردان فرمود که دست هایش بشویند. برابر خود به سفره بنشانند و در صدد احوال پردازیش شد. در اندک فرصت به پایه دولت رساند. بعد از چند روز، خدمتکاری دیگر از راه تقلید^۹ بگریست. نواب، استفسار حالش همان طور^{۱۰} نمود. همان طرز تقریر

۱. ص: فیلس.	۲. ص: از.	۳. ص: ماند.	۴. ص: بروز.
۵. س: - بر.	۶. ص: بر می کند. د: بر می کشد.	۷. ص: - نهایت.	
۸. د: - به.	۹. ص: - است.	۱۰. ص: عرض کرد.	۱۱. س، د: - چه.
۱۲. ص: فرمود.	۱۳. س: دولت.	۱۴. ص: بتقلید.	۱۵. ص: - همان طور.

کرد.^۱ فرمود که: اگر صادقی، بگو که در گاو کدام چیز لذیذتر است؟^۲ مقلد احمق گفت: پوست گاو. نواب خنده کرد، او را نیز از فضل و کرم محروم نداشت.

نقل است:^۳ روزی که به حکم جهانگیرشاه، مهابت خان به تقریبی، نواب را در قید داشت، سرهای دو پسر رشید ایشان را بریده در خوانی گذاشته، خوان پوش انداخته، پیش نواب فرستاد. نواب به تلاوت قرآن^۴ مشغول بود. چون^۵ آورده پیش نظرش گذاشتند،^۶ پرسید: چه چیز است؟ آورده گفت^۷ که: نواب مهابت خان، تربزها برای شما فرستاده. چون سرخوان وا کردند، سرهای پسران خود را دید. تبسم کرد و گفت که: مهابت خان برای من تربزهای شهیدی فرستاده.

نقل است:^۸ روزی با راجه مان سنگه نردبازی می کرد. با هم شرط بستند هر که بازی ببازد، یک بار آواز کدی^۹ کند. قضا را نواب^{۱۰} باخت، از جا برخاسته عزم رفتن محل کرد. راجه دامن گرفت که شرط به جا آرید. گفت: می آیم. در این لفظ، ادای آواز کدی^{۱۱} کرد.

نقل است:^{۱۲} مصوری، شبیه زنی^{۱۳} غسل کرده نشسته و کنیزی بر کف پای او سنگ پا می زند، کشیده در سواری گذرانیده، یک نظر دیده بر بالش پالکی گذاشته برای مجرای پادشاه رفت. وقت برگشتن، مصور خود را نمودار ساخت. فرمود: که پنج هزار روپیه بدهند. صورت گر عرض کرد که: تصویر من از پنج روپیه زیاده نمی ارزد. اما صنعتی در این کرده ام، اگر نواب واقف شده، داد کار من می دهد،^{۱۴} می گیرم. فرمود که: صنعت، همین است که در وقت سنگ پا زدن، خارش در کف پا می شود، اثر آن در^{۱۵} چهره^{۱۶} نمایان کرده ای. مصور، گرد پالکی آن دقیقه یاب گردید.

نقل است:^{۱۷} درویشی^{۱۸} در پرگنه ای از جاگیر نواب، مدد معاش داشت. عامل آنجا

۳. ص: - است. ۴. ص: + مجید.

۷. ص: عرض کرد. ۸. ص: - است.

۱۱. ص: در کسری؟ ل: گربه.

۱۲. ص: می دهند. ۱۵. س، د: از آن.

۱۸. ص: + ملکی.

۱. س، د: - همان... کرد. ۲. ص: پذیراست.

۵. ص: خوان. ۶. ص: گذاشت.

۹. ص: کسری؟ ل: گربه. ۱۰. ص: + بازی.

۱۲. ص: - است. ل: + گویند. ۱۳. ص: نسای.

۱۶. ص: چنین تصویر. ۱۷. ص: - است.

سند مجدّد از او درخواست نمود.^۱ درویش به خدمت نواب آمد، عرض حال^۲ کرد. به منشی امر شد که پروانه بدهد.^۳ مجلس سرود گرم بود. درویش را وجد و حال دست داد. چرخ‌ها می‌زد. هرگاه از پیش نواب می‌گذشت؛ در عین حال می‌گفت که: پروانه نوشتند.^۴ نواب به منشی تأکید می‌کرد.^۵ هرگاه گذرش بر نواب می‌افتاد، از پروانه و مهر کردنش می‌پرسید. تا آنکه نویسانده مهر کرده به دستش دادند. بر سر گذاشته رقص‌ها کرد. چون مجلس تمام شد، درویش مرخص گشت. مصاحبان به خنده درآمدند که عجب صوفی طاماتی بود. صوفی^۶ در وقت حال، باید که بی‌خبر و مدهوش بود. نواب گفت که: کامل الحال بود. چون خطر پروانه در آن وقت در خاطرش بند می‌شد، برای رفع آن می‌گفت که زود پروانه حاصل شود که وجد به فراغ دل کنم. غرض، این قسم مناقب آن برگزیده آفاق بسیار است، اگر به تحریر پردازد، دفتر می‌شود.

مصراع

مرا چه کار، اگر زید خوب و عمر بد^۷ است

میرزا^۸ خلقی^۹

خوش سخن بوده. همین بیت ازو به دست آمد:^{۱۰}

رسید بر سر بالین به وقت نزع^{۱۱} یار چراغ زندگیم شام مرگ، روشن شد

۴. س: نویسند.

۳. ص: بدهند.

۲. ص: - حال.

۱. ص: کرد.

۷. ص: - که وجد... بد است. ل: - غرض... بد است.

۶. س: - صوفی.

۵. ص: می‌فرمود.

۱۰. ص: مرگم.

۹. ص: افتاده.

۸. ص: مرزا.

قاسم خان دیوانه^۱

یک بیت او نیز به گوش خورده:

نگاهم را به دام افتاده^۲ عکس شعله پردازی خموش ای هم نفس! یکدم که در صید^۳ پریزادم
یک دو مرتبه او را در قهوه خانه^۴ دیدم. بسیار بر خود مغرور بود. ابتذال شعر هر
کس برمی آورد^۵. گمانش^۶ این بود که معنی نابسته نمانده. فقیر، چند شعر خود برخواند.
گفتم: ابتذال برآر! درماند و تحسینها کرد. شاعر پخته بود.^۷

میرزا رضی دانش

در عهد شاهجهان بادشاه به هند آمده، هنگام^۸ سخنوری را گرم داشته. بسیار شیرین گو و
معنی یاب بوده. دارا شکوه این بیتش را خوش کرده، طرح نموده:
تاک را سرسبز دار ای ابر نیسان! در بهار قطره تا می می تواند شد^۹، چرا گوهر شود
من اشعاره:^{۱۰}

- رفتی و از اشک بلبل بر چمن طوفان گذشت روز بر گل چون چراغان شب باران گذشت

۱. ص: - دیوانه. د، ل: خازن. ۲. ص: افتاد. ۳. ص: قید. ۴. ل: خانه.

۵. ل: می آرد. ۶. ل: کمالش. ۷. س، ص: - یک دو مرتبه... پخته بود.

۸. د، ص: هنگامه. ۹. د: دریا تواند شد. ۱۰. ص: من اشعار رضی.

- خدا از دست دشمن، کار محتاجان برون آرد
 - شکسته شیشه و می ریخته ست و دل تنگم
 - در آن وادی که من می گردم،^۱ آبادی نمی باشد
 - همچو دزدی^۲ که به باغ از گذر آب رود
 - باغ را از رخنه دیوار می بینم، مباد
 - بر سرم آمد، ولی بسیار زود از من گذشت
 - تو چون سیل آمدی بر ما^۳ گذشتی^۴
 - نشان آب حیاتم چه می دهی ای خضر!
 - فرصتی خواهم که یک شب با تو بزم آرا شوم
 - کسی در عاشقی هم پیشه را چون من نمی خواهد
 - چون سر زلفش به دستم افتد، از خود می روم
 - روز وصل تو گم کنم خود را

خم می محتسب بشکست، عید باده خواران شد
 به بال برگ خزان دیده می پرد رنگم
 سیاهی می کند^۵ از دور، گاهی چشم آهویی
 از رگ تاک به میخانه رهی پیدا کن
 باغبان تا در گشاید، موسم گل می رود^۶
 دولت تیزی که می گویند شمشیر تو بود
 چو صحرا سینه چاکی به ما ماند
 کجاست سرمه از دیده ها^۷ نهان گشتن؟
 می کنم تا شمع روشن، صبح روشن می شود^۸
 خورم گر آب شیرینی، به یادم کوهکن آید
 همچو طفلان، اول شب خواب می گیرد مرا
 نوبه دولت رسیده را مانم

میرزا رفیع دستور

در اوّل عهد جهانگیری در گذشته، در سخنوری و نکته سنجی دستورالعمل بوده.
 از اوست:^۹

- ای درد توام قرین، قرین را چه کنم؟
 ز اندیشه غیر تو تهی سازم دل
 - از بهر شهود،^{۱۰} عکس آن بدر منیر
 عالم همه آینه و انسان در وی

دین پرده روی تُست، دین^{۱۱} را چه کنم؟
 فکر تو حجاب تُست، این را چه کنم؟
 کز وی شده نور دلبری عالمگیر
 جامی است ز آینه که شد عکس پذیر

۱. ص: می باشم. ۲. در حاشیه «س»: سیاهی کردن: نمودار شدن.
 ۳. د: رودی. ۴. ص: بگذرد. ۵. ص، حاشیه س، د: مستان.
 ۶. م: مستانه رفتی. ۷. د: دیده ای. ۸. د: می کند. ۹. ص: + محمد.
 ۱۰. س: - از اوست. د: وله. ۱۱. ص: وی پرده روی دین. ۱۲. ص: سواد.

مَلّا دانا

در معنی^۱ یابی، تلاش بسیار داشت. به عنوان منشی گری در سرکار^۲ امیرخان، منسلک بود. این چند بیت از اوست:^۳

در عشق ابلهی است به تقلید گفتگو	این راه را چو سایه به پای کسان میو
بر بند سنگ بر شکم از فاقه چون گهر	بفروش خویش را و نگهدار آبرو
اضطراب اندر سخن عیب است «دانا»! چون هلال	مصرع برجسته باید، گو پس از ماهی رسد

محمّد امین ذوقی

صاحب مذاق چاشنی سخن بوده. یک بیت ازو به یاد است:

گناه را عذابی باید از دوزخ فزون، ترسم که سوزندم به داغ هجر فردای قیامت هم^۴

۱. ص: معانی.

۲. ص: + نواب.

۳. ص: این چند بیت از اداهای طبع اوست.

۴. ص: - محمد امین... قیامت هم.

عاقلم خان رازی

در عنفوان جوانی، مشق شعر کرده. کتاب مرقع در زمین^۱ مثنوی مولوی روم^۲ به تقلید عارفان گفته. بیشتر مطالب نسخه امواج خوبی به نظم درآورده. چند تصنیف^۳ دیگر هم بی مزه دارد. این هر دو بیت^۴ از زاده های طبع اوست:

- عشق که آسان نمود، آه چه دشوار بود هجر که دشوار بود، یار چه آسان گرفت
تنها نشسته ایم و طلبکار چون خودیم مکتوب اشتیاق به عنقا نوشته ایم

مرزا حسن بیگ رفیع

پیش ندر محمد^۵ خان، والی توران، خدمت منشی گری داشت. چون به هند آمد، شاه جهان بادشاه، او را به منصب پانصدی^۶ سرفراز ساخت. در عهد عالمگیر شاه، به خدمت دیوانی بیوتات کشمیر، شرف اندوز گردید. آخر در دارالخلافة به اجل طبیعی^۷ درگذشت. چون بادشاه، او را خدمت جایی می فرمود، به زودی تغیر نموده، به حضور^۸ می طلبید، این بیت گفته گذرانید:

یک زمان فاصله ای نیست سفرهای مرا رفتن و آمدن من به نفس می ماند

۱. ص: + شاهنامه و.

۲. ص: - روم.

۳. س، د: سه.

۴. د: بیت.

۵. د: طبیعی.

۶. د: + ذات.

۷. ص: میرزا محمد. م: نظر محمد.

۸. ص: - به حضور.

این بیت او شهرت تمام دارد که اکثر فخر می کرد:

عمر گر خوش گذرد، زندگی خضر کم است ور به ناخوش گذرد، نیم نفس بسیار است

میرمعز موسوی خان^۱ دخل، کرد که: «به ناخوش» درست نیست، یا «ناخوش» می باید گفت، یا «به ناخوشی». میرزا شنیده «به تلخی گذرد» درست کرده. اما شعر از مزه افتاد.

دیگر اشعار تلاشی بسیار دارد. مثنوی در تعریف شاهجهان آباد خوب گفته، چنانچه در تعریف تخت مرصع گوید:

اگر پاسبانش شود مست خواب به رویش فشاند ز یاقوت آب

در صفت عمارت عالی گفته:^۲

قضا رفعتش را به جایی رساند که آتش ز همراهی سنگ ماند

در تعریف انار باغ حیات بخش گفته:^۳

انار دلکش این تازه بستان بود بی دانه همچون نار پستان

نواب علیة العالیه، بیگم صاحب، شنیده، این بیت را بسیار خوش کردند.^۴ پانصد روپیه صله دادند.

این رباعی در تنزل احوال خود به عرض عالمگیر شاه رسانده، که بیت آخرش این است:

<p>- گفتم قدمی پیش نهم، پس رفتم</p> <p>- چو رشته از گهرم گر لباس پوشانی</p> <p>- چو غنچه ای که بُود در میان خرمن گل</p> <p>- خوشم که غیر نگنجد میانه من و تو</p> <p>- ز وطن یاری نیامد با من شیدا برون</p> <p>- خویش را آشنای حرف مکن!</p> <p>- ای جرس! این همه فریاد ز دل تنگی چیست؟</p>	<p>در بخت، نظیر پای معکوسم من</p> <p>برآورم سر خود را همان به عریانی</p> <p>نشسته ام به دل جمع در پریشانی</p> <p>چو خاتم دو نگین است خانه من و تو</p> <p>آمدم مانند دست از آستین تنها برون</p> <p>نقطه امتحان کاتب باش!</p> <p>شکرها کن که دلت جای طپیدن دارد</p>
---	---

۱. ص: معز فطرت موسوی خان.

۲. ص: خوب گفته، این است.

۳. ص: + این است.

۴. ص: شدند.

- چه‌ها کنم دل او گر شود به فرمانم^۱ جنون به سر زده را دسترس به سنگ مباد!
- بی لب لعل تو می‌خوردیم، دل را زد شراب محتسب‌بنشین که ما را باده خود کرد احتساب

میرزا^۲ محمد علی رایج

از سادات سیالکوت^۳. مردی است قلندروضع آزاد^۴ مشرب. مشق سخن^۵ را پخته کرده.^۶
صاحب فکر و معنی بلند است.^۷ از اوست:^۸

- جز هوایی نبود این همه ما و من ما خالی از تن چو حباب آمده پیرامن ما
- ای حریفان را به راحت رفته از سرهوش‌ها زانتظارت دیده قربانیان آغوش‌ها
- ز چین ابروی او جوهر شمشیر می‌ریزد زند مژگان چو برهم، یک نیستان تیر می‌ریزد
که جز بر صفحه وحدت تواند بست نقش او ز رنگ خود مصور رنگ این تصویر می‌ریزد
- رخت زد سعی وصل یار، ورنه مطلب آسان بود نمی‌شد گر برون از آستین دست تو، دامن بود
به‌جنگ ما و من، روزی که از وحدت کمر بستم ز خود بیرون شدن‌ها بر کفم شمشیر عریان بود

سید پاک‌گوهر میر^۹ محمد زمان راسخ

از خوش‌خیالان زمان و بلندفطرتان جهان است. طبع عالی و فکر رسا داشت.^{۱۰} در نازک‌بندی و معنی‌یابی، داد سخنوری داده و^{۱۱} می‌دهد. صافی ذهن و جودت طبع او به مرتبه کمال است. فقیر، مطلعی گفته بود، میرمعز^{۱۲} و غیره صاحب‌سخنان، همه خوش کردند، هیچ کس جای انگشت نداشت.^{۱۳} این است:

بیت

به اندک تلخی اندوه، عشرت‌ها نمی‌ارزد به تشویش حلال^{۱۴}، این نعمت دنیا نمی‌ارزد
میر، شنیده گفت که: لفظ «تلخی» بیجااست. همان ساعت، لفظ «کاوش» به جای آن رساند. الحق، اصلاح خوشی کرده، جانی از این لفظ در قالب شعر دمید. در شهر^{۱۵} سرهند^{۱۶}، ودیعت حیات سپرد. فقیر، تاریخ رحلت آن عزیزالوجود چنین یافته:

- | | | | |
|---------------------|-----------------|-------------------------|------------------|
| ۱. س، د: قربانم. | ۲. ص: میر. | ۳. د: سالکوت. | ۴. ص: آزاده. |
| ۵. ص: - سخن. | ۶. ص، د: نکرده. | ۷. ص: اما صاحب فکر است. | |
| ۸. س، د: - از اوست. | ۹. د: - میر. | ۱۰. ص: دارد. | ۱۱. ص: - داده و. |
| ۱۲. ص: + فطرت. | ۱۳. ص: نگذاشت. | ۱۴. د: خلال. | ۱۵. د، ص: - شهر. |
| ۱۶. د: سهرند. | | | |

محمد زمان راسخ خوش خیال دریغا به جان آفرین جان سپرد
چو تاریخ فوتش دل از عقل خواست خرد گفت با دل که: «راسخ بمرد»

دیگر، مصرع ماده تاریخ است: ^۱ «راسخ دم بود محمد زمان»
این شعرها از زاده‌های طبع اوست:

- یاد از شام غم ناله‌خموشان کردیم
جامه صبر به بالای جنون تنگ آمد
- ز گلگشت چمن، بیرون چو آن سرو خرامان شد
خرابی‌های عاشق بر فروزد رنگ رخسارش
- از ظهور عشق، عالم یک تجلی بیش نیست
- بود از درد وحشت نشئه در خون طپیدن‌ها
جهان دیگرم پرواز را باید کزین عالم
- اثر به ناله ^۲ عاشق ز اضطراب خود است
سرم خوش است ز جام شراب تشنه‌لبی
- یاد چشم سرمه‌آلودش ^۳ ز خویشم می‌برد
- جلوه گاه آه گرمم گر شود میخانه‌ها
خرمنم در انتظار برق ^۴ هستی سوز اوست
- گشت خون از درد عشق آخر دل غم‌پیشه‌ام ^۵
هر قدم در بیستون غم، دلی گم کرده‌ام

مشتی از سرمه گرفتیم و پریشان کردیم
هرچه از دست برآمد، به‌گریبان کردیم
گشاد بال بلبل، باغ را چاک گریبان شد
پریدن‌های رنگم آتشش را باد دامن شد
ریخت رنگی در طپیدن طرح این کاشانه بست ^۶
شود دامن ته پا صید را گرد رمیدن‌ها
چو چشم خفته بگذشتم به‌بال آرمیدن‌ها
چو برق جوهر تیغم ز پیچ و تاب خود است
جبین یادیه را صندل از سراب ^۷ خود است
می‌کنید گردِ رم آهوز خود پنهان مرا
خشک گردد می چو خون نافه در پیمانه‌ها
می‌پرد همچون شرار از شوق چشم دانه‌ها
از می خویش است چون یاقوت رنگ ^۸ شیشه‌ام
یا شکست شیشه می‌جوشد صدای تیشه‌ام

میر ^۹ روحی

بر حقیقت حال او اطلاعی نیست. یک شعر او خوش آمده:

به‌کیش سخت‌دلان هم فسرده‌گی ننگ است گواه این سخن است آتشی که در سنگ است

۱. د، ص: - دیگر ... است. ۲. س، د: هست.
۳. ص: آلودی. ۴. س: شور.
۵. ص: - میر.
۶. ص: باده.
۷. د: بی‌ریشه‌ام.
۸. ص: رنگین.
۹. د: شراب.

آقا رضی

یک شاه بیت او به گوش خورده، قلمی شده:
برندارد عشق، هرگز دست از دامن حُسن گر بسوزی^۱ سرو را قمری سمندر می شود

محمدرضا کشمیری

خوش اندیشه بود. ازوست:
محبت را پس از قطع محبت، لذتی^۲ باشد که شاخ نخل پیوندی به از اول ثمرگیرد

ملا رضوان^۳

از ولایت آمده در لاهور توطن گرفته.^۴ صاحب دو بیت، بیش نبود. در آن دو بیت نیز
یاران، ابتذال برآوردند و بیچاره را بی مایه ساختند:^۵
- مگر ساقی کمر در خدمت میخانه می بندد که چون نرگس به هر انگشت خود پیمانه می بندد

حاجی محمدجان قدسی^۶

یک جام خمارم نبرد، کاش چو نرگس بودی به هر انگشت مرا ساغر دیگر
معنی این رباعی را تازه یافته بود، یاران، بسیار پسند کرده بودند. مطلع به خاطر
نیست:^۷

چون پیر شدی، مشو ز مردن غافل صبح شب مهتاب، نهان می باشد

فقیر، این معنی را چنین بسته:

فتد یاقوت ز آب و رنگ پیش لعل می نوشش بُود صبح شب مهتاب گوهر در بناگوشش^۸

۱. د: تو سوزی. ۲. ص: از ازل. ۳. د: - ملّا. ۴. ص: کرده. د: گرفته.

۵. ص: - و بیچاره... ساختند. ۶. ص: محمد جان قدسی در جواب بیت اول می فرماید.

۷. ص: - معنی... نیست. ۸. ص: - فقیر، این معنی... بناگوشش.

زکی^۱ همدانی

از احوال او کماهی آگاهی نیست. این سه بیت ازوست:^۲

- نه نکهتی ز گلی، نی پیامی از خاری؟ درین چمن به چه دل خوش کند گرفتاری
غرض الم بود از زخم ورنه فرقی نیست میان چاک دلی و شکاف دیواری
- اگر حریف بلایی، هلاک خویش مخواه چرا که آرزوی مرگ عافیت طلبی است

زمانا

در معنی یابی، یگانه زمانه بود. این ابیات ازوست:

- درد سر^۳ کیفیت مخمور^۴ را فرزانی است نشئه آسودگی در باده دیوانگی است
نی تغافل از تو می بینم، نه^۵ روی دل، نه جور گر چنین است آشنایی، صرفه در بیگانگی است
قوت بال طلب تا^۶ هست، کوتاهی مکن از حرم تا دیر، یک پرواز مرغ خانگی است
- آنچه بی روی تو منظور نظر داشته ایم^۷ آستینی است که بر دیده تر داشته ایم^۸
اشک در راه طلب، سخت روان است مرا زحمت گام ازین بادیه^۹ برداشته ایم^{۱۰}

۳. د: وز سر.

۲. ص: - از احوال ... اوست.

۱. ص: ترکی.

۴. ص، متن س، ل، م: پیمان. ضبط، موافق حاشیه «س» است. د: پیمانه - را.

۸. ص: برداشته ام.

۷. ص: برداشته ام.

۶. د: گر.

۵. ص: به.

۱۰. ص: برداشته ام.

۹. د: وادیه.

محمد دقلی سلیم

در زمان شاهجهان از ولایت به هند آمده، داد خوش خیالی و معنی یابی داده. در ملازمت نواب^۱ اسلام خان، وزیر اعظم، می گذرانید. شعرهای خوب دارد. ازوست^۲:

- چشم تو ز بیماری خود بر سر ناز است	مژگان تو همچون شب بیمار دراز است
- گدای کوی خراباتم و غم این است	که باده آتش سوزان و کاسه چوبین ^۳ است
- دل چو شد گرم ^۴ ز می، جلوۀ معشوق کند	ماهی موم به آتش چو رسد، آب شود
- در تلاش سوختن چون کاغذ آتش زده	داغهای سینه ام با هم به جنگ افتاده است ^۵
- توان از دانه های سبجه دانست	که دل ها را به دلها هست راهی
- نوبهار است و چمن در پی سامان گل است	ابر بر روی هوا دود چراغان گل است
- بسکه گل سرزده از هر سر خار ماهی	کوچه موج به دریا چو خیابان گل است ^۶
- بسته کمر کینم، در قبضه کمان او	در کشتن من تیغش، افتاده به یک پهلوی
- بیماری چشمش را، تغویذ چو بنویسند	از پرده چشم آرند، خوبان ورق آهو
- به عیش آباد هندستان غم پیری نمی باشد ^۷	که مو نتواند از شرم کمرها شد سفید ^۸ اینجا
- کمتر نیم از قیصر و فغفور که من هم	در هند سیه بختی خود شاه سلیم

۱. د: - نواب. ۲. ص: - از اوست. ۳. ص: چینی. ۴. ص: نرم. ۵. ص: افتاده اند. ۶. س، د: بسکه ... گل است. ۷. ص: نمی ارزد. ۸. ص: سپید.

سالک یزدی^۱ و سالک قزوینی

هر دو همعصر بودند. در عهد شاهجهان پادشاه، کوس سخنوری می‌نواختند. در تلاش سخن و کوشش معنی‌یابی، هر دو استاد فن و کامل عیار بودند.^۲ اما غیرت این قدر نداشتند که یک تخلص را دو کس چرا اختیار کرده‌اند، مگر قحط تخلص بود.^۳ این چند بیت^۴ از سالک یزدی، ایراد می‌یابد:

- شکست شیشه خاطر ز ساغرم پیداست	چو لاله داغ دل از کاسه سرم پیداست
جواب نامه من غیر ناامیدی نیست	ز دست سودن بال کبوترم پیداست
- از بس به دشت کرده‌ام آشفته نالها	چون زلف دلبران شده شاخ غزالها
- در دور رخت زلف به صد قیمت جان است ^۵	دیوانه ز بس پُر شده، زنجیر گران است
- عجب مدار که طوطی شود شریک هما	شکر ز درد تو در استخوان سر دارم
ز دست کینه ^۶ ناخن مدد نمی‌خواهم	به‌رنگ غنچه به دل شوق جامه در دارم
- از ما به اسیران بلا ^۷ باد بشارت	کز بیضه به یک منزلی دام رسیدیم
- صحبت ما عاقبت با دوست درخواهد گرفت	ما سراپا خار خشکیم، او سراپا آتش است

سالک قزوینی:^۸

- کبک از حیرت رفتار قیامت‌زایش	بسکه استاده به ره، ریخته خون در پایش
- بیرون نرود مرد ز قید هنر خویش	طاوس ^۹ اسیر است به گلدان پر خویش
- استخوان من و مجنون به تفاوت بردار	ای هما! چاشنی درد فراموش مکن
- چین بر جبین ز جنبش هر خس نمی‌زنند	دریادلان چو آب‌گهر آرمیده‌اند

سایرای^{۱۰} مشهدی

در هند نیامده. چند بیت او از بیاض میرمعزموسوی خان^{۱۱} سواد برداشته. ازوست:

۱. د: ایزدی. ۲. س: - بودند. ۳. ص: - مگر... بود. ۴. ص: این شعر. ۵. س: از آن است. ۶. ص، ل: یکسر، م: کمتر. ۷. ص، ل، م: قفس. ۸. ص: من اشعار آبدار سالک قزوینی، پاره‌ای از سالک یزدی خوش است. ۹. ص، ل، م: سایر. ۱۰. ص: معز فطرت.

- پرتو عمر چراغیست که در بزم وجود
- میخانه‌ها ز گردش چشمش^۱ خراب شد
- چون گرفتاری تن^۲ دید محبت، فرمود
به نسیم مژه برهم‌زدنی خاموش است
خُم گردباد بادیۀ اضطراب شد
که دگر دام نسازند و قفس نفروشدند

قافلان بیگ سپاهی^۳

خوش فکر بوده. همراه ایلچی هند به ایران رفته، با صائب و غیره شعرای آنجا صحبت داشته. یک بیت صائب را بالمشافهه تحسین کرده، به هند آورده، پیش محمد علی ماهر نقل کرد، و ایشان پیش فقیر^۴.

صائب

مجنون به‌ریگ بادیۀ غم‌های دل شمرد یاد آن زمانه‌ای که غم دل حساب داشت
اشعار مرزا صائبا ازین هم بلندتر است، اما این عزیز را همین خوش آمده.^۵
من اشعاره:

- رسید یار من از گرد راه و می‌خواهم
- شد سفید از گریه چشمم، بسته شد راه نظر
- از آن میان که تو داری، گذشتن آسان نیست
کمر گشاید و خنجر به من حواله کند
رشته کی از پنبه نمناک می‌آید برون؟
ز دجله گر گذری، آب تا کمر باشد

حاجی محمد اسلم سالم تخلص^۶

از نوکران عمده اعظم شاه عالیجاه است.^۷ خوش فکر^۸ و معنی^۹ یاب است. این بیت، آینه خیال بلند اوست:

بیندد برقفا ادبار دست جور ظالم را همان پیش است پیکان از هوا چون تیر بر گردد^{۱۰}

۱. د: چشمت.

۲. د: من.

۳. ص: سنائی تخلص.

۴. ص: اما بیت، موجب آفرین است، این است.

۵. ص: - اشعار مرزا صائب... من اشعاره.

۶. ص: حاجی محمد جان عرف سلیم.

۷. س، ص، م: - از نوکران ... است.

۸. ص: بسیار خوش فکر.

۹. ص: معانی.

۱۰. د: می‌گردد.

فقیر سرخوش نیز به قصد این معنی، قصد کرده،^۱ بلکه تیری بر سرش زده:^۲
با بزرگان بی ادب تیری مزین سوی فلک وقت برگشتن بُود پیکانش آخر سوی تو

حکیم سعیدا^۳

صاحب این شعر است و خوش فکر:
در انتظارت ای ثمر دل! شکوفه وار چشم سفید گشت و تو در دیده بوده ای

محمد صالح ستار^۴

به طرف بنگاله به سر بُرده. بسیار خوش اداست. ازوست:^۵
کبابم می کند در می پرستی همت مینا که گر یک ساغرش کمتر دهی، زَنار می بندد^۶

مرزا^۷ سنجر

خوش فکر و صاحب تلاش بوده. از اوست:^۸
چشم بر راهند می خواران که کی باران شود - ابر می خواهند مستان، خانه گو ویران شود
از آب زر به خنجر شیرویه نقش بُود - کین^۹ را نسب به تیشه فرهاد می رسد
داغم به نمک خشک شد و زخم به الماس - آگه کن ازین تجربه مرهم طلبان را
تیره بنشینی^{۱۰} گرت خالیست از روغن چراغ - کلبه فقر و قناعت را بُود^{۱۱} روزن چراغ

سیاح^{۱۲}

صاحب همین بیت است و بس. دیگر از وی شعر خوب به گوش نخورده:^{۱۳}
دل بی عقده در جمعیت سامان نمی باشد صدف را تا بود گوهر، لب خندان نمی باشد

۱. ص: به شوق این معنی، قصدی کرده. ۲. ص: رسانده. ۳. ل: سیدا.
۴. ص: محمد صانع ستار. ۵. ص: به طرف بنگاله بود. این بیت از اوست.
۶. در حاشیه «س»: زَنار ساغر: موج پیاله شراب (رشیدی).
۷. د، م: - مرزا. ۸. س: - از اوست. ۹. ص، م: کاین. ۱۰. ص: منشینی.
۱۱. ص: فقر و غنا را بس بُود. ۱۲. ص: + تخلص. ۱۳. د، ص: - دیگر... نخورده.

میر سید علی سید تخلص

در ولایت با میر معز هم‌مطرح بود. مشق او را کم از مشق میر نتوان گفت. از فکرهای^۱ اوست:

- از باده بر فروخته حُسن فرنگ را
- در بحر وجودش دو جهان نقش بر آب است
معماری اقلیم دل ما نتوان کرد
- نموده می شفقی چهره فرنگ ترا
- فتد گر جانب صحرا گذر آن شوخ سرکش را
به قدر خویش در هر نشئه هر کس عالمی دارد
- خوش آن ساعت که بینم در کنار خویش جایش را
نیام غافل پس از مردن کند گر جلوه بر خاکم
فرنگی زاده‌ای در اصفهان دل برده^۲ از دستم
- ز بس دلها روند از خود ز شوق گفتگوی او
نگارین کی شود سید! کف دریادلان هرگز
- به صحرایی که یار^۳ از جلوه گرداند عنانش را
مرا افکند وحشت‌های عشق او به صحرایی
- چسان آرم در آغوش آن بت گیسو سلسل را
- حُسن را فتراک گیرایی به دست انداز اوست
- هر کجا گردد شکار افکن، قیامت می‌شود
- این^۴ چه رنگ است که از عکس گل رخسارت

خطش به‌شیشه کرده پریزاد رنگ را
با هستی او هستی ما موج سراب است
چندان که درو دیده کند کار، خراب است
به نازبالش گل تکیه داد رنگ ترا
کند گلگون پریدن‌های رنگ لاله ابرش را
سپهری چون حباب می نباشد رند می‌کش^۵ را
چو گل وا کرده باشم غنچه بند قبایش را
جواب از دل طپیدن می‌دهم آواز پایش را
که هند^۶ از تیره‌بختی‌های من باشد حنایش را
صدای پا به گوش آید چو جانان در سخن باشد
حنای پنجه مرجان ز خون خویشتن^۷ باشد
جواهر سرمه سازند آهوان ریگ روانش را
که از مژگان شیران سبزه باشد آهوانش را
که نتواند به خود هم‌خوابه دید از ناز محمل^۸ را^۹
شوخ چشمان را رگ گردن کمند ناز اوست
شور محشر گوش بر آواز طبل ناز^{۱۰} اوست
جوهر آینه ابری شفق‌آلوده شود

۱. ص: زاده‌های طبع.

۲. س، د: سرکش.

۳. د: برد.

۴. ص: بند.

۵. ص: کوهکن.

۶. د، ص، ل، م: ناز.

۷. د: محمل‌ها.

۸. س: باز.

۹. د: آن.

سید علی خان

خوش نویس جواهر رقم خطاب داشت.^۱ گاهی فکر سخن نیز می کرد. چون تخلص نداشت، نامش را به جای تخلص، اعتبار نموده شد.

من خیالاته:^۲

- نفسم سوخته فریاد خموشی دارم	نالهای در گرو سرمه فروشی دارم
- بیا بلبل! به آهنگی که می دانی، بکش هوایی	که از خود رفتنی در پیش دارم تا سر کویی
- من آن مرغم که آهنگ نوی در هر قفس ^۳ دارم	صفیری می کشم تا نعره واری ^۴ از نفس دارم

میر جلال الدین سیادت

در لاهور توطن داشته. صاحب فکرهای بلند و معنی یابی بوده، اما همچو من طالع شهرت و قبولیت^۵ نداشت:

- مجور رفعت اگر چون مور می خواهی سر خود را	مکن مقراض عمر خویشتن بال و پر خود را
- تماشای جهان اهل عدم را در نظر باشد	توان از خلاء تاریک دیدن حال بیرون را
- مالدت حیات ز غفلت نیافتیم	چون گشته شراب که در خواب بگذرد
- نمی خواهم که دنیا را نظر بر حال من افتد	که چون طاوس از زینت، گره بر بال من افتد
- خبر ز زنده دلی نیست اهل مدرسه را	که دل بسان مگس در کتاب می میرد ^۶
- چو آفتاب لب بام آخر وصل است	رسید بر سر ناخن حنای عشرت ما
- مگر ستاره بختم شرار کاغذ بود	که تا نسوخت مرا، از سرم گذار نکرد ^۷
- مست ساغر به کف انجمن تصویرم	که ز خود پیشتر از باده کشیدن رفتم ^۸
- جدا از قید آرامی ندارد جان محزونم	به چشم حلقه زنجیر باشد خواب مجنونم

۱. ص: - جواهر... داشت.

۲. ص: از اوست.

۳. ص: تو در زید نفس.

۴. ل، م: نعره داری.

۵. ص: - و قبولیت.

۶. د: می ریزد.

۷. ص، ل، م: بر سرم نکرد گذار.

۸. س، د: - مست... رفتم.

ملّا سرابی^۱

در عهد جهانگیرشاه^۲ به هند آمده. مرد خوش طبع و خوش فکر بوده. روزی در مجلس نوّاب قلیچ خان حاضر شد. نوّاب فرمود که: ملّا سرابی! ما هم فکر می‌کنیم شعرهای ما را شنیده‌ای. عرض کرد: عنایت فرمایند مستفید شوم. فرمود که: سفینه خاص^۳ مرا بیارند. به دست گرفت، چند غزل بی سر و پا و چند بیت بی معنی و بی ربط برخواند. ملّا سرابی، بعض جا دخل کرد و اظهار استادی خود نمود. نوّاب برآشفته و زبان به فحش و دشنام گشود. شاعر، سر فروافکنده^۴ می‌شنید^۵. بعد از آن برخاسته و گفت^۶ که: نوّاب سلامت! این نثر نوّاب به از نظم نوّاب است.

از جمله اشعار او یک رباعی به نظر درآمده، به خاطر است^۷:

در چشم ترم رنگ^۸ جهان برق سراب است تا دیده بهم برزنم این خانه خراب است
مژگان من از گریه بسیار فروریخت آخر فتد آن نخل که نزدیک به آب است

حکیم سرمد

مجدوب وضع سر و پا برهنه بود. به مذاق تصوّف، آشنایی تمام داشت و گاه گاه فکر رباعی می‌کرد. داراشکوه، خلف شاه جهان، از راه موخّدی او را دوست می‌داشت. پیش بادشاه، تعریف او کرد. خلیفه الهی، عنایت خان آشنا را برای تفتیش حال و تحقیق کشف و کرامات او فرستاد. خان مذکور آمده او را دید و باز به خدمت بادشاه رفت و اظهار احوال او به این^۹ بیت نمود:

بر سرمد برهنه، کرامات، تهمت است کشفی که ظاهر است درو، کشف عورت است
در اوائل جلوس عالمگیرشاه،^{۱۰} به سبب اتهام^{۱۱} عریانی، به فتوای علمای زمان، به قتل رسید.

۲. د، ص: - خاص.

۳. ص: عرض کرد.

۴. ص: یک.

۵. د: بادشاه.

۶. د: می‌نشیند.

۷. د: ریگ.

۸. ص: الحاد.

۹. د: شرابی.

۱۰. ص: فرو برده.

۱۱. ص: از اشعار او دیگر رباعی به نظر افتاده.

۱۲. ص: عالمگیری.

رباعی

- سرمدا چه طلسم را که در وا کردم^۱ در شام، دریچه سحر وا کردم^۲
 هرچند که خواب را ز سر وا کردم دیدم همه خواب تا نظر وا کردم^۳
 - هر کس که سر حقیقتش باور شد او پهن تر از سپهر^۴ پهناور شد
 مآ گوید که بر فلک شد احمد سرمدا گوید فلک به احمد در شد
 - سرمدا که ز جام عشق مستش کردند بالا بردند و باز^۵ پستش کردند
 می خواست خداپرستی و هشیاری مستش کردند و بت پرستش کردند

محمد افضل سرخوش

خادم درویشان، بل^۶ خاک پای ایشان، محمد افضل سرخوش، از خانه زادان شاه عالمگیر است. یک چند در عالم جوانی در پی دنیا و دولت و تلاش منصب و جاه و جاگیر،^۷ سرگردانی بسیار کشید.^۸ آخر به توفیق الله، در شاه جهان آباد، گوشه عزلت اختیار نموده، خدمت درویشان را سرمایه سعادت دانست.^۹
 من کلام مصنفه:^{۱۰}

نیست در عالم بهشتی بهتر^{۱۱} از خلوت مرا دوزخی نبود بتر از گرمی صحبت مرا
 دولت بیدار عرفان داد حق نعم البدل کرد گر^{۱۲} گردونِ دون، محروم از دولت مرا
 به کرم الهی، اکثر عزیزان کامل را که در این عصر بودند دریافت، و با جمیع خوش خیالان، که در این عهد،^{۱۳} کوس سخنوری می نواختند، صحبت ها داشت و استفاده ها نمود، اما اعتماد هیچ کمالی بر خود ندارد. مگر گاهی به خاطر^{۱۴} می گذرد که با

۵. ص: خواندند سرافرازی.

۴. د: زمین.

۱ - ۳. ص: کردیم.

۷. ص: در پی دولت دنیا.

۶. ص: بلکه.

۹. ص: پنداشت.

۸. ص: + و تلاش منصب، نتیجه پریشانی دانست.

۱۲. د: اگر.

۱۱. ص: خوشتر.

۱۰. ص: - من کلام مصنفه.

۱۴. ص: خواطر.

۱۳. ص: زمان.

صاحب کمالان آمیزش داشته‌ام، هرآینه بی نصیب نخواهم بود و جمال هم‌نشینان اثری کرده باشد. چنانچه مرزا صائب فرماید:

اگرچه نیک نی‌ام، خاکپای نیکانم عجب که^۱ تشنه بمانم، سفال ریحانم

گفته‌اند که: شناخت^۲ عارف و شاعر و خوانندهٔ اصول موسیقی باخبر و غیره صاحب کمالان بسیار دشوار است، مگر تحقیق شود که با کدام کامل^۳ صحبت داشته و اختلاط ورزیده، قیاس حال او نیز از آن عزیز کنند که اگر کامل است، این نیز بی نصیب نخواهد بود،^۴ چنانچه مولوی گوید:

گر تو شناسی کسی را از ظلام بنگر او را کوش سازیده امام^۵

چند شعر از زاده‌های طبع ناقص خود نیز می‌نگارد که باری از این وسیلت در شمار عزیزان می‌باشد:

- هوشیاری را حجاب یار می‌دانیم ما	بیخودی را ^۶ بزم بی‌اغیار می‌دانیم ما
تیز می‌سازد به قتل عاشقان شمشیر را	این قدر هم رحم ازو ^۷ بسیار می‌دانیم ما
- چنین گر می‌گدازد ضعف جسم ناتوانم را	حبابی می‌تواند آسمان بستن ^۸ جهانم را
- تبخاله نیست در شب هجران ز تب مرا	کز فرقت تو خیمه زده جان به لب مرا
- کجا فقیر به دل جا دهد توانگر را	زمین فرو نبرد همچو قطره گوهر را
- کجاست دیده جویای و ^۹ ره کجاست ترا ^{۱۰}	و گرنه هر مژه انگشت ره‌نماست ترا ^{۱۱}
- مبنده دل به زر و مال این جهان سرخوش!	به هر دو دست، صدف‌سان می‌چسپ گوهر را
- پیموده‌ایم بسکه ره گلزارها	از فرق ما چو شانه گذشتست خارها
آینه‌دار حُسن بُود ذره ذره‌ام	گشته سپند آتش خود چون شرارها
- کنم ز باده گوارا به دل غم او را	توان به آب فروبرد تلخ‌دارو را

۱. د: چگونه. ۲. ص: سیاحت.

۳. ص: کوس سازنده انام. د: کوست سازنده امام.

۴. د: بیخودیها. ۵. د: زخم را.

۶. ص: مرا. ۷. ص: مرا.

۸. ص: - که اگر... بود. ۹. ص: فرماید.

۱۰. د: باشم.

۱۱. ص، ل، م: گشتن. ۱۲. ص، م: - و.

چه گفتگوی که چشمش نمی‌کند با من
- نفس را غالب چو بینی، از لباس تن برآ
- نظری بر گل شبم‌زده افتاد مرا
- ز چشم شوخ کردی تیره روز لاله و گل را
- نیست ذوق گفتگو طبع مآل‌اندیش^۱ را
- نیستم آزاد از قید خطش هر جا روم
- عمر چون تصویر، صرف رازپوشی شد مرا
- شکوه پادشهان است کشتگان ترا
- کوزه دولاب شد هر دانه‌اش
- منعمان را حرص زر باقیست تا روز شمار
- رشته‌داری در^۲ تعلق ساز نقص^۳ عزت است^۴
- رام گشته وحشی مطلب به ناکامی مرا
- نیست شاهی جدا ز فقر که طبل
- تا مرا یک پای ثابت در طریق یار گشت
- بیهوده دل زهدکشان و سوسه‌ناک است
از خوشه انگور عیان شد که درین باغ
- یک دشت خار در کف پای هوس شکست
- شریک صاف^۵ دلان‌اند خامشان در رنج
- غنچه‌ای ترسم به راه نازنینم بشکند
- بُود واعظ ز علم باطن اعمی^۶
- ای حشر به خاک من بیتاب چه شور است؟

ازو پرس^۱ که داند زبان آهو را
راهزن چون تیغ بردارد، ز پیراهن برآ
آمد از زخم نمک‌سوده جگر یاد مرا
به خاک سرمه گشتی شعله آواز بلبل را
می‌کنم چون خامه خود پامال^۲ حرف خویش را
چون قلم پایم ز خود پیدا کند زنجیرها
هر دو لب چسبیده مشق^۳ خموشی شد مرا
جنازه تخت روان است کشتگان ترا
بسکه گرید سبجه بر تقوای ما
تشنه آخر تشنه خیزد گر کشد دریا به خواب
نغمه تار رگ گوهر، شکست قیمت است
بخت من چون چشم آهو در سیاهی روشن است
گویم ای پوست‌کنده کشکول است
پای دیگر گرد آن از شوق چون پرکار گشت
از یک قدح باده حساب همه پاک است
شیرازه جمعیت دلها رگ تاک است
کو شعله‌ای که^۴ کار ز سوزن گذشته است^۵
شکست آینه زخمی به روی تمثال^۶ است
برگ گل در زیر پایش کم ز لخت شیشه نیست
که چشمانش چو عینک در کتاب است
بردست همین لحظه مرا خواب، چه شور است؟

۱. س، ص: پرس.

۲. د: ملال‌اندیش.

۳. ل: عزت.

۴. د: نقص.

۵. س، د: صاحب.

۶. افزوده از «د» و «ص».

۴. ص، ل، م: از.

۳. ص: مهر.

۷. د: گو شعله را که.

۱۱. د: اُمی.

۱۰. س، د: نمناک.

در همه دیوان او یک مصرع برجسته نیست
 پای چراغ حُسن تو بخت^۲ سیاه ماست
 کی حق این نبات ز حق نمک کم است؟
 زخم دهان پرگله را لقمه مرهم است
 به پشت بام، دوبالا صدای پا گردد
 سخن هر دو لب یکی باشد
 نغمه از بس نارسایی چون گره در تار ماند
 دانه از حیرت چو مغز پسته در منقار ماند
 نی چو گیرد وصل با پیکان، خدنگی می شود
 جوهر شمشیر نازش پیچ و تاب ما بُود
 عرصه کونین یک گام از شتاب ما بُود
 که بالا شام^۱ گر شد، صبح^{۱۰} در زیر زمین باشد
 سرت چون گردد از مستی، جهان گرد سرت گردد
 که گر من خاک گردم، گرد دامان تو خواهم شد
 که گر ناخن زنی بر ساغر گل، در صدا آید
 خوشه را چندین شکم داد و به هر یک دانه داد
 غنچه سان اندر^{۱۲} گره خود را چو گوهر بسته اند
 گل گریبان دریده می آید
 لخت های دل به یک جا جمع شد، گل ساختند

- از ورق گردانی دوران کسی وارسته نیست
 - از دامن وصال جدا نیست دست عشق
 - شیرینی سخن به رعایت مقدم است
 - زاحسان بیند رخنه دیوار دشمنی^۳
 - بر اوج جاه، دماغ هوس^۴ رسا گردد
 - کفر و دین متفق به وحدت اوست
 - ساز بزم عشرت ما بی رُخت از کار^۵ ماند
 تا نظر بر حُسن صیادم فتاد از زیر دام^۶
 - ساز هم در چنگ پردل، ساز جنگی می شود
 - رونق بیداد او از اضطراب ما بُود
 برق پیشِ وحشت ما پای خواب آلوده است
 - تنزل پیشه کی^۷ از تیره روزیها حزین^۸ باشد؟
 - زمین و آسمان در می کشی فرمان برت گردد
 - محال است این که بعد از مرگ هم دست از تو بردارم
 - چنان بی روی او آماده شیون بُود گلشن
 - رزق را روزی رسان مقدار هر پیمانه داد
 - از زر و مال جهان، عریان تنان وارسته اند^{۱۱}
 در عدم هم ز عشق شوری هست
 - ناله ما صورتی بگرفت،^{۱۳} بلبل ساختند

۱. د: از. ۲. ص: دست.

۳. ص: فروستی؟ س، د: دوستی. ضبط، مطابق «ل» و «م» است.

۴. ص: غرور دل. ۵. ص: ز نگار. ۶. ص: جام.

۷. س، ص: تنزل پیشگی. ضبط، موافق «ل» و «م» است.

۸. س، د: جز این. ۹. س: صبح. ۱۰. س: شام. ۱۱. ص: آسوده اند.

۱۲. ص، م: غنچه چنان در گره. س، د: در گره خود را همچو. ضبط، مطابق «ل» است.

۱۳. س: + صور. د: + و.

خطّ او شد سبزیی کز بخت ما برداشتند
 آنچه کم از طاقت ما شد، به تمکینش فزود صبر
 - مردم و از جستجوی او نیاسایم هنوز
 - بسکه از نامحرمان پوشیده دارم راز خویش
 - نبندد در دلم صورت، تمنای خط و خالش
 - چسان برخواند آن مه، نامه مشتاق^۲ دیدارش
 - بر دهن دست گذارد ز ادب گل به چمن
 - رنگ صد بسمل طپیدن ریختی در جان برق
 سینه سوزان محبت را به چشم کم مبین
 - ظلمت زدای هستی من شد ضیای^۵ دل
 - بسکه بگدازد ز شرم حُسن او رخسار گل
 زیب خوبان دگر از زیور لعل و دُر است
 - کی شود از ناز با ما خاکساران چارچشم
 - دین و دنیا خورد بر هم تا که ما پیدا شدیم
 - افغان من خبر دهد از حال خسته‌ام
 - یاد ایّامی که از رنج تو راحت داشته‌ام
 عشوه هر دم چشمکی میزد ز شوخی سوی من
 یاد ایّامی که شوقم خودسری‌ها می نمود
 - تا ز حرف جستجویش دم زدم
 - جنبش لب در حدیث عشق پُر بی لطف بود
 راحتی گر یافتم سرخوش! به عزلت یافتم
 - سکوت داد نشاط دگر درین چمنم

دود دل آمد به روی کار و کاکل ساختند
 ما بردند^۱ در چشمش تغافل ساختند
 می دود چون ریشه زیر خاک، اعضایم هنوز
 همچو خط سر تا به پایم سرمه آواز خویش
 ز شوخی نقش بر آب است در آینه تمثالش
 که خط را همچو ظلمت محو سازد نور رخسارش
 - که^۳ به گوش تو کند عرض پشیمانی^۴ خویش
 درگرفت از شعله شمع رخت دامن برق
 هر شراری دارد اینجا در بغل سامان برق
 گشتم نهان به رنگ گهر در صفای دل
 عطر ماند در کفش، چیند چو در گلزار گل
 بر لب بس رنگ پان و گوشه دستار گل
 آنکه می پوشد ز گرد سرمه در گلزار چشم
 از میان این^۶ دو کف همچون صدا پیدا شدیم
 بر تیر آه، نامه احوال بسته‌ام
 بر دم شمشیر می خفتم، فراغت داشتم
 من هم از پرواز رنگ خود اشارت داشتم^۷
 می زدم بر نقش پایت بوسه، جرأت^۸ داشتم
 چون دو لب کونین را برهم زدم
 از طپیدن‌های دل با او حکایت داشتم
 داشتم تصدیع گر با خضر صحبت داشتم^۹
 سخن به خنده بدل شد چو غنچه در دهنم

۱. د: + و.
 ۲. ص: پرشوق.
 ۳. ص: گر.
 ۴. د: پریشانی.
 ۵. س، د: صفای.
 ۶. د: آن.
 ۷. افزوده از «ل».
 ۸. ل: - یاد ایّامی... جرأت داشتم.
 ۹. د، ص، م: - عشوه... داشتم.

- ز بس شرم تو ریزد رنگ خاموشی به کام من
- ز بس از سعی^۱ دیگر گام^۲ در راه فنا دارم
- ز آبادی فزاید شور سودا در دماغ من
چه پروا عاشق وارسته را از آفت دوران
- هموار ز کس نبیند آزار
- مردم از حسرت، به پیغامی دلم را شاد کن
سرمه چشمت گلوی عاشقان از ناله بست^۵
هرزه نالی هایت ای دل! سخت درد سر فزود^۶
- چو در بند سخن ماندی، هوای عیش پیدا کن
- به صحرایی مرا بردست حُسن بی نشان او
- گران است از نزاکت، نشئه می بر دماغ او
مزاجش تاب شور نعره مستان کجا دارد
چه پرسی ظالم از حال^۹ به خون آغشته تیغت
- شد آب بسکه پیش رخت از حیا نگاه
لبریز ناله گشت ز بس پای تا سرم
- شکار افکن ازین صحرا گذر تا کرد گل رویی
ز گرداب گهر نبود رهایی اهل دنیا را
- کشیدم در چمن آه از غم آن گل به افسوسی
شراب از شرم لعلش بسکه هر دم رنگ گرداند

چو شمعم گر زیان جنبد، عرق باشد کلام من
چو برق از گرمی رفتار،^۳ آتش زیر پا دارم
سواد شهر، مشک سوده افشانند به داغ من
که باشد آستین چون غنچه دایم^۴ بر چراغ من
نتوان کف دست را گزیدن
ای که می گفتی فراموشت نسازم یاد کن
هر قدر می خواهی اکنون، جور کن، بیداد کن
دور شو بی صبر! از پهلوی من،^۷ فریاد کن
بسوز اوراق دیوان را چراغانی تماشا کن^۸
که از خود رفتن مجنون بُود ریگ روان او
ز بار رنگ صهبا بشکند چون گل ایاغ او
که برهم می شود از قلقل مینا دماغ او
که بر روی نمک خوابیده همچون لاله داغ او
ریزد به رنگ اشک ز مژگان ما نگاه
چون نی بُود به دیده زارم صدا^{۱۰} نگاه
چو داغ لاله در خون خفت هر سو چشم آهویی
بسا کشتی درین یک قطره آب است دریایی
درون بیضه بلبل سوخت چون شمعی به فانوسی
ندانم شیشه صهباست یا در جلوه طاوسی؟

رباعی

- خواهی که قدم به راه حق بگذاری

باید که به کف، دامن پیری آری

۱. س: شعر.

۲. ص: رخسار.

۳. ص: دارد سرفرود.

۴. ص: خال.

۵. ص، ل: دامن.

۶. ص: ما.

۷. ص: ز بس سعی دگر هر گام.

۸. ص: را باده است. د: از ناز بست.

۹. ص: - چو در بند... تماشا کن.

۱۰. ص: دیده آرام ما.

بی‌آینه پنبه^۱ درنگیرد هرگز
 - از باده مرا فزون شود عقل و شعور
 می‌روشنی طبع بود سرخوش را
 - در اهل جهان بود قناعت کمتر
 بنگر چو خورد طفل به یک پستان شیر
 - هرکس که بود ز سیم و زر، زیب و فرش
 بنگر چو شود جامه^۲ زریاف کهن
 یک چند اگر در آفتابش داری
 ساغر^۳ ما را ره نشاط است و سرور
 روغن همه در چراغ می‌گردد^۴ نور
 مادرزاد است حرص در طبع بشر^۵
 در دست بگیرد سر پستان دگر
 باشد پس مرگ ناگزیر از سقرش^۶
 سوزند در آتش از پی سیم و زرش

۱. حاشیه «س»: آتش.

۲. س: می‌گیرد.

۳. د، ص، م: سفرش.

۴. ص: نذر؟ ل: خضر، م: بلد.

۵. د: پسر.

۶. ص: خانه.

شانی تکلّو

صاحب سخن و^۱ استاد فن^۲ بود. شعرهای برجسته دارد. مثنوی در مدح شاه عباس، فرمانروای ایران، بسیار بتلاش گفته. شاه این بیتش پسندیده به زر کشید:

اگر دشمن کشد ساغر و گر دوست به طاق ابروی مستانه اوست

از اوست:^۳

- صد دور به هر ساعت، در شهر تو می گردم	من گرد سر شهری، از بهر تو می گردم
- عشقم چنان گداخت که موران تربتم	عضوی نیافتند که ناخن فرو کنند
دیروز توبه کردم و امشب به پای خُم	آن طاقتم نماند که می در سبو کنند

ملّا شیدا

در اواخر^۴ عهد جهانگیری و اوایل جلوس شاهجهان به عرصه هند^۵ آمده، هنگامه سخنوری گرم داشته. شاعر پرگو و خوش گو، در عهد خود یگانه زمانه بود. روزی در مجلس سخنوران، ذکر این مطلع او در میان آمد، همه خوش کردند:

بسکه بنگاشته اشکم رخ کاهی از خون مژه ام بسته بهم چون پر ماهی از خون

۳. س، د: - از اوست.

۲. د: من.

۱. ص: - صاحب سخن و.

۵. ص: - هند.

۴. ص: آخر.

فقیر گفتم: پیش مصراع خوب نرسیده. بدیهه مطلع ساختم:

بسکه می‌ریزد سرشک از دیده گریان ما بسته از خون چون پر ماهی بهم مژگان ما

وقتی که این مطلع قصیده گفت:

چیست دانی باده گلگون؟ مصفا جوهری عشق را پروردگاری، حُسن را پیغمبری

یاران، خوش کردند و در ترانه‌ها بستند. چون به‌سمع مبارک پادشاه دین پناه رسید، بی‌دماغ شده، زبان به تکفیر او گشاده فرمودند. که: ^۱ تعریف ام‌الخبائث را که حرمت آن به نص قرآنی ثابت است، چنین گفته، از ملک ما برانند. ^۲ چون حکم محکم ^۳ به اخراج او صادر شد، بوسیله یکی از مقربان، این قطعه گذرانیده، پادشاه را بر حال خود مهربان ساخت:

جهان پناها، شاها! به قدر جاه و جلال	نیافریده خدا چون ترا عدیل و نظیر
به وصف می‌زده سر از من این دو مصرع خوش	که گشته ورد زبان همه صغیر و کبیر
اگرچه لفظش عام است و معنیش خاص است	به خاص و عام بُود شهره همچو بدر منیر
چنین که می‌کش اسرار مولوی جامی	که هست گفته او دور از ره تقصیر
به وصف می‌ز صراحی دوباره قلقل می	به از چهار قلش گفت و فارغ از تکفیر
مرا به کفر چه نسبت بُود که به ز منی	سخن چنین کند و هیچ نایدش به ضمیر
مرا چو شاه براند، کجا توانم رفت؟	به گاه راندن از کف کجا رود شمشیر؟

این بیت ملّا جامی برای استشهاد ملّا اینجا نوشته شد:

از صراحی دوباره قلقل می فزد جامی به از چهار قل است. ^۴

بر قصیده حاجی محمدجان قدسی ملک الشعراء ^۵ که گفته: ^۶

عالم از ناله ^۷ من بی تو چنان تنگ فضا است که سپند از سر آتش نتواند برخاست

مناظره کرده، که همه صاحب سخنان پسندیدند.

۱. ص: گشود که.

۲. د، ص: بر آید.

۳. ص: - محکم.

۴. س، ص، م: - این بیت ملّا جامی ... قل است.

۵. ص: - ملک الشعراء.

۶. گفته، این است.

۷. ص: باده.

مشهور است که شاعر ظریف طبع بی باک شوخ دهن^۱ هجوگو و حاضر جواب بوده. هجو استاد زمان، طالب آملی، که از امرای پادشاهی بوده، چنین گفته:

شب و روز مخدوم ما طالبا پی جیفه دنیوی در تگ است
مگر قول پیغمبرش یاد نیست^۲ که دنیاست مردار و طالب سگ است

هجو مُمسکی حکیم حاذق چنین^۳ بیان کرده:

بر ک... نویسی از^۴ تو حاذق حاجت نبود دواي امساک

هجو میرزا امرالله، پسر خان خانان، که او را مُعطی می گفتند، گفته:

نه تنها من همی گویم که امرالله مفعول است خدا فرموده^۵ در قرآن که «امرالله مفعولا»

روزی در مجمع شعرا نشسته بود که اظهري، شاعر نابینا، در آنجا حاضر شد،^۶ بیتی تازه گفته بود،^۷ برخواند:

خواه با اظهري و خواه به بیگانه نشین من همین شرم تو را بر تو نگهبان کردم

شیدا گفت: مثل^۸ مشهور است که: «زن نابینا را خدا نگهبان است.»

گویند: وقتی که رایات عالیات به سیر کشمیر جلوه گر شد،^۹ در آنجا شالهایی^{۱۰} در ذخیره^{۱۱} سرکار جمع شده بود. حکم شد که چهارم حصّه وضع کرده به شاگردپیشه تنخواه نمایند. برات این نیز بند شد. پیش اسلام خان دیوان اعلی رفته اظهار ابرام نمود. یساولان بی حرمتش کرده، از پیش گاه نظر برانندند، چنانچه دستارش از سر افتاد. بانگ برداشت که: نواب سلامت! عرضی دارم، برای خدا بشنوند.^{۱۲} چون نزدیک بردند، گفت: عزّتی که در دیوان شما یافته‌ام، شما هم در دیوان ما^{۱۳} خواهید یافت. نواب خندیده، براتش را از دست او برگرفت و بر روی دستخط معافی کرد.^{۱۴} اگرچه اشعارش

۱. ص: - بی باک شوخ دهن.

۲. ص: آمد بجا. د: آمد بجای.

۳. ص: + وجه.

۴. ص: گفته است.

۵. د: از.

۶. ص: که تازه ایراد یافته بود.

۷. ص: + هندی. د: سعدی.

۸. ص: تشریف بُرد.

۹. د، ص: شالی کهنه.

۱۰. د، ص: - ذخیره.

۱۱. د، ص: بشنوند.

۱۲. د، ص: من.

۱۳. ص: براتش را خط معافی دستخط کرد. د: بر براتش دستخط معافی کرد.

مشهوراند، اما این چند بیت خوشگاه میرمعز قلمی گردید:^۱

- مرا نیاز، ترا ناز، هر دو می‌زیبد^۲ چنانچه زیر و بم ساز هر دو می‌زیبد^۳
- چون غنچه دل ز دوست جدا شد گره مرا مژگان بهم چو بند قبا شد گره مرا
- پنجه اهل سخا بر جانب دست گدا وقت رفتن غنچه است و وقت^۴ برگشتن گل است
- مرد غم را ز طرب تازه دماغی نبود خانه آتش زده محتاج چراغی نبود
- ساده لوحی که به یک غمزه دلم^۵ شیدا کرد آن قدر مشق ستم کرد که خط پیدا کرد
- بر سر زلف تو تنها دل من مایل نیست هر که این سلسله را دید، جنون پیدا کرد
- تو از تمکین، من از حیرت، نه ایمایی، نه تقریری بدان ماند که هم‌بزم است تصویری به تصویری
- عشق با حُسن است در هر جا به هر صورت که هست حلقه گردد طوق قُمری گر شود در چوب^۶ سرو
- اگر گیسو برافشانی، هوا در مشک تر پیچی و گر رخساره^۷ بنمایی، شب ما در سحر پیچی
- فسونگر داند آن خاکی^۸ که از وی بوی مار آید شناسم بوی زلفت را اگر در مشک تر پیچی
- خورم ز دست غمت خون ناب را تنها چنانچه می‌کش مفلس، شراب را تنها
- گهی به روی تو و گه به سوی گل نگرم کند مقابله کس چون کتاب را تنها؟
- چو عندلیب بخواند کتاب خنده گل تبسم تو بود انتخاب خنده گل
- جفا نگر^۹ که به دیوان عشق می‌طلبند ز آب دیده بلبل، حساب خنده گل
- به عشق خواب طلب می‌کنی، برو غافل به کارخانه مخمل که خواب می‌بافند
- یک ابر هم نیامده با چشم تر که ما یک لاله سر نکرده به داغ جگر که ما
- گل خنده این قدر نکند روز و شب که تو بلبل ننالد این همه شام و سحر که ما
- شهید حسرت^{۱۰} آغوش^{۱۱} ای نازک بدن! گشتم به جای موی سر در ماتمم، بند قبا بگشا

۱. د، ص: - اگرچه... گردید.

۲. د، ص: غنچه و هنگام.

۳. د، ص: جیب.

۴. ص: مکن.

۵. د، ص: می‌زیبند.

۶. د، ص: ساده لوحی هنگامی دل ما.

۷. د، ص: رخسار.

۸. د، ص: حیرت.

۹. د، ص: می‌زیبند.

۱۰. ص: رازی.

۱۱. س: آغوش تو.

شادمان

از سلاطین زاده‌های قوم ککهر است. ملک ایشان مابین پنجاب و حسن ابدال است.^۱
 منصب ترک نموده در وطن گوشه انزوا اختیار کرده.^۲ طبعی درست داشت. دیوانی
 به طرز قدما^۳ ترتیب داده. اما آنچه در صاحب سخنان مشهور است، این بیت است:^۴
 شاخ شکسته گل ندهد،^۵ لیک زلف یار هر جا شکست خورد، گل آفتاب داد

روزی، شیخ عبدالعزیز عزت داروغه،^۶ عرض مکرر^۷ در پیش فقیر نقل کرد: که
 پادشاه عالمگیر، امروز از من پرسید^۸ که: شادمان، سوای این بیت، شعر دیگر هم خوب
 دارد. بنده عرض کردم که یک بیت نیز دیگر گفته، برجسته و تلاشی است:
 جز من کسی دگر ز سلاطین روزگار سدی به روی بحر ز گوهر نبسته است

فقیر گفت: پادشاه عالمگیر، شعر فهم به نسبت جهانگیر نبود و الا می‌دید که کار
 به کجا می‌کشید. چه طور شعری است، فخریه^۹ بی مزه باز به حضور پادشاهان خواندن.
 شیخ تأمل کرد و گفت: «فلانی! راست می‌گویی،» خطای عظیم بود.

شوقی

از وی، غیر این بیت به گوش نخورده:
 اسیر عشق و گرفتار قید تقدیرم چو شیر از دو طرف می‌کشند زنجیرم

میر محمد هادی شرر تخلص

در این عصر در ایران، هنگامه سخنوری را گرم دارد و شعر عارفانه می‌گوید:^{۱۰}
 به یاد نوگلی^{۱۱} چون غنچه شب دلتنگ بنشستم سحر چو جیب صبرم چاک شد، خود را همان دیدم

-
- | | | |
|--|-------------------|----------------------|
| ۱. ص: پنجاب است، حسن اندیشه بود. | ۲. ص: گزیده. | ۳. ص: - به طرز قدما. |
| ۴. ص: همین یک بیت است که برابر با هزار توان گفت. | ۵. ص: ندمد. | |
| ۶. ص: - داروغه. | ۷. ص: - عرض مکرر. | ۸. ص: پرسیدند. |
| ۹. ص: - فخریه. | ۱۰. ص: بانگ زد. | ۱۱. ص: می‌گویند. |
| ۱۲. د، ص: + از او نیز یک بیت بر گوش خورده. | ۱۳. ص: تو یکی. | |

فقیر سرخوش نیز از این قبیل، بیتی رسانده، به حسب تقریب، ایراد می‌نماید:^۱
دست در دامن معشوق زدم دوش به خواب دامن خود به کفم بود چو^۲ بیدار شدم

شرف‌الدین حسین

ازین عزیز هم^۳ یک بیت به ما رسیده:
حیرت، نظر نکرده چشم سیاه کیست؟ شور جنون، صدای شکست کلاه کیست؟

شریف قرشیزی

از وی، این رباعی یادگار است:
پوشیدن چشم من به دیدن ماند بر پای نشستم به رفتن ماند
پابند به هیچ مانده‌ام بر سر راه چون حرف که بر زبان الکن ماند

شعیب

از او دو بیت به نظر درآمده. خوش فکر است:
لبت ز خنده نمک بر جراحت جان ریخت نمک ز تنگی جا^۴ از لب نمکدان ریخت
زمانه دفتر اوصاف حُسن یوسف را ز شرم حُسن تو برد و به چاه کنعان ریخت^۵
بسیار صاحب تلاش و خوش خیال بوده و معنی‌های تاره و نازک می‌بندد. دیوانش در ایران شهرت دارد:

- همچو گندم به عدم زاد سفر می‌بندم نان ته کرده خود را به کمر می‌بندم
- از بهر قطع کردن نخل حیات تو چون اره‌ای دو سر^۶، نفس اندر کشاکش است
- خطی که به یاقوت تو نظاره پسند است گردیست که از آمدن خنده بلند است
- شهادت نامه ما قاصد دیگر نمی‌خواهد برد مکتوب ما را چون دم تیغ تو برگردد
- خانه ما کم از فناکده نیست چشم عنقا چراغ خلوت ماست

۱. د، ص: - به حسب... می‌نماید. ۲. د: که. ۳. ص: از او هم. د: از این هم.

۴. د: بر. ۵. ص: - زمانه ... ریخت. ۶. د: دم.

می‌نماید ترکش پر، تیر نرگس‌دان^۱ مرا
 طلای زعفران را جبهه هندو محک باشد
 بی داخل شدن چون شمع دزدیدم قد خود را
 حنای پای سبزان^۲ را می‌تہ شیشه می‌دانم
 که از وحشت به شام دیده آهو حنا بندد
 نم اشکم چو هوا گشت، نگه می‌گردد
 دست رد است ریشه پیری حیات را
 صف این مور، میل سرمه شد چشم سلیمان را
 به زیر آب نتوان دید موج روی دریا را
 چشم پوشیدن ز خود خود را مسلمان کردن است
 عاشقان تا خار را از پای خود بیرون کنند
 خبر از گریه‌ام آن طفل بی‌پروا کجا دارد؟
 مرا کسی که به بزم تو بُرد، نامم بُرد^۵

- دور از چشم تو نگشاید دل از بستان مرا
 - عیار رنگ عاشق گردد از بخت سیه کامل
 - در شهر فنا با خاک، یکسان بود از پستی
 - سواد هند را میخانه اندیشه می‌دانم
 - در از بیگانگی شوخی به روی آشنا بندد
 - نیست از حسرت^۲ دیدار تو چشمم خالی
 - آماده فنا نکند زندگی قبول
 - فزون گشت از سواد خط، فروغ حُسن جانان^۴ را
 - غریق بحر وحدت، جلوه کثرت نمی‌بیند
 - رشته نظاره خودبین کم از زُنا نیست
 - چون دو ناخن هر دو عالم را بهم آورده‌اند
 - بُود موج تبسم جنبش گهواره نازش
 - نمانده است نشانی به غیر نام ز من

۳. د: حیرت.

۲. د: شیران.

۱. ص: نرگستان.

۵. د، ص: - غریق بحر وحدت... نامم بُرد.

۴. ص: خوبان.

میرزا^۱ محمّدعلی صائب تبریزی^۲

در ملک اصفهان، کوس رستمی بنواخته،^۳ در تمام عالم، آواز^۴ اشعار گوهرعیار خویش انداخته. از زمانی که زبان به سخن^۵ آشنا شده، چنین معنی یابِ خوش خیال بلندفکر بر روی عرصه نیامده. در حین حیات، دیوانش مشهور و اشعارش عالمگیر بود. خوندگار روم و غیره بادشاهان در نامه های خود از والی ایران، درخواست دیوان او می کردند و شاه به رسم تحفگی و^۶ هدایا می فرستاد. در عهد شاهجهان بادشاه به هند آمده، چندی با ظفرخان در کابل بوده، همراه او تا دکن^۷ سیر کرده، باز به اصفهان رفت. با نواب جعفرخان نیز دوستی داشت. از ولایت، این بیت به نواب نوشت:

دوردستان را به احسان^۸ یاد کردن همت است ورنه هر نخلی به پای خود ثمر می افکند

نواب، پنجهزار روپیه، صلّه این بیت به وی فرستاد.
قدرت سخن آفرینی و حدّت طبع به حدّی داشت، که روزی، راقم،^۹ که یکی از شاگردان اوست، مصرعی مهمل طور گفته آورده:

از شیشه بی می، می بی شیشه طلب کن

۳. ص: می نواخت. د: می نواخته.

۶. ص: به رسم تحفه.

۹. ص: عامل.

۲. ص: - تبریزی.

۵. ص: که سخن به گوش.

۸. ص: بخشش.

۱. د، ص: مرزا.

۴. ص: + شهرت.

۷. د، ص: دکهن.

صائب، بدیهه پیش مصرع رساند:

حق را ز دل خالی از اندیشه طلب کن

وقتی که با یاران در راهی می گذشت، سگی نشسته دید. حالت سگ این است که در وقت ایستادن، سرنگون، و هنگام نشستن، سربلند می باشد. مصرع بر زبان راند:

سگ نشسته ز استاده سرفرازتر است

بعد از آن بی تأمل پیش مصرع رساند:

شود ز گوشه نشینی فزون رعونت نفس

در پیش مصرع مطلع بابا فغانی تصرفی کرده، که مستحسن جمیع سخن سنجان گردیده:^۱

بابا فغانی

به بویت صبحدم، نالان^۲ به گلگشت چمن رفتم نهادم روی بر روی گل و از خویشتن رفتم

صائب

به بویت صبحدم گریان چو شبنم در چمن رفتم . نهادم روی^۳ بر روی گل و از خویشتن رفتم
همچنین کارستان های بسیار^۴ در سخن کرده. استاد. استادان است.

- نماند ناله دل دردپیشه ^۵ ما را	به سنگ سرمه شکستند شیشه ^۶ ما را
- ورق گرداند پرواز نشاط از دفتر عالم ^۴	به چشم انتظار افتاد دوران پریدن ها
- بر روی غافلان جهان خنده سپهر	از رود نیل، کوچه به فرعون دادن است
- چون قلم شد تنگ بر من از سیه روزی جهان	نیست جز یک پشت ناخن، دستگاه خنده ام
- روی گردان نشود صاف دل از دشمن خویش	آخر آینه به بالین نفس می آید
- بحر رحمت را تصوّر کرده بودم بی کنار	از غبار خط به دور عارضش ^۵ حیران شدم
- طاعت کند سرشک ندامت گناه را	بارش سفید ^۶ می کند ابر سیاه را

۲. ص: بالان.

۵. ص: عارضت.

۱. ص: مستحسن افتاد و جمیع سخنوران پسندیدند.

۴. ص: حال. م: بالم.

۳. ص: - بسیار.

۶. ص: سپید.

مشعل شاه از کهن دلق گدایان روشن است
به جای گرد، مجنون خیزد از دامن صحرایم
عجب خیل پریزادی ز^۱ کوه قاف می آید
فانوس گردباد شود بر چراغ ما^۲
هم مگر آینه سازند از دل چون سنگ او
غبار خط مگر آرد به یادت خاکساران را
آینه کی برهم خورد،^۳ از زشتی تمثالها؟
که این غبار به دامن یار نزدیک است
که شد^۴ گرد یتیمی سایه افکن بر در^۵ گوشش
که بیرون آورند از خانه آینه بر دوشش
که از بوی کباب افتد به فکر زخم نخجیرش
از برای تیر آه ما کمانی می شود
به دریا چون رسد سیلاب، آغاز سفر باشد
هنوز می پرد از شوق چشم کوکبها
می رسد دست به موی کمر یار مرا
هیچ حاجت نیست خاک کربلا را زر شدن
نالهای سربسته در هر استخوان دارم هنوز^۶

- زینت خود ساخت دولت، هرچه را رد کرد فقر
زمین کان نمک گردیده است از شور سودايم
- به آیینی تمام از خم شراب صاف می آید
- آشفته گی ز عقل بریزد دماغ ما
- نیست هر آینه را تاب رخ گل رنگ او
- تو و دلجویی عاشق، زهی اندیشه باطل
- پیشانی عفو ترا، پُرچین نسازد جرم ما
- به چشم کم منگر جسم خاکساران را
- نه خط است این نمایان گشته از طرف بناگوشش
تماشای جمال خود چنان بُردست از هوشش
- ز شست^۷ صاف از^۸ دل بگذرد گرم آنچنان تیرش
- هر که را دیدم^۹ سری دارد به پای یار خویش
- طلبکار خدا را منزل از ره دورتر باشد
- به یک کرشمه که در کار آسمان کردی
- بر کف دست اگر موی برون می آید
- پاک طینت را کمالی نیست دانشور شدن
- گرچه موسیقار اوقاتم به نالیدن گذشت

این دو بیت به نام صائب شنیده بودم، ثانیاً حال ظاهر شد، که از دیگران است:
داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز
زینت خود ساخت دولت هرچه را رد کرد فقر
تنگ برگردد ز مجنون در بغل صحرا مرا
مشعل شاه از کهن دلق گدایان روشن است^{۱۰}

میرزا صائب، اشعار دلپذیر عالمگیر بسیار دارد تا کجا نوشته آید.

- | | |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| ۱. ص: پری برگرد. | ۲. ص، ل، م: - آشفته گی... چراغ ما. |
| ۳. ص: شود. | ۴. ص: شده. |
| ۵. ص: از در. | ۶. ص: شصت. |
| ۷. د: در. | ۸. د: می بینم. |
| ۹. ص: - گرچه... هنوز. | |
| ۱۰. د، ص: - این دو بیت... روشن است. | |

روزی در مجلس میرمعز موسوی خان^۱ نشسته بودم. سوداگری از ولایت آمده ظاهر ساخت که: «صائب وفات یافت.» میر و دیگر اعزّه که در آنجا حاضر بودند، افسوس‌ها خوردند. فقیر گفت: «صائب وفات یافت.»^۲ تاریخ رحلتش بی کم و کاست می‌شود. میر، حساب کرد، درست برآمد. فرمود که: مگر پیشتر فکر کرده بودی. گفتم: دو سال پیش، ازین تاریخ حکیم صاحب را «صاحب وفات یافت» یافته بودم. در «یا» و «حا» تفاوت دو سال دیده^۳ فی الفور گفتم. به هر دو تاریخ، تحسین کرد.

گویند مرقدش در باغچه‌ای پُر از ریاحین بر کنار رود واقع است.^۴ صاحب‌سخنی در آنجا رسیده، این بیت بر مرقدش^۵ نوشته:

ای صبا! آهسته پا بر برگ‌های غنچه نه پاسبانانند گل‌ها، صائبا خوابیده است

میرصیدی

در زمان شاهجهان بادشاه به‌هند آمده. شاعر نازک‌خیال بلندفکر بوده. غلغلۀ این مطلع برجسته که ذکر خواهد شد، در سخنوران پایتخت رسانیده. بر سر دروازه بیگم^۶ جا گرفت. روزی، بیگم، بر عماری فیل سوار از آن راه^۷ برای سیر باغ صاحب‌آباد گذشت.^۸ از بالای بام به بانگ بلند برخواند:

برقع به رخ افکنده برد ناز به باغش تا نکهت گل بیخته آید به دماغش

بیگم شنیده، خوشوقت شد، پانصد روپیه صله، عنایت فرمود.

فقیر، دو بیت، نزدیک به آن مضمون رساند. هر دو بیت قلمی می‌گردد:

- کی شود از ناز با ما خاکساران چارچشم آنکه می‌پوشد ز گرد سبزه در گلزار چشم
- چگونه دل دهد آن نازنین به آرایش که دست او ز نگین زیر سنگ می‌ماند

دیوان رنگین و اشعار پرمضامین دارد. استاد فن و کامل سخن بود.

گویند^۹: روزی بر لب جوی با یاران صاحب‌سخن نشسته، تماشای ماهیان می‌کرد.

این مطلع^{۱۰} از طبعش سر برزد:

۱. ص: + فطرت.	۲. د: + ۱۰۸۱.	۳. ص: است.	۴. ص: گشت.
۵. د: - بر مرقدش.	۶. د: + صاحب.	۷. س: - بیگم... راه. د: دروازه.	۸. ص: انداخت.
۹. ص: صاحب.	۱۰. ص: - گویند.	۱۱. ص: + بدیهه.	

ازین خودکام یاران، رنگ الفت می‌پرد ما را که بهر صید ماهی، خشک می‌خواهند دریا را
 قضا را ماهی بی برجست و در دامنش افتاد. آن را صله شعر تصوّر کرده به شگون
 نیک برداشت. روز دیگر، ضیافت این عطیه ترتیب داد.^۱ فقیر سرخوش نیز مطلعی و
 حسن مطلعی در جوابش رساند:^۲
 ازین بی‌رحم صیّادان، رهایی کی شود ما را که آتش می‌زنند از بهر یک نخجیر، صحرا را
 به گلزاری که بیند ناز عرض لشکر حُسنش تماشا کن شکست فوج فوج رنگ گلها را
 این نیز مقبول طبایع گشت. خان والا شان،^۳ مکرم خان،^۴ خلف^۵ شیخ میر، سپه سالار
 عالمگیر، به یک دست خلعت، این منتظر فیض^۶ را نیز تسلی بخشید. حُسن مطلعش را
 نیز جواب گفتم.^۷

صیدی:^۸

به راه انتظارش گر گدازد تن، چه خواهد شد ز اعضا چشمی و پایی^۹ ز نرگس بس بُود ما را
 فقیر، این حسن مطلع را نیز جواب باصواب گفته:
 ز اسباب طرب چیزی دگر می‌کش نمی‌خواهد همین دستی و جامی همچو نرگس بس بُود ما را^{۱۰}
 من اشعار صیدی:^{۱۱}

- از باغ رفتی و دل بلبل به ناله ریخت
 - بی تو بلبل می‌کشد^{۱۲} دنباله آهنگ مرا
 - در غبار دل، هوس‌ها را نهان کردیم پاک
 - سرگشتگی به طالع من باب^{۱۳} کرده‌اند
 - عجب دارم از طالع ساغر خود
 گل را شراب رنگ تمام از پیاله ریخت
 بوی گل تعلیم تمکین می‌دهد رنگ مرا
 در حیات خویش بُردیم آرزوها را به خاک
 یک می به ساغر من و گرداب کرده‌اند
 که در ساختن نیز گردیده باشد

۱. ص: - روز دیگر داد.

۲. د، ص: فقیر، مطلعی در جوابش رساند. د: فقیر سرخوش، مطلعی... رساند.

۳. ص: - خان والا شان. ۴. س، د: مکرم خان. ۵. ص: + نواب.

۶. ص: منظر الهی. ۷. ص: فقیر جواب رساند. ۸. د: مکرم خان.

۹. د: چو. ۱۰. ص: - فقیر... ما را. ۱۱. ص: - من اشعار صیدی.

۱۲. خ: می‌کند. ۱۳. د: تاب.

- سوخت رشک شعله شمع که در راه طلب
- کم طالعی نگر که من و یار چون دو چشم
- گشته ناز تو آرام نمی داند چیست
- ز بس که حسن تو هر ذره را به رنگی سوخت
- در جهان بود ازین پیش نشاطی و کنون
- ندیدم جز قفس جای دگر تا دیده ام خود را
- در بزم او مجال نشستن نیافتیم
- مرا شرم محبت بس که دور از بزم او دارد
- بعد مرگ، افتان و خیزان در هوای کوی او

از نظرها کرده پنهان جاده پیموده را
همسایه ایم و خانه هم را ندیده ایم
گر به خاکش کنی، آسودگی از خاک رود
توان شناختن از هم غبار سوختگان
ما مکافات کش عشرت آن یارانیم
همین در ریختن ها کرد پروازی پر و بال
چون نرگس ایستاده کشیدیم جام را
سخن گر^۱ روبرو گوید، به من پیغام می گردد
استخوانم چون پر افتاده آید سوی او

حکیم محمد کاظم صاحب^۲

خود را مسیح البیان می گفت، «صاحب» تخلص داشت. اکثر شعر به طور^۳ مولوی روم^۴ می گفت. دیوانی ضخیم پُر از رطب و یابس ترتیب داده. بر پشت سرورق،^۵ تصویر خود نقش کنانیده بود.^۶ صورت و معنی خویش را در عالم جلوه می داد. و مثنوی های متعدد دارد، هر یکی را نام خوشی نهاده: آینه خانه و پری خانه و ملاح احمدی و صباحت یوسفی و کمال محمدی.^۷ مجموعه کلیات را به انفاس مسیحی موسوم ساخته. بر طبع و استادی خود مغرور بود. از غایت بر خود غلطی، اکثر اشعار پوچ و بی معنی می گفت و از مردم، چشم تحسین می داشت.

روزی، میرصیدی، به دیدنش آمد. او در خانه به کاری مشغول بود. میر ساعتی بنشست. دیوانش بر رحل، مثل مصحف به تعظیم تمام نهاده بودند،^۸ بگشود.^۹ نگاهی کرد و برخاست و رفت. حکیم چون برآمد و شنید که میرصیدی آمده بود، به میر سامان خود گفت: چرا نگفتی که تا برآمدن من به مطالعه دیوان^{۱۰} محظوظ باشند؟ به این تقصیر شدید،^{۱۱} چند کره^{۱۲} به آن بیچاره زد. این ماجرا به میرصیدی رسید. روزی در دربار با هم دوچار شدند. حکیم، عذرخواهی کرد که: چرا انتظار من

۳. ص: اکثر به طرز.

۴. ص: رومی.

۵. ص: نقش کرده.

۶. ص: بگشود.

۷. کره: تازیانه.

۸. ص: حکیم کاظم.

۹. ص: و سرورق دیوان.

۱۰. ص: بود.

۱۱. ص: شدید.

۱۲. ص: را.

۱۳. ص: گل محمدی.

۱۴. ص: + من.

نکشیدند و زود برخاستند باری، دیوان من آنجا بود، به نظر گذشته باشد، حظ کرده باشند. میر گفت که: سه صفحه دیدم، عجب این است^۱ که شعر شما بگوید و صله میر سامان بیابد. این چند بیت ازوست:

گل ابری ^۲ به مژگان، یادگاری زانچمن ^۳ دارم	- قدح کج کرده اشکی زان بت پیمان شکن دارم
پی آهو چو آهو می دود این دل که من دارم	- دلی دنبال ^۴ چشم او رمان ^۵ از خویشتن دارم
می طپد در سینه دل، ترسم خبردارش کند	- غافل آمد در برم آن شوخ بی پروا نشست ^۶
برگ گل نبود شناسم، گوشه دامن کیست؟	- در گلستان بارها بر ^۷ چشم تر مالیده ام ^۸
که دعا ^۹ کرد به دام تو گرفتار شدیم	- ما به خود دوست ندیدیم کسی را هرگز
دام در سبزه نهان بود، نمی دانستم ^{۱۰}	- خط سبز آفت جان بود، نمی دانستم

رباعی

گل را به گلاب شست کاین صفحه روست	- بر لاله خطی کشید کان سنبل موست
شه را به سرانگشت نمودن نه نکوست	- عالم همه اوست، لیک نتوان گفتن
در ظلمت تن ^{۱۱} ، نور ^{۱۲} شهنشاهی هست	- ما را به خدای خویشتن راهی هست
در پرده عنبرین شب، ماهی هست	- چشمک زدن ستاره بی چیزی نیست
کو ^{۱۳} آنکه ز نزدیک ببیند یا دور	- پوشی اگر اطلس و اگر باشی عور
در خانه تاریک، چه بینا و چه کور	- شرم از که کنی درین حصار نیلی

آقا صادق^{۱۴}

دانشمندخانی فاضل کامل بوده. گاهی فکر سخن نیز می کرد. ساقی نامه ای به حُسن ادا گفته^{۱۵} و این بیت ازوست:

۱. ص: عجب اتفاق است. ۲. د: ریزی.	۳. د: زان چمن. ۴. س: پی دنباله.
۵. س: زبان. ۶. ص: گذشت.	۷. ص: از. ۸. ص: نالیده ام.
۹. د: دغا. ۱۰. د، ص: - خط: نمی دانستم. ۱۱. ص: شب. ۱۲. د: مور.	۱۳. د: کور آنکه ز نزدیک نبیند تا دور.
۱۴. ل: آقا محمدصادق.	۱۵. د، ص: ساقی نامه ای دارد.

رحم می‌آید مرا بر بلبل آن بوستان کز نزاکت‌های گل فریاد نتوانست کرد

صبوحی

بالفعل، یک بیت از او به نظر درآمده.^۱ ازوست:

غمم افزون شود چون دیگران گریند بر عالم^۲ بلی دریا فزون می‌گردد از باران ساحل‌ها

صامت

سوداگر. در زمان عالمگیرشاه، به‌هند آمده. دیوانی مختصر موافق فکر خود دارد. این دو بیت ازوست:^۳

- شکفتن، غنچه بی‌رنگ و بو را می‌کند رسوا همان بهتر که دست بی‌کرم در آستین باشد
- ما را نگه چشم تو از چشم تو خوشتر بادام، صفای گل بادام ندارد

میرضیای دهلوی^۴

خوش اندیشه بود. یک دو صحبت^۵ در اوایل جلوس عالمگیری، او را دیده‌ام. ازوست:

- نشسته در طلب دلربای^۶ خویشتم چو چشم می‌پریم، اما به جای خویشتم
- جاده همراهی من تا به لب دریا کرد غاقبت همراهی من تا به لب دریا کرد
- هر که با جانان نشد سرگرم، با آرام^۷ نیست خالی از آسیب نبود باده^۸ تا در جام نیست
گه دهان یار می‌بوسم ز مستی، گاه چشم پیش مستان^۹ هیچ فرق از پسته و بادام نیست

۱. ص: افتاده.

۲. د: حالم.

۳. ص: این دو بیت از او اندک مزه داشت، نگارش یافت.

۴. ل، م: میرضیاءالدین دهلوی.

۵. ص: - یک دو صحبت.

۶. ص: دل به پای.

۷. ص: بی آرام.

۸. ص: شیشه.

۹. ص: خوبان.

طالب آملی

صاحب طبع و صاحب کمال^۱ و خوش فکر و خوش خیال بوده. اشعار عالمگیر دارد.^۲
میرزا صائب و غیره سخن سنجان، او را به استادی قبول دارند. این مطلع او در خاص و
عام مشهور است:

به تن بویا کند گلهای تصویر نهالی را به پا بیدار سازد خفتگان نقش قالی را

برای این مصرع، شش ماه فکر کرده، پیش مصرع رساند:

ز غارت چمن بر بهار منت هاست که گل به دست تو از شاخ تازه تر باشد^۳

وله:

- جسم از غم فربهم نزار است	یک برگ گلم دو جامه دار است
- آبم بکن ای شرم! به نزدیکی آن کو ^۴	شاید به غلط، یار ز من دست بشوید
- شد ز نظارگیان خانه همسایه خراب	مه من با تو که فرمود که بر بام بیا
- خانه تست دل و دیده، ز باران سرشک	گر چکد آب در آن خانه، درین خانه بیا
- هر سنگ که بر سینه زدم نقش تو بگرفت	آن هم صنمی بهر پرستیدن من شد
- گرمی عجب ز خوی تو نبود که در جهان	هر آتشی که مرد، به خوی تو جان سپرد

۳. ص: آید.

۲. ص: اشعارش عالمگیر.

۱. ص: فصاحت.

۴. د: آبم مکن ای شرم به تردامنی اکنون.

- خواستم تا سینه بخراشم به ناخن چشم را^۱
- لب از گفتن چنان بستم که گویی
در میان پنجه‌ام مانند مو در شانه ماند
دهان بر چهره زخمی بود، به شد

حاجی طیبی^۲

صوفی مشرب بود. بیشتر، فکر رباعی می‌کرد:^۲
- ای دل! سفری ازین جهان دون کن
در خانه تاریک^۴ ازین بیش مخواب
- در خوابگاه جهان، من شیدایی
دیدم که درو نبود بیدار کسی
از بهر گریز، رخنه در گردون کن
بنگر که چه وقت است، سری بیرون کن
چشمی بگشادم از سر بینایی
من نیز بخواب رفتم از تنهایی

میر محمد طاهر حسینی

در اواخر سلطنت جهانگیر بادشاه به هند آمده بود. پیشه تجارت داشت و از تاجران دولتمند و عمده بود و به حلیه تقوی آراسته. در زمان شاه جهان، با ظفرخان، او را خلطه و محبت عظیم بود. خان قدردان از راه آشنایی، ذکر کمالاتش در حضور بادشاه نمود. بر زبان مبارک بادشاه گذشت که: اگر نوکری اختیار کند، به پانصدی منصب سرفراز می‌سازیم. خان معزآلیه آمد و گفت: اگر قبول این معنی نکنی، از تو می‌رنجم. میر مذکور در جواب، این غزل، انشا کرد:

دیوانه‌ایم و بر ما، باشد لباس رندان
بر ما مپیچ بسیار، خواهیم بر جنون زد
ز افتادگان نیامد، استادگی به خدمت
چو تار سبجه نتوان، از هر دری درون شد
طرز غزل‌سرایی، ختم است بر تو «طاهر»!
زنجیر گردن ماست، زنجیره گریبان
یک نعره‌وار راه است، از شهر تا بیابان
چون نقش پا برونم، بُردن ز راه نتوان
صد در نمی‌توان گشت، از بهر یک لب نان
معنی ز تست امروز، چون همت از ظفرخان

۲. س: حاجی طیب، م: طیبی.

۴. ص: آینه.

۱. ص: چشم‌وار.

۳. ص: + و غیر از این شعرهای بسیار دارد.

از منتخب اشعارش دو بیت به خاطر بود، ایراد یافت:

- نسخه دوران ز نفع انتخلب افتاده است آنچه من می خواهم، اکثر زین کتاب افتاده است
- بهم این دستگیری منعمان را عین نادانی است بدان ماند که دست کور را کور دگر گیرد^۱

ملّا طغرا

شاعر خوش فکر منشی طبیعت بود. بیشتر در انشاپردازی، اوقات به سر می بُرد.^۲ در تعریف کشمیر و راه آن رساله ها نوشته. در آنجا داد سخنوری داده.^۳ اشعارش نیز خالی از چاشنی معنی^۴ نیست:

- خوش آن ساعت که بزم آرا نشینی بر لب جویی خط پشت لب چشم قدح را گردد ابرویی
- آبرو می رود از دست به آمد شد^۵ غیر چون حباب از همه جانب ره^۶ کاشانه ببند

میر^۷ نظام الدین احمد طالع تخلص

از مستعدان زمانه است و در جمیع علوم و فنون یگانه.^۸ از بس دعوی همه دانی،^۹ همّش تنها به فن شاعری سرفرو^{۱۰} نمی آرد. از تحقیق و تصوّف نیز چاشنی دارد. فقیر را در خدمت او اتحاد و اخلاص تمام است.^{۱۱} دو رباعی فقیر، دو گواه این مدّعاست:

- تو صوفی صاف و صاحب تمکینی تو هادی کاملی و حق آیینی^{۱۲}
من مخلص تو به جان، و تو مشفق من من بنده چو^{۱۳} خسرو^{۱۴} و تو نظام الدینی^{۱۵}
- دل بهر کمالات پریشان چه کنم؟ کافیت مرا نشئه عرفان، چه کنم؟
مرزای^{۱۶} نظام دین^{۱۷} محمد^{۱۸} همه دان من سرخوش بیچاره یکی دان، چه کنم؟

۱. شرح حال و اشعار «میر محمد طاهر حسینی» در «د» و «ص» و «م» نیست.

۲. س: می نمود. ۳. ص: در آنجا تلاش را داد داده. ۴. ص: معانی.

۵. ص: اندیشه. ۶. د: در. ۷. د: میرزا. ۸. د، ص: - و فنون یگانه.

۹. ص: + دارد. ۱۰. د: فرود. ۱۱. ص: + چنانچه این. ۱۲. د: و هم حق بینی.

۱۳. س، د: - چو. ۱۴. منظور، امیر خسرو دهلوی است.

۱۵. منظور، نظام الدین اولیاء است. ۱۶. س، د: میرزای. ۱۷. ص: نظام.

۱۸. م: طالع. د: احمد.

میرزا قطب‌الدین مایل، برادر کلانش، شبی از راه استهزا گفت: ایشان خود لیاقت سلطان نظام‌الدین شدن دارند، و پُر ظاهر است شما درجه کمال خسرو دارید. گفتم: وقتی که ایشان نظام‌الدین اولیاء خواهند شد، مرا خسرو^۱ شدن چقدر بعید است.

قصیده در نعت گفته بود، می‌خواند، چون به این بیت رسید:

فخر دارم بر جنید و شبلی و بر بایزید از جنابت تا مرا گشته نظام‌الدین خطاب

محمد اخلاص و امق تخلص، حاضر بود، گفت: از اوّل^۲ از جنابت برآید، بعد از آن با بزرگان فخر کنید^۳.

موسم خربزه،^۴ سرده‌های شیرین می‌فرستاد، این رباعی نوشتم:

سرخوش

از خربزه‌های بخشش مرزایم چون جان شیرین شده است سر تا پایم
در شکرش خواستم زبان بگشایم چسبید ز شیرینی آن لب‌هایم

میرزای حلاوت‌سنگ در جواب نوشت:

ای در دل اهل ذوق و وجدان جایست عیند اخلاص خالصت مرزایست
از بس که به قلب^۵ آشتی^۶ داری دوست چون اهل زمانه وانشد لب‌هایست

روزی، این بیت خواجه حافظ شیرازی در نغمه می‌خواندند، خوش آمد،^۷ طرح کردیم:

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

عزیزی دیگر^۸

تخم دیگر به کف آریم و بکاریم ز نو کآنچه کشتیم، ز خجالت نتوان کرد درو

سرخوش

هر کس انبار کند خرمنی از گندم و جو من ناکاشته تخمی، خجلم وقت درو

۱. س، د: - دارید... مرا خسرو. ۲. س، د: - اوّل. ۳. ص: فخر به پاکان کنند.

۴. ص: به موسم خریف. ۵. ص: - به قلب.

۶. س، د: خواستی، ل: خویشتن. متن، مطابق «ص» است. این رباعی در «م» نیست.

۷. د: - خوش آمد. ۸. س، د: کردم. ۹. ص: لایعلم.

طالع

باشدت^۱ رنج دویی حاصل این گندم و جو آنچه ناکاشته‌ای، مفت تو^۲ هنگام درو

طالع

جدا از هستی خود شو که هم‌رنگ صفا گردی - قناعت عالمی دارد، خدا را پا به دامن کش به خیراندیشی عالم برآور نام چون «طالع» - بر سر شورش میاور خاطر^۳ پرشور را وقت پیری بی‌مذاق تلخ نتوان زیستن از غلط اندازی دوران^۴ مشو غافل که شخص - هیچ دل از تیغ^۵ او بی‌ریش نیست کثرت تکرار کلفت می‌دهد

اگر قالب تهی از خود کنی، ماه سما گردی ز طفلی رم نمودی، پیر گشتی تا کجا گردی دلی را گر به دست آری، به جانت دلربا گردی نیست آسان دست کردن خانه زنبور را کی تواند داشت بی‌فلقل کسی کافور را می‌شمارد اختر^۶ تابان، چراغ دور را^۷ آب در جریان ز ضبط خویش نیست عشرت دنیا نگاهی بیش نیست

محمّد طاهر^۸

معلوم نیست که همان طاهر است که بالا ذکر کرده شد، یا دیگری است:^۹
لطف دشنام تو تسکین دل مدهوش است آتش از آب، چه گرم و چه خنک، خاموش است

منا ظهوری ترشیزی

استاد فن بود.^{۱۰} در بیجاپور و دکن،^{۱۱} علم خوش خیالی برافراخته. به نظم و نثر، ید بیضا داشت. خطبه^{۱۲} نورس و خوان خلیل و گلزار ابراهیم به نام ابراهیم عادل شاه، بسیار^{۱۳} خوب گفته^{۱۴} و در ساقی‌نامه، که به نام برهان نظام‌الملک گفته، داد سخنوری داده. همت خان به شوق این، خمکده قرار داده، قریب صد و بیست ساقی‌نامه‌های

۱. ص: م: تا شدت. ۲. ص: مفت به. ۳. ص: این دل. ۴. ص: گردون.
۵. ص: نقره. ۶. د: - از غلط‌اندازی ... دور را. ۷. ص: شمع.
۸. د: شرح حال محمد طاهر را ندارد. ۹. ص: از او؟ این بیت به گوش نخورده. از اوست.
۱۰. ص: - استاد فن بود. ۱۱. ص: - و دکن. ۱۲. ص: - خطبه. ۱۳. ص: - بسیار.
۱۴. ص: نوشته.

سخن سنجان تازه گو جمع کرده، کلام هیچ کس به آن نرسیده، مگر ساقی نامه فقیر سرخوش، باری به آن پهلوی زد.

گویند وقتی که پیش نظام شاه در احمدنگر فرستاد، با وجود ناآشنایی^۱ سخن، چند زنجیر فیل پر از نقد و جنس، صله آن فرستاد.

ظهوری^۲ در قهوه خانه نشسته تنباکو می کشید، فرستاده ها قبض الوصول خواستند، قلم برداشت و بر پارچه کاغذ نگاشت که: «تسلیم کردند، تسلیم کردم».

فقیر سرخوش^۵ به نام عالمگیر شاه درست کرده، که نمکش می خورد، اگر چه او نشنیده، و اگر می شنید، عطا هم معلوم و اما ادای حق نمک کرده.^۶

یکچند از وجه کتابت قوت بهم می رسانید. کتاب روضة الصفا را الی آخره صد کرت نوشته فروخته.

من خیالاته:^۷

پنبه در گوش نهادم^۸، به شنیدن رفتم
کرد پیری مدد اینک به خمیدن رفتم
سرمه^۹ حیرت کشیم، دیده به دیدن دهیم
یوسف یعقوب را، کف به بریدن دهیم
به روشنائی شب های تار سوگند است
گر نمی بردند زود، آینه با خود کار داشت
لاله زار دیگران در شعله زار افتاده ام
از عزیزانم دلیل این که خوار^{۱۰} افتاده ام
که به^{۱۱} سر چشمه تیغی، دم آبی نکشید
دست بیرون نکشد^{۱۲} شعله دامن گیری

- چشم را پرده خود کرده به دیدن رفتم
سجده دایمی بود تمنای جبین
- از دم تیغی مگر،^۹ دم به طپیدن دهیم
بند نقابی^{۱۰} کشیم، تیغ و ترنج آوریم
چراغ عاریتی تیرگی زیاده کند
- ذوق حُسنش بر تماشای گل و گلزار داشت
- دل پر از سوز^{۱۱} محبت داغدار افتاده ام
سربلندی می کنم دعوی، گواه افتادگی است^{۱۲}
- به جگر تشنگی خضر، دلم می سوزد
- به حذر می گذر از خاک جگر سوختگان

- | | | | |
|-----------------------|----------------|----------------|-------------------------|
| ۱. ص: آشنایی. | ۲. ص: - ظهوری. | ۳. ص: - قلم. | ۴. ص: برنگاشت. |
| ۵. ص: - سرخوش. | ۶. ص: نمود. | ۷. ص: از اوست. | ۸. د: نهاده. |
| ۹. ل: تیغ نگه. | ۱۰. ص: ادای. | ۱۱. ص: شور. | ۱۲. ص: گناه افتاده است. |
| ۱۳. ص: دلم آهنگ خوار. | | ۱۴. د: - به. | ۱۵. ص: نکند. |

عرفی شیرازی

از مستعدان زمانه است. در قصیده‌گویی و غزل‌پردازی یگانه. اشعارش به سبب اشتها
ایراد نیافت. به همین بیت که خوش کرده^۱ میان ناصرعلی بود، اکتفا کرده. شمه‌ای^۲ از
حالش رقمی^۳ گشت.

من ازین درد گرانمایه چه لذت یابم^۴ که به اندازه آن صبر و ثباتم دادند
در مذاحی میرابوالفتح گیلانی و نواب خان خانان سپه سالار، زرها یافت. در سی و
شش سالگی^۵ در سنه تسع و تسعون و تسعمائه^۶ در لاهور درگذشت و همانجا مدفون
گشت. «استادالبشر» و «هادی کلام عرفی شیرازی» تاریخش یافتند. از غایت اعتقاد که
به جناب مفرض الطاعة علی المرتضی - علیه السلام^۷ - داشت و به شوق دریافت خاک
مرقد آن سرور،^۸ این بیت به صد اشتیاق گفته:^۹

«به کاوش مژه از گور تا نجف بروم» اگر به هند به خاکم کنی و گر به تبار
آخر، میرصابر اصفهانی،^{۱۰} لاش^{۱۱} او را بعد از سی^{۱۲} سال، به نجف اشرف رسانید.
ملاً رونقی همدانی تاریخ یافت:^{۱۳}

- | | | | |
|-----------------|--|-------------------------|--------------------|
| ۱. ص: خوشگاه. | ۲. د: تتمه. | ۳. ص: قلمی. | ۴. ص: دارم. |
| ۵. د: سی سالگی. | ۶. د: - و تسعمائه. | ۷. د: - علی. | ۸. ص: علیه السلام. |
| ۹. ص: - سرور. | ۱۰. ص: + بود. | ۱۱. ص: میرضیای اصفهانی. | ۱۲. ص: نعل. |
| ۱۳. د: سه. | ۱۴. ص: تاریخ وفاتش بدین عنوان ادا نموده. | | |

یگانه گوهر دریای معرفت، غُرفی که آسمان پی پروردنش صدف آمد
چو عمر او به سرآمد ز گردش دوران شکست بر صف دل‌های پُرشعف آمد
به گوش چرخ رسانید حرف جانسوزی که عمرم از تو چو در معرض تلف آمد
«به کاوش مژه از گور تا نجف بروم» فکنده^۱ تیر دعایی و بر هدف آمد
رقم زد از پی تاریخ، رونقی! کلکم: «ز کاوش مژه از هند تا نجف آمد»

گویند: این رباعی در حالت نزع گفت:
غُرفی! دم نزع است و همان مستی^۲ تو آخر به چه مایه بار بربستی تو؟
فرداست که دوست، نقدِ فردوس به کف جویای متاع است و^۳ تهی‌دستی تو

آبروی هندوستان،^۴ میان ناصر علی

از اهل هند، صاحب‌سخن^۵ بلندخیال معنی‌یاب و ذی‌همت و الکمال، همچو او
برنخاسته. از یارانِ قدیم فقیر بود. از خوردسالگی یکجا با هم مشق سخن می‌کردیم و
صحبت‌ها می‌داشتیم. این بیت رفیع،^۶ حسب حال است: «

طالع شهرت رسوایی مجنون بیش است ورنه طشت من و او هر دو ز یک بام افتاد

در اوائل شهرت، همت‌خان، خواهش دیدنش کرد. به وساطت میرزا محمدعلی ماهر
رفت. بعد شعرخوانی‌ها به تقریبی گفته که در مردم مغلیه ما خوب رسمی است که یاران
در خانه یکدیگر مهمان می‌شوند. امروز من به خانه یاری خورم و فردا یار به خانه من
خواهد خورد. مردم هند رکیک طبع‌اند که از غایت خست به خانه خود پنهان شده
می‌خورند.

ناصرعلی گفت: مغلان، نان را به قرض می‌دهند و اهل هند از این شیوه عار دارند.
همت‌خان بر هم خورد.

۱. د: فکند.

۲. د: هستی.

۳. د: - و.

۴. ص: حقایق و معارف آگاه، واقف اسرار خفی و جلی، آبروی...

۵. م: حسن بیگ رفیع.

۶. ص: سخنور.

روزی، همراه سیف‌خان، که با او بسیار دوستی داشت، به خانه خان جهان‌خان بهادر کوکلتاش رفت، چون تکلیف شعرخوانی کرد، این بیت خواند:

اهل دنیا را ز غفلت زنده دل پنداشتم خفته دایم مردگان را زنده می‌بیند به خواب

نواب، پنج هزار روپیه گذرانید، قبول نکرد. و رو به سیف خان کرده، گفت: من به خدمت آن بزرگ^۱ می‌باشم، هرگاه گرسنه می‌شوم، از مطبخش شوریای می‌رسد. فقیر در تعریف همتش گفته:

ختم است به همت علی بذل و عطا از چهره او عیان نور سخا
گر صورت آدمی گرفتگی همت می‌گشت به صورت علی جلوه‌نما^۲

به قدر استعداد خود در هندوستان دستگاهی نیافت. در زمان بی‌فیض واقع شد، و آلا این چنین نازک‌خیال می‌باید که ملک‌الشعرا^۳ عصر باشد. چنانچه^۴ این رباعی فقیر در تعریف او شاهد کمال اوست:

در ملک سخن بُود جهانگیر علی در مشرب دل ولی علی پیر^۴ علی
با شعر علی نمی‌رسد شعر کسی ز انسان که خط کس به خط میرعلی^۵

آخر عمر، به اشاره مجذوبی، در دارالخلافة به دعوی قطبیت^۶ اقامت ورزیده، جنون ساخته به هم رساند و دم از دوستی بوعلی قلندر می‌زد. ششم^۷ رمضان المبارک سنه یک‌هزار و یک‌صد و هشت^۸ درگذشت. فقیر تاریخش گفته:^۹

وارسته علی به همت بی‌پروا از راحت و رنج دهر، مستغنی رفت
دائم چو توجّهِش^{۱۰} سوی معنی بود دل‌کنده ز صورت‌کده هستی رفت
سرخوش ز خرد، سال وفاتش پرسید گفت: «آه علی بعالم معنی رفت»

در اوایل مشق، روزی، فقیر با وی گفت که: بعضی اعزّه می‌گویند که: مسوده اشعار

۱. م: - به آن بزرگ.

۲. س، ص، د: - در اوایل شهرت ... جلوه‌نما. ل: - فقیر در تعریف ... جلوه‌نما.

۳. د: - چنانچه. ۴. د، ص: میر. ۵. منظور، میرعلی هروی، خوشنویس مشهور است.

۶. ص: قطب. ۷. د: بیستم. ۸. س، د: نه.

۹. ص: بعد از وفات چنین یافته. ۱۰. ص: چون وجّهِش.

ملاندیم به دست ناصرعلی افتاده و اشعار آن را به نام خود می خواند. گفت: امتحان شاعر، طرح غزل است. بیایید با هم غزلی^۱ طرح کنیم. این غزل در پیش بود:

«آب استاده است، آفتاب استاده است»

اول، فقیر، اسب در میدان تاخت و این مطلع بدیهه گفت:

تن ز اشکم تا به گردون^۲ غرق آب استاده است سر به روی تن عیان همچون حباب استاده است

میان ناصرعلی، حُسن مطلع رساند. جواب مدعیان به این بیت ادا کرده:^۳

اهل همت را نباشد تکیه بر بازوی کس خیمه افلاک، بی چوب و طناب استاده است

ناصرعلی، روزی به فقیر گفت: در تمام عمر، به از این نگفته‌ام. چیزی که به من داده‌اند، همین بیت است.^۴ به اعتقاد خود، به از شعر خود^۵ می دانم:

تو چون ساقی شوی، درد تنک ظرفی نمی ماند به قدر بحر باشد وسعت آغوش ساحل ها

فقیر گفت: به این معنی قریب، بیتی دارم، اما داخل انتخاب خود نکرده‌ام:

عشق بخشد انبساطی در دل غم پرورم همچو مه بالذ به قدر باده برخود ساغرم

وای بر طالع! من، هرگاه در دیوان خود نظری می کنم، این قدر معنی های تازه و بلند می بینم،^۶ که شعرای دیگر برای یک مصرع چنین عاجزند و نمی یابند. اما هیچ کس خریدار نیست، بلکه به گوشه چشم نمی نگرد.^۷

یوسفی در پرده بودم، کس خریدارم نشد خویش را بفروختم، با خویش سودا بازگشت

یک بیت در معنی یابی خود گفته‌ام، فی الواقع چنین است:

سرخوش! از طبعم نجسته معنی نابسته‌ای بعد ازین هرکس که گوید شعر، مضمون از من است^۸

اگرچه اشعار میان ناصرعلی از انتخاب مستغنی^۹ است، به اعتقاد فقیر، هرچه گفت، خوب گفته. این چند شعرش خوش کرده میرمعز^{۱۰} است:

۱. ص: - غزلی. ۲. د: گردن. ۳. ص: را به این عبارت ادا نمود.

۴. ص: این است. ۵. ص: بهتر از شعرهای خود. ۶. ص: - وای بر طالع من.

۷. ص: می یابم. ۸. د: + سرخوش. ۹. ص: - یک بیت... من است.

۱۰. ص: مستدعی است. ۱۱. ص: + فطرت.

آن قدر جمع نبودم که پریشان کردند
 نفس سوخته‌ای بود که پنهان کردند^۱
 آنجا که سرمه گرد کند، جلوه‌گاه اوست
 نفس زدی و چو آئینه بر تو در بستند
 بی‌خبر! دیر رسیدی، در منزل بستند
 به هر محفل که باشی، خوشه تاک است فانوسش
 که چون شان غسل، لبریز شیرینی بود دامش
 چو برق جسته‌ام^۲ از جا پی^۳ گرفتن خویش
 ز سیلی‌های خون من سیه‌تاب است شمشیرش
 نور هزار شمع، زبان غزال داشت
 ز موج خنده ترسم خط برون آید ازان لبها^۴
 هست خال چهره زنگی چراغ خانه‌ام
 مه نو به چشم مردم، مژه شکسته باشد
 که گردد شمع خاموش از نگاه سرمه‌آلودش
 پا در حنا نشاند،^۵ رنگی به خویش بستن
 در غبار شب، مه نو، نقش پشت پای ماست
 ز دُرد خویش دارد شیشه چون اخگر شراب من
 ز بس لرزید^۶ چرخ شیشه‌رنگ از اضطراب من
 از چکیدن بازماند قطره، چون گوهر شود
 که چون نرگس درون دیده خالی کرده‌ام جایست

- وحشتم از دل هر ذره نمایان کردند
 جاده راه محبت که دم شمشیر است
 - یک شهر چشم خوش‌نگهان فرش راه اوست
 - به محفلی که حریفان به یاد حق مستند
 توبه‌های نفس بازپسین دست رد است
 - عرق شد پرتو شمع از خجالت‌ها، چه حُسن است این!
 شکرلب صیدبندی^۱ طوطی ما در کمین دارد
 - هوای ابر ز خود می‌برد مرا امروز
 - جفاجویی که صحرا را به رقص آورده نخجیرش
 - در وادی که تیره‌شبم جلوه^۵ می‌نمود
 - ز جوش باده، دُرد تهنشین بالانشین گردد
 - روشنی گم می‌کند در ظلمت کاشانه‌ام
 - اگر آن هلال‌ابرو، به میان نشسته باشد
 - چسان تقریر حال دل کنم پیش سیه‌چشمی
 - رم‌خوردگان تجرید، جایی که برق تازند^۶
 - چرخ، سیلی خورده طوفان استغنائی ماست
 - به خرمن^۱ کسوت دیگر نباشد آفتاب من
 - یکی شد همچو دُرد و صاف می، روز و شب عالم
 - همت درویش از منعم شدن کمتر شود
 - بیا ای نور چشم پاکبازان رنگ سیمایت

مثنوی در زمین یوسف زلیخا بسیار رنگین و به طرز تازه گفته:

نخفتم یک شب از خندیدن دل که دیر سومناتم بود منزل

۱. ص: + ناصر علی، به این بیت خود، بسیار محظوظ بودند. ۲. س: خنده بند؟
 ۳. د: جسته‌ای. ۴. ص: از حالی. ۵. د: جاده. ۶. ص: - ز جوش... لب‌ها.
 ۷. د: نازند. ۸. ص: نشاید. ۹. ص، ل، م: بجز من. ۱۰. ص: آرند.

بتی می گفت پنهان با برهمن خدای من تویی ای بنده من!
مرا بر صورت خویش آفریدی برون از نقش خود آخر چه دیدی؟

در همان مثنوی در تعریف و ارستگان می گوید، و خود نیز بدین بیت، محظوظ است:^۱
به دنیا و به عقبی در ستیزند چو برق از هر دو جانب می گریزند

مرد پیری از یاران قدیم او که نامش بُردن باعث ریشخند او تا ابد است، در مطلع این مثنوی، تصرفی کرده، پیش فقیر خواند. در جوابش گفتم و به نظم درآوردم:^۲

علی، آن پیشوای خوش خیالان	چو شد در مثنوی کلکش دُرافشان
رساندش پایه معنی ^۳ به معراج	بُود این مطلع آن را درة التاج: ^۴
«الهی! ذرة دردی به جان ریز	شرر در پنبه زار استخوان ریز»
درین مطلع نمود از احمقی ها	یک از پیران جاهل، دخل بیجا
که باشد پنبه نرم و استخوان سخت	کجا این نرم را نسبت به آن سخت؟
به تغییر حروفی چند فی الفور	دُرستش کرد بر زعم خود این طور: ^۵
«الهی! ذرة دردی به تن ریز	شرر در پنبه زار موی من ریز» ^۶
من این حرف از زبانش چون شنفتم	چو گل خندیده بر رویش بگفتم:
چرا این حاجت از حق خواهی ای یار؟	که من هم می توانم ^۷ این قدر کار
که مشتی خس به آتش بفرورزم	همه موی سر و ریش بسوزم
سزای آن که در شعر بلندی	کند زین گونه دخل ناپسندی
مناسب تر درین هنگامه افتاد	بر اهل سخن این بیت استاد:
«چراغی را که ایزد برفروزد	هر آنکو پُف زند، ریشش بسوزد»

عظیمای نیشاپوری

صاحب زبان بود.^۸ در هند نیامده. غزل سلسله بند او مشهور است و این بیت از آن غزل است:

۱. د: - و خود ... است، ص: می گوید و این است.
۲. ص: فقیر آنچه در جوابش گفته، به نظم در آورده. ۳. ص: پایه از معنی.
۴. د: + از ناصرعلی. ۵. د: + از مرد پیر. ۶. د: - سرخوش. ۷. ص: توانم کرد من هم.
۸. ص: د: صاحب معنی بود.

گفت: جسم لاغرت را از غضب خواهیم سوخت گفتمش: من سوختم. در باب خاکستر چه گفت
سوای این، یک بیت برجسته‌اش از زبان میرمعز شنیده‌ام و میر نیز در جوابش بیتی
گفته. هر دو نگاشته می‌آید:

عظیما

ناخن زدم به سینه^۱ و بر سنگ کعبه خورد نزدیک بود راه و نشان دور داده‌اند

میرمعز^۲

نزدیک شد که کعبه فلاخن‌نشین شود کوی ترا نشان مگر از دور داده‌اند

حکیم میرزا محمد عالی تخلص

در فضایل و کمالات از مستعدان زمانه است. در انواع فنون شعر^۳ و انشاپردازی محمود^۴
اقران. دیوان رنگین و منشآت پرمضامین دارد. پادشاه‌نامه^۵ شاه عالم بهادر،^۶ به فصاحت و
بلاغت^۷ تمام می‌نگارد.

- عبث از قرب بزرگان دل مغرور خوش است دیدن کوه ندانست که از دور خوش است
بی‌کمال از پی صحبت چو خودی می‌خواهد چون زن زشت که از همدی کور خوش است^۸
- دل شکاران به کمند تو گرفتار شدند خودفروشان همه پیش تو خریدار شدند
چون فتاد آتش رخسار تو در شهر وجود خفتگان عدم از غلغله بیدار شدند

غزل ردیف «جنگ» که یک بیت از آن ایراد می‌یابد:

هر یک از اجزای حُسنش می‌کشد دل را به خویش می‌شود صیدافکنان را بر سر نخجیر جنگ

از دکن به عبدالقادرخان، دیوان بیوتات شاهجهان آباد نوشته می‌بود. خان معزآلیه،
طرح کرده خود گفت و به فقیر^۹ تکلیف کرد. فقیر هم گفت. و دیگر هیچ موروئی در
دارالخلافت نماند که طبع‌آزمایی نکرد. هنوز هنگامه^{۱۰} این غزل بدشگون گرم بود که خبر
شنقار شدن^{۱۱} عالم‌گیر بادشاه رسید. طرفه هرج و مرج در عالم پیدا شد. اعظم شاه به^{۱۲}

۱. ص: شیشه. ۲. ص: فطرت. ۳. ص: شعر. ۴. د: محسود.
۵. ص: شاهنامه پادشاه عالمگیر بهادر. ۶. د: به فصاحت نه بلاغت.
۷. ص: حور آن است که از همدی کور خوش است. ۸. ص: احقر را. ۹. ص: انتقال.
۱۰. د: با.

اردوی ظفرقرین از دکن روانه شد و شاه عالم بهادر از کابل راهی گشت. در نواحی اکبرآباد، جنگ عظیم واقع شد. اعظم شاه با دو پسر رشید و چندین خوانین عمده و جمعی به ضرب تفنگ و تیر کشته شدند. چنانچه^۱ تفصیل آن جنگ در *ظفرنامه شاه عالم* بهادر به نظم آورده، داد تلاش داده. در تعریف فیل خاصه چنین گفته:^۲

به رنگ تن و هر دو دندان او بگویم چه رمز^۳ است ای رازجو!

ظفر را پی دولت بادشاه دراز است در شب دو دست دعا

در آن غزل بدیمن، دو سه بیت فقیر و یک بیت میرزا جودت^۴ خوب بود، نگاشته می آید:^۵

سرخوش

- به رنگ تن و هر دو دندان او بگویم چه رمز^۳ است ای رازجو!

- ظفر را پی دولت بادشاه دراز است در شب دو دست دعا

- خشک زاهد بر نمی آید به مشیت شیر جنگ تیغ چوبین کی تواند کرد با شمشیر جنگ؟

عشق در دل خانه کرد و عقل را پر خاش زد بر سر جا می کند همسایه بر تعمیر جنگ

گر می مردانگی از سرد طبعان کم طلب چشم نتوان داشتن از مردم کشمیر جنگ

جودت

کرد با ابرو ستم چون تیرها شد صرف جور ترکش او شد چو خالی، کرد با شمشیر جنگ

آقا عظیم

دیوان بیوتات لاهور نیز خوش فکر است:

داغ های تازه از نخل تنم گل کرد و ریخت او به گل چیدن^۶ نیامد، گلشنم گل کرد و ریخت

این مطلع، قافیه مستعد دیگر ندارد:

- خراش سینه ما را دل ناشاد می داند زبان تیشه فرهاد را فرهاد می داند

۴. س: - جودت.

۷. ص: گلچینم.

۳. ص: امر.

۶. ص: امر.

۲. د: + عالی.

۵. ص: یک بیت جودت نگاشته می شود.

به طفل باددستی داده‌ام دل را که از شوخی
رود گر عالمی بر باد، کاغذباد می‌داند
به رنگ گرد می‌گردم پی رم کرده آهوئی
که در دنباله خود سایه^۱ صیاد می‌داند^۲

شیخ عبدالعزیز عزت^۳

فاضل کامل بوده. سلیقه سخنوری نیز درست^۴ داشت. توجه پادشاه^۵ جوهرشناس در صدد تربیت او مصروف بود، می‌خواست که به مرتبه سعدالله خانی رساند، زندگانش وفا نکرد. از اوست:

- یک لحظه دل ز ناله نخواهد فراغ ما
- مگو^۶ که بسمل تیغ تو از رمیدن رفت
- مجوی راز تجلی ز مست عالم نور
ز بس نگاشته‌ام سردمهری گردون
- شعار کارگشایان ملال خاطر نیست
- راز دل‌خستگیم هست ز مژگان تو فاش
- چشم طنازش ز بیم سرزنش‌های حیا
آتش ز سنگ سرمه بگیرد چراغ ما
که راه صد رم آهو^۷ به یک طپیدن رفت
کلیم را به گلو سرمه کرد آتش طور
کند ز نامه من بال گر پرد کافور
گره چگونه کند جا بر ابروی ناخن
عرض حالم نکند هیچ زبان بهتر ازین
پرده مستی کند بیماری پیوسته را

وقتی که این مطلع برجسته را فرمود:

صدایی بر نمی‌خیزد ز بسمل کرده^۸ نخجیرش
مگر زد آن شکارافکن به سنگ سرمه شمشیرش

عزیزی دخل کرد که: تیغ را بر سنگ کشیدن مصطلح است و بر سنگ زدن جایی به نظر شریف درآمده باشد؟ گفت: ظاهراً جایی دیده‌ام. اما حجّتی از اشعار سلف می‌خواست. ملا محمد اعجاز^۹ از دیوان سلمان ساوجی شاهی^{۱۰} پیدا کرد:

چون زند بر سنگ، تیغ آن شوخ، خوش می‌آیدم
آب چون غلطد به روی سنگ،^{۱۱} گردد خوشگوار

۳. ص: + تخلص.

۲. ص: - به رنگ... می‌داند.

۱. د: + را.

۷. حاشیه س، م: وحشت.

۶. د: نگو.

۵. ص: + عالی‌جاه.

۴. ص: - درست.

۹. ص: ملا حمید سعید اعجاز. ل، م: محمد سعید اعجاز.

۸. ص: گه بسمل.

۱۱. ص: سبزه.

۱۰. ص: + استوار.

باقر سوداگر

این نیز تخلص «عزت» می کرد.^۱ مرد غریبی بود. این قدر عزت نداشت. شعرش هم موافق حال او بوده.

- بی غنچه دلی رایحه درد ندانی	بی سیلی غم، حال رخ زرد ندانی
تا رام نگردد به تو رم کرده غزالی	دزدیده نگاهی که به من کرد ندانی
- موسی به کوه طور که جا گرم داشته است	دستی به آتش دل ما گرم داشته است

میرکرم الله عاقل خان

«عاشق» تخلص می کرد. سلف شکرالله خان مرحوم، نواسه نواب غفران پناه، عاقل خان. به کمالات صوری و معنی آراسته و به اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده پیراسته. طبعی بلند و ذهنی رسا دارد. در غزلهای طرحی، داد تلاش می دهد. به قدرتی و سامانی تمام می گوید. این چند شعر از زاده های طبع اوست:

- نمی خواهم به روی آن پری از دل نقاب افتد	مبادا در من و معشوق یک مینا حجاب افتد
- در پرده بود دل که محبت به یاد بود	این شیشه را به سنگ پری خانه زاد بود
- فیض آزادی ز سرو قامت رعنا طلب	تا رهی از خود، مدد از عالم بالا ^۲ طلب
تا شوی محمل به دوش کاروان اعتبار	چون جرس اینجا دل خامش، لب گویا طلب
- یادی ز ما نمی کند آن بی وفای ما	از ما دلش پر است که خالی است جای ما ^۴

شیخ عطاءالله عطا

به طرز قدیم فکر می کرد. شعر شسته و صاف دارد:

- پری دیده ام، مایل کیستم؟	به خون می طیم، بسمل کیستم؟
ندانم کجا برده حیرت مرا	ز خود رفته ام، در دل کیستم
ندارد شکستم صدا چون حباب	«عطا»! شیشه محفل کیستم؟ ^۵

۱. ص: داشت.

۲. ل: قامت.

۳. س، ص: - تارهی... طلب. افزوده از پاورقی «د» و «ل».

۴. ص، م: - میرکرم الله... جای ما.

۵. ص، م: - شیخ عطاءالله... کیستم.

منا علی قمی

در هند نیامده. یک بیت او عالمگیر است:

نشد که از سر ما فتنه دست بردارد به هر دیار که رفتیم، آسمان پیدا است

خواجه عبدالله عرفان

خلف خواجه مکی.^۱ طبع رسا دارد. شعر محققانه می گوید، اما جنون بر دماغش غالب است. از فکرهای رسای اوست:^۲

جدا از خود چه می خواهی، توهم کرده مهجورت اگر معنی همین معنی، اگر صورت همین صورت

منا عارف لاهوری

شاعر ماهر بوده.^۳ از اوست:

بی برگی منعم بود از کثرت سامان	لب تشنگی بحر ز بسیاری آب است
نامه شوق مرا قاصد به جانان می برد	در قفای نامه چشم من چو نقش خاتم است
خسته هجران او دل بسته جان کندن است	مرغ بسمل گشته را پرواز از خود رفتن است
تیزی مزگان خونریز ترا حاصل نکرد	تیغ های آهنی ^۴ هر چند سر بر سنگ زد

در مثنوی مهر و وفا که تصنیف کرده اوست، در تعریف ناف گوید:

نه ناف است این که دلها کرد بیتاب	کزو افتاد فکر من به گرداب
ز تاب جلوه سرو روانش	گره افتاد بر موی میانش ^۵

عامل

از شاگردان مرزا صائب است.^۶ از اوست:

چه یاری بهتر از کردار خیراندیش^۷ می خواهی؟ چه حُسنی خوش تر از حُسن سلوک خویش می خواهی؟

۲. ص: - از فکرهای رسای اوست.

۴. ص: آستین.

۵. د، ص: - در مثنوی... میانش. در «ل» این عبارات در ذیل شرح حال «عامل» ثبت شده است.

۷. د: نیک خویش.

۱. د، ص، ل، م: - خلف خواجه مکی.

۳. ص: شاعر خوشگو و خوشخیال بود.

۶. ص: + عالی خیال بوده.

خواجه عبدالرحيم عابد تخلص

مشق سخن بسیار کرده. دیوانی ترتیب داده. یک مرید ایشان^۱، بیتی که در مذمت
 درویشان هند فرموده بودند،^۲ به فقیر رساند:
 دانه‌های سبجه را مانند درویشان هند گر گلی را سوی خود خواند کسی، صد می‌رسد
 فقیر سرخوش چون خادم درویشان هند بود، از راه غیرت، این معنی را این قسم
 صورت داده، معقول بر بست:
 برنگ دانه‌های سبجه را مانند درویشان هندوستان اگر صد را بخواند کس، بجز یک یک نمی‌آید^۳

۱. م: یکی از مریدان ایشان.

۲. م: گفتند.

۳. س، ص، د: - خواجه عبدالرحيم عابد تخلص ... یک یک نمی‌آید.

میرزا برهان غروری

صاحب تلاش بوده. این بیت^۱ ازوست:

بهر زیب تن ز دل^۲ می خواستم گل های داغ
صد چمن برهم زدم تا یک قفس^۳ آراستم

غنیمت

از خاکیان هند. غنیمت بوده. طبعی دُرست و دیوانی مختصر دارد. مثنوی نیز فکر کرده.
این چند بیت ازوست:^۴

نگردد قطع هرگز جاده عشق از دویدن ها	که می بالد به خود این راه چون تاک از بریدن ها
به یاد داغ های کهنه دل دارد تماشایی	بود طاوس را سیر چمن برگشته دیدن ها
- وحشتم پر زور، و طاقت زیر دست افتاده است	همچو موج از خود به کار من شکست افتاده است
چاه راه خویش گردیدند ^۵ چون گرداب ها	همت ارباب دنیا بس که پست افتاده است
طاقت برخاستن چون گرد نمناکم نماند	خلق می داند که می خورد است، مست ^۶ افتاده است
- نیست غیر از گرمی الفت چراغ بزم وصل	جست برق شوق از موسی و شمع طور شد
- نظر به روی که شد آشنا که می گردد	به گرد خویش چو گرداب، دیده تر ما
- کرده ام از مهر لب نقد بیان ها در گره	بسته ام چون غنچه سوسن، زبان ها در گره

۳. ص، ل: نفس.

۶. د: + و.

۲. ص، ل: دل ز تن.

۵. ص: خویشتن گردید.

۱. ص: آن چند بیت چیده.

۴. ص: - این چند بیت ازوست.

- ز خلق آزرده گشتم دیدنش در خویش حاصل شد
- جنونم کرد گل از گردش چشم دلارامی
غبار خاطر آخر توتیای دیده دل شد
به چوب گل نمی آید علاج چوب بادامی^۱

حاجی محمد اسماعیل غافل مازندرانی

به هند نیامده. در فن خط، ید بیضا داشت. به خطاب «روشن قلم» سربلندی یافت. در خط نسخ و نستعلیق نظیر نداشت و در خط نسخ و ثلث و ریحان و رقاع و غیره بی مثل بود. اوراقی از قرآن خط یاقوت و کتاب خط صیرفی، ضایع و تلف شده بود، نوشته و کهنه کرد و به جایش گذاشت و از نظر پادشاه گذرانید بی آنکه او ظاهر بسازد. معلوم نشد که تازه نوشته شده است. و در انشاپردازی یگانه زمانه بود و به دبیری خاص اختصاص یافت. ناخلفی از او مانده بود، همه مسودات و اشعارش ضایع ساخت. این چند بیت و چند رباعی، که بر السنه اعزه مانده بود، ایراد یافت:

- کجا از نازکی تاب هم آغوشی به گل دارد
ز شوق لذت زخمش ز بس در اضطراب افتد
چنان خوگر به بیتابی بود سودایی زلفت
ستم گر بی وفا بیداد صیادی که من دارم
- کار آسان نیست بی او زیستن
- چشم بلبل می پرد، رنگین بهاری در ره است
مگر بر رنگ و بوی گل کشد نقاش تصویرش
مشبک گردد از یک تیر، سر تا پای نخجیرش
که بی زنجیر نشیند به روی صفحه تصویرش
نگاهش نگذرد بر من گر از دل بگذرد تیرش
سخت جانی ها حساب دیگر است
هی نوای ناله هی، هی موسم فریاد هی

رباعی

- چون پیر شدی، کار جوان نتوان کرد
در ظلمت شب هر آنچه کردی، کردی
- از گرمی عشق، بحر و بر می سوزد
عشق آفت زهد خشک و دامن تر است
- بشناخته تا دهر بدین هوش مرا
یک چند به نام دگرم باید خواند
پیری است نه کافری، نهان نتوان کرد
در روشنی روز، همان نتوان کرد
صبر دل و طاقت جگر می سوزد
آتش چو گرفت، خشک و تر می سوزد
هر دم به غمی ساخته مدهوش مرا
شاید که کند دهر فراموش مرا

۱. د، ص: - ز خلق... بادامی.

- عمر شد صرف جنون خطم از هفت قلم
گفتم از یاری خط تنگ در آغوش کشم
ضعف پیری چو قوی گشت قوا ماند ضعیف
گشت پیدا که درین عرصه حرمان امید
تا شوم زین هنر از محنت گیتی آزاد
نو عروس امل و شاهد گلرنگ مراد
طاقت افتاد ز جولان و هوس رفت به باد
کس به نیروی هنر عقده طالع نگشاد^۱

میر^۲ محمّد ظاهر غنی

صاحب طبع عالی^۳ بوده. پایه سخنوری را به درجه کمال رسانیده. از خطّه کشمیر، بلکه از تمام اقلیم هند، همچو او خوش خیال و معنی یاب نازک بند برنخاسته. دیوانش - که سرپا انتخاب است^۴ - محمّد علی ماهر، ترتیب داده. چنانچه دیوان میرمعز^۵ موسوی خان^۶ و میان^۷ ناصر علی را فقیر تدوین کرده. اکثر فکرش به طرز^۸ ایهام^۹ است. و «غنی» تاریخ ابتدای شعر گفتن و تخلص یافتن اوست. روزی، مطلعی^{۱۰} تازه گفته، پیش شاه ماهر^{۱۱} خواند:

بی چراغ است اگر بزم خیالم،^{۱۲} غم نیست
مصرع ریخته شمع است که در عالم نیست
شاه ماهر،^{۱۳} نظر به طرز ایهام بندی او شوخی نموده، گفت: مصرع ریخته که گفته باشند، همین خواهد بود.

این چند بیت، انتخاب نموده میرمعز^{۱۴} است:

- فراغتی به نیستان بوریا دارم
مباد راه درین بیشه شیر قالی را
- کند در هر قدم فریاد خلخال
که حُسن گلرخان پا در رکاب است
- با دامن تر شدم به محشر
گفتند به آفتاب بنشین
- می نوازد ساز عیش آن دم که طالع^{۱۵} یافت قوت
باشد از پای مگس، مضراب تار عنکبوت

۱. س، د، م: - حاجی محمّد اسماعیل غافل مازندرانی... طالع نگشاد.

۲. د، ص: - میر. ۳. د: - عالی.

۴. د، ص: دیوان فطرت. د: موسوی. ۵. د، ص: - میان.

۶. د: ایهام. ۷. د، ص: - تازه.

۸. ص: وصال. ۹. ص: - ماهر.

۱۰. د: طامع. ۱۱. ص: میرزا معز.

- بر نداریم ز اشعار کسی مضمون را
- جان به لب از ضعف نتواند رسید
- ز ضعف تن بجز نامی نماند آخر ز من باقی
- قلم تحریر کرد از سینه چاکم مگر حرفی
- میانی^۱ با انزاکت همچو مور آن دلستان دارد
- چون آستین همیشه جبینم^۲ ز چین پُر است
- می فرستد به پدر پیرهن خالی را
- اثر بر عکس بخشد سعی من از طالع واژون
- چو خاتمی که بُرد سر به جیب موم فرو
- دل به مردن نه غنی! چون قامتت گردید خم
- جلوه حُسن تو آورد مرا بر سر فکر
- یاران، بُردند شعر ما را
- رفیق اهل غفلت، عاقبت از کار می ماند
- طبع نازک نتواند سخن کس برداشت
ما به زور ناتوانی زنده ایم
نگینی می نماید گر نهند آینه در پیشم
که مکتوبم ز صد جا پاره چون بال کبوتر شد
پَرِ مور است شمشیری که بر موی میان دارد
یعنی دلم ز دست تو ای نازنین پُر است
یوسف از دولت حُسن این همه خود را گم کرد
ز فریاد سپندم چشم بد^۳ از خواب برخیزد
زدم چو بر در پستی، بلند شد نامم
بهر این خاتم، نگینی نیست جز سنگ مزار
تو حنا بستی و من معنی رنگین بستم
افسوس که نام ما نبردند
چو یک پا خفت، پای دیگر از رفتار می ماند

گویند: صائبا بر یک بیت او آنقدر رشک می بُرد که می گفت: ای کاش آنچه در این
عمر گفته ام، به این کشمیری می دادند و این بیت به من^۴ می دادند:

حُسن سبزی به خط سبز مرا کرد اسیر دام هم رنگ زمین بود، گرفتار شدم
حکیم صاحب، از روی این شعر، معنی پیدا کرد و فقیر نیز. هر دو نوشته^۵ می آید:

حکیم .

خط سبز آفت جان بود، نمی دانستم دام در سبزه نهان بود، نمی دانستم

سرخوش

خوردم ز خط،^۶ فریب جمال عذار او هم رنگ سبزه بود لباس شکار او

۱. د: میان.

۲. ص: دو چشمم.

۳. د: من.

۴. س: - می آید.

۵. ص: نگاشته.

۶. ص: این بیت مرا.

شیخ محمد^۱ محسن فانی

استاد غنی. از اکابر کشمیر. صوفی مشرب بود. از مصاحبان داراشکوه. دیوان و مثنوی خوب دارد. دو بیت ازو یادگار است:^۲

- دیده نهان داشت نقش آن کف پا را اشک به مردم نمود رنگ حنا را
- موی سفید^۳، خنده صبح اجابت است گشتیم پیر بر در او تا دعا رسید

میرزا فصیحی

از فصیحای زمانه بود. اشعار پخته دارد. استاد یگانه است:

- لبی کز نازکی بار تبسم بر نمی تابد به خون غلطم که امروزش به دشنام آشنا کردم
- خویش را بر نوک مژگان ستم کیشان زدم آن قدر زخمی که دل می خواست، در خنجر نبود
- حدیث شوخ و لعل نازک، افکارش کند ترسم مگر آهسته آن لب را تبسم وار بگشاید^۴
- جرم ما گر باده آشامی است، مستی جرم کیست؟ عکس لعل خویش را ما در شراب افکنده ایم
- چون ماهی ساحل، طپد از آرزوی دل زخمی که شهیدان غمت را به سر آمد^۵
- شب که غم های ترا پرده نشین می کردم از تبسم، لب زخمی نمکین می کردم

۱. د: - محمد. ۲. ص: در این دو بیت که تلاش کرده از او یاد است. ۳. ص: سپید.

۴. ل: بگشایی. ۵. ل، م: ترا بر سپر آمد. ص: - چون ماهی... آمد. د: سرآید.

دوش تقلید جرس کردم و صد قافله سوخت
- چمن پیرای صبحم، کیمیای خار و خس دارم
- کو جنون تا هر نفس دل در سراغی گم شود
شوق اگر این است مغزآشفته‌گان عشق را
آه گر ناله پریشان‌تر ازین می‌کردم
به هر شاخ ترنجی^۱، آفتابی پیشرس دارم
سینه^۲ همچون موج در گرداب داغی گم شود
نکته فردوس ترسم در دماغی گم شود

در یک بیت مرزا فصیحی، فقیر، تصرفی کرده. هر دو نوشته می‌آید:

فصیحی

ما توهّمیم با گل رعنا در این چمن کز خود پُریم و رنگ به بیرون نمی‌دهیم

فصیحی

ما توأمیم با گل رعنا درین چمن کز خون پُریم و رنگ به بیرون نمی‌دهیم

سرخوش

هم مشرب است با گل رعنا پیاله‌ام کز خون پُر است و رنگ به بیرون نمی‌دهد

آقا^۳ محمدابراهیم فیضان^۴

خلف آقامحمدحسین ناجی^۵. بلندفکر و عالی‌طبع است. در نستعلیق نویسی و
انشاپردازی، دست رسایی دارد و از علم معقولات نیز بهره، تمام.^۶ ازوست.^۷
- مآل اختلاف از دست صنعت یک رقم باشد
ستم فهمد زبان غمزه خونخوار قاتل را
بود منزل رسیدن، دل به دست آوردن خویان
- نصیبت^۸ گر بُود، همچون صدف رزق از سما ریزد
- بی‌تو تا چند بسازد به دل تنگ کسی
در دل صاف، خیال سخن ساخته نیست
تفاوت‌های کفر و دین، شکاف یک قلم باشد
میان ما و نازش، ترجمان تیغ دو دم باشد
بلند و پست راه عشق، لطف بیش و کم باشد
چو قسمت نیست روزی، از دهن چون آسیا ریزد
از گرانجانی خود چند خورد سنگ کسی
آب آینه نیامیخته با رنگ کسی^۸

۱. د: شاخی ترنج. ۲. د: شیشه. ۳. ص: - فیضان. ۴. ص: نامی.
۵. ص: + داشت. ۶. ص: از زاده‌های طبع اوست. ۷. ص: نصیبی.
۸. ص: - در دل... رنگ کسی.

کردم از ضبط نفس‌های خموشی پیغام^۱
 - بُود از شیوة ظلم^۲ این قدرها چشم یک‌رنگی
 - صافی دل شُست دُرد کینه از پیمان‌هام
 - عداوت در کمال دوستی دارند هم‌جنسان
 - نمی‌باشد چو من حسرت‌نصیب محشر دردی
 به هم ناز و نیاز آینه‌ساز الفت‌اند اینجا
 - هر که می‌جوید دم آبی ازین سیلاب خشک
 نسبت ذاتی است با هم طوطی و آینه را
 - بیهوده چه سوزی پی دنیا جگر خویش
 - بُرد هر کس که در بزم خموشی راه، می‌داند
 که نشسته است پس پرده آهنگ کسی
 مرا بر دل رسد زخم و ترا چین بر جبین افتد
 روشنی پوشید چون مهتاب^۳ عیبِ خانه‌ام
 چو اختر زد هجوم نور، دامن بر چراغ من
 ز هر جزو بدن جوشید چون اخگر دم سردی
 خرام آن پری دارد ز رنگ جسته‌ام گردی
 سیر مستی می‌کند چون کبک از مهتاب خشک
 آن بهار خشک را لازم شود، این آب خشک^۴
 در خاک چو اخگر نبری مشّت زر خویش
 که فیض نشئه رطل گران، گوش گران دارد

میرزا غیاث‌الدین منصور فکرت‌تخلص

از شرفای ولایت بود. در عهد عالمگیرشاه به هند آمده، پانصدی منصب داشته.
 خوش خلق و خوش فکر بوده. این چند بیت به خط خود در بیاض فقیر نوشته:^۵
 - نمی‌ماند سیاهی در دوات دیده آهو را
 - ز اشکم گاه مستی، نامه اعمال افشان شد
 - خمار افسرده‌ام دارد، شراب آتشینی کو؟
 - همچو من بی‌کس شهیدی هیچ کافر دیده است؟
 - در نامه من نیست به فرموده حق هیچ
 - عمر آخر می‌شود تا می‌کشی دل از جهان
 اگر دیباچه بنویسم بیاض گردن او را
 مرا کوه گناه از باده لعل بدخشان شد
 که خون مرده را در پوست چون هندو بسوزاند
 صبح محشر هم دمید و خون من خوابیده است
 یک حرف به تعلیم درین مشق ندیدم
 کاروان رفته‌ست^۶ تا خاری تو از پا می‌کشی

عبدالرزاق فیاض

یک بیت او از زبان میرمعز شنیده‌ام و میر نیز در جواب آن بیتی رسانده و فقیر نیز، هر
 سه قلمی می‌گردد:^۷

۱. ص: معلوم. ۲. ص: نبود از شیوة ظالم. ۳. ص: آینه.
 ۴. س، د: - نسبت... خشک. ۵. د، ص: به دست خود نوشته، این است. ۶. د: کاروانها رفته.
 ۷. د: - و میر... می‌گردد.

فیاض

یک بار ناله کرده‌ام از درد اشتیاق از شش جهت هنوز صدا می‌توان شنید

میرمعز

باد بهار و بوی گل آشفته هم‌اند پیغام او ز ناله ما می‌توان شنید

سرخوش

منصور، سنگسار ملامت بُود هنوز یک حرف را ز گفته چها می‌توان شنید

فغفور

از تازه‌گویان و معنی‌یابان بوده. یک بیت او عالمگیر است:
فلک دیگر به کام رند دُرْدَاشام می‌گردد عسس گو خواب راحت کن که امشب جام می‌گردد

سرخوش

کجا غافل ز حق در دیر دُرْدَاشام می‌گردد به مسجد سبچه گر می‌گردد، اینجا جام می‌گردد

فرقی

خوش خیال بوده. و از این بیت، عروج فکرش ظاهر است:^۱
مرا قیامت و مردن به صورت دگر است مسافران عدم! انتظارم من مبرید

میرسیداحمد^۲ فایق

برادر میرجلال‌الدین سیادت.^۳ در لاهور به علاقه^۴ منصب و خدمت خزانه اقامت دارد. خوش فکر است. از کیفیت و نشئه معنی غافل نیست. چند شعر او که نازکی^۵ داشت، برنگاشت:

- نصحیت می‌فزاید رتبه پاکیزه گوهر را که آب از پیش ره بستن، نهد رو بر بلندیها
- ز شرم چشم مست تو خوبان نهفته‌اند در آستین چو غنچه^۵ نرگس پیاله را

۱. ص: هویدا است.

۲. ص: - میرسید احمد.

۳. ص: + تخلص.

۴. ص: دیده.

۵. د: تازگی.

منصور دان سرشک به مژگان رسیده را
پای ز راه مانده، بازوی دست زور است
چشم بتان ز سرمه به خاک سیه نشست
چون ساغر حباب، شکستم صدا نداشت
مده‌آهم سایه سرو خرامان کسی است^۲
صبح محشر گرده شور نمکدان کسی است
چون نقش قدم خانه من بام^۵ ندارد
که قفل بر در میخانه از درون زده‌اند
گلیم بخت سیه را به خواب می‌بافند
هنوز دام فریب سراب می‌بافند
به جای گل بفشانید لاله بر خاکم
جز پنبه مینا نگذارید به داغم
سری به سجده زپیری چو بید آوردم
شبی به روز ز موی سپید آوردم

- افشای راز^۱ عشق بُود کار دیده^۲ را
- عجر^۳ شکسته بالان، هم‌پنجه غرور است
- تا نرگست به بزم فسون نگه نشست
- پیمان من به خامشی از بس درست بود
- شوخی پرواز رنگم گرد جولان کسی است
- سینه‌چاکان محبت را قیامت مژده‌ای است
- دیوانه عشق تو سرانجام ندارد
- دل گرفته من مشکل است باز شود
- علاج غفلت ما را^۴ نمی‌توان^۷ کردن
- فزون ز ریگ روان تشنه در بیابان سوخت
- به داغ لاله عذاران از این چمن رفتم
- دل‌سوخته آتش حرمان^۸ ای‌اغم
- به درگه کرم آخر امید آوردم
چرا کنیم سیه روی خویش را ز خضاب

رباعی

ای عرش حضيض، اوج آگاهی تو
جایی که گذاشت سایه، همراهی تو^۹

ای صدرنشینان، همه درگاهی تو
ای فخر رُسل، رسیده‌ای در ره قُرب

فارس

خوش فکر و معنی‌یاب بوده. ازوست:

از پرده دل صاف چو آب گهرم کرد
از دل خون شده راهی به گلستان دارم
من چسان عیب خود از آینه پنهان دارم؟

- عشق آمد و زآلایش تن بی اثرم کرد
- غنچه‌سان بهر گلی سر به گریبان دارم
یار، بهتر ز من، احوال مرا می‌داند

۳. ص: عمر.
۶. ص: ذاتی.
۹. س، د، م، ل: - به درگه کرم... همراهی تو.

۲. ص: راز دیده.
۵. س: نام.
۸. ص: هجران.

۱. ص: کار.
۴. ص: - شوخی... کسی است.
۷. د: به می‌توان.

فوجی

از شعرای بنگاله است. خوش فکر می نماید. ازوست:
 موج آب گهر از تاج شهان می گذرد قطره در مرتبه خویش کم از دریا نیست

محمد دارا شکوه

الملقب بشاه بلند اقبال.^۱ ولی عهد^۲ شاه جهان، پادشاه زاده^۳ خوش خلق و خوش فکر و^۴
 خوش رو و متحمل و صوفی مشرب فقیر دوست و موحد و محقق^۵ بوده. طبعی بلند و
 ذهنی رسا داشت و مطلب^۶ صوفیه در رباعی و غزل منظوم می کرد. به حسب اعتقادی
 که به سلسله عالیة قادریه داشت، «قادری» تخلص می کرد. به ملاشاه خلیفه میان شاه
 میرلاهوری^۷ دست بیعت داده.

تحمل و وقار به حدی داشت که محمد علی ماهر نقل کرد: روز طوی^۸ سلیمان شکوه
 خلف بزرگش، شاعری قصیده گفته آورده سر دیوان می خواند. در یک بیت بسته بود
 که: بادشاه زاده کریم الطرفین. شاه شنیده فرمود که: راست گفته. این پسر کریم الطرفین
 است، هم از طرف پدر و هم از طرف مادر، بادشاه بن بادشاه است. حاجی تمکین که به
 ظرافت پیشگی در مجلس عالی راه داشت، عرض کرد که: ملادوپیاژه چه خوب گفته
 که: کریم الطرفین: زن کون ده. شاه، سرفرو انداخت و لرزه بر اندام اهل مجلس افتاد. همه
 را یقین شد که همین که سر برمی دارد، این مسخره را گردن زدن می فرماید. بعد از
 ساعتی از مسند برخاست. درون محل تشریف برده، نزدیک به در خانه حکم فرمود که:
 دیگر این مسخره را در دیوان خاص نگذارند.

در علم تصوف، تصانیف عالی دارد و سؤال های دقیق نوشته. دیوان مختصر از او
 جمع شده. این چند بیت از آن است:^۹

- | | |
|--------------------------|----------------------------|
| ۱. ص: - الملقب... اقبال. | ۲. ص: خلف الصدق و ولی عهد. |
| ۳. ص: - پادشاه زاده. | ۴. ص: - خوش فکر و. |
| ۵. ص: - ملادوپیاژه. | ۶. ص: مطلب. |
| ۷. ص: - طوی. | ۸. ص: - طوی. |
| ۹. : از دیوان اوست. | |

- هر خم و پیچی که شد، از تاب^۱ زلف یار شد
 - خاطر نقاش در تصویر جُسنش جمع بود
 - بشکست دل آبله از گردش پایم
 - به قدر مال باشد سرگرانی
 - بخیه بر خرقة فناکیشان
 - همه چیز تو خوب، لیک این بد
 - با دوست رسیدیم، چو از خویش گذشتیم
 دام شد، تسبیح شد، زنجیر شد، زَنار شد
 چون به زلف او رسید، آخر پریشانی کشید
 در کار من این هم گرهی بود که وا شد
 زوزن زر فزاید بار دسـتار
 موج آب حیات را ماند
 که تو بسیار دیر می آیی
 از خویش گذشتن، چه مبارک سفری بود!

عبدالقادرخان

خلف وزیرخان عالم گیر شاه. «قادر» تخلص می کرده. خوش فکر است:
 از هجوم می کشان بر شیشه می لرزد دلم جا به مینا تنگ اگر باشد در آغوشم گذار^۲

قادر

نمی دانم کیست و کجایی است. صاحب قدرت می نماید:
 سرنوشتی نیست جز خجلت جبین ساده را چین پیشانی است موج آبرو آزاده را

حسان زمان، حاجی محمدجان قدسی

ملک الشعرای عصر شاهجهان. سخنور صاحب قدرت بوده. در قصیده گویی و غزل پردازی، گوی بلاغت از اقران می ربود. *ظفرنامه* شاهجهان^۳ به احسن وجوه و دلخواه طرز به فصاحت و بلاغت تمام ادا کرده. چون دید که نام عبدالله خان بهادر فیروز جنگ در این بحر گنجایش ندارد، به این حُسن ادا کرده:

نهنگی که از غایت احتشام نگنجد به بحر از بزرگیش نام

وقتی که یمین الدوله آصف خان، سلطان بولاقی،^۴ پسر خسرو را برای مصلحت بر سریر تزویر جلوس داده، از کشمیر به لاهور آورده، این بیت گفته:^۵

۱. ص: تار. ۲. ص، ل، م: - عبدالقادر خان... گذار.

۳. ص: شاهجهان را. ۴. ص: بولاق.

۵. ص: بر سر برند و بدجلوسی داده، گفته این است.

مدان عیب تزویر والا گهر بود آب در شیر گوهر هنر

چون فیل سفید از جایی به تحفگی و غرایب به درگاه جهان پناه آمد، بادشاه
جم جاه به زر و زیور مزین ساخته،^۱ خود به دولت و سعادت سوار شده، ملک الشعرا
رباعی گذرانید:

بر فیل سفیدش که میناد گزند شد شیفته هرکس که نگاهی افکند
چون شاه جهان برو برآمد، گویی خورشید شد از سفیده^۲ صبح بلند

به جایزه ای لایق مفتخر گشت. مثنوی در تعریف کشمیر و صعوبت راه خوب گفته.
وقتی که بیگم صاحب از شمع سوخته بود، رباعی گذرانیده، که بیت آخرش
این است:

تا سر زده از شمع، چنین بی ادبی پروانه ز عشق^۳ شمع واسوخته است^۴

گویند به آن کمال ملک الشعرايي، روزی غزلی تازه گفته، پیش^۵ ملای مکتب دار
می خواند، چون به این بیت رسید:

ساقی! به صبحی قدری پیشتر از صبح برخیز که تا صبح شدن تاب ندارم
کودکی می شنید، گفت: صاحب! اگر به جای قدری، نفسی گفته شود، برای صبح،
مناسبت تمام دارد. حاجی قبول کرد و در جودت طبع^۶ آن کودک حیران ماند.
همین طور، ابونواس، شاعر عرب، این بیت گفته بود به زبان عرب:

أَلَا فَاسْقَنِي خَمْرًا قُلْ لِي: «هِيَ الْخَمْرُ» وَلَا تَسْقِنِي سَرًّا إِذَا امْكَنَ الْجَهْرُ

روزی، گذرش بر مکتبی افتاد. کوهکی به استاد می گفت که: آیا می دانی که ابونواس
شاعر از «قل لی هی الخمر» چه اراده کرده؟ استاد گفت: نمی دانم. گفت: از گرفتن جام
شراب، چهار حواس، متلذذ^۷ می شود: باصره از دیدن؛ ذایقه از چشیدن؛ شامه از بوئیدن؛

۱. د: مرتب ساخته. ص: به زر و زیورش مزین ساخته.

۲. ص: سپیده. ۳. ص: رشک.

۴. در حاشیه «س»: واسوختن: اعراض و روگردانیدن. مرادف وابوسیدن (چراغ هدایت).

۵. د: + یک. ۶. ص: - طبع. ص: در جواب.

۷. ص: مبتلا.

لامسه از گرفتن. باقی ماند سامعه. از گفتن که این شراب است، سامعه نیز لذت‌یاب می‌گردد. ابونواس گفت: بخدا ای پسر! معنی از کلام من برآوردی، که من هرگز قصد نکرده‌ام.

این چند بیت، انتخابی قصاید و غزلیات و رباعیات اوست:

- | | |
|---|---|
| - زود به کردم من بی‌صبر، داغ خویش را | اول شب می‌گشود مفلس چراغ خویش را |
| - بازم نشسته تا مژه ^۱ در دل، نگاه کیست؟ | روزم سیاه‌کرده چشم سیاه کیست؟ |
| دل دادن و سخن نشنیدن گناه من | دل بُردن و نگاه نکردن گناه کیست؟ |
| - جوانی رفت و داغی ماند در دل ^۲ یادگار از وی | چو آن سرخی که بر ناخن پس از رنگ حنا ماند |
| - اگر دستم رسد روزی به جیب زاهد خودبین | چو شمع آرم برون یک رشته ^۳ زَنار از گریبانش |
| - به این قدر که به بالین من نهی قدمی | مترس هیچ‌کست مهربان نخواهد گفت |
| - عیش این باغ به اندازه یک تنگ‌دل است | کاش گل غنچه شود تا دل ما بگشاید |
| - نگذاشت ^۴ به خواب عدم شیون بلبل | گل ریخته بودند مگر بر سر خاکم |
| - در چنین فصلی که بلبل مست و گلشن پر گل است | گر همه پیمانۀ عمر است خالی خوب نیست |
| - کجا تاب آورد پیش سرشک دیده فرسایم | دواند ریشه‌گر چون شمع مژگان تا کف پایم |

من قصائد

- | | |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| - چو غنچه گل صد برگ، آسمان دو رنگ | به صد برهنه دهد یک قبا و آن هم تنگ |
| - من آن نیم که کنم سرکشی ز تیغ جفا | چو شمع زنده سرخویش دیده‌ام در پا |
| - بلاست هجر عزیزان اگر چو مردم چشم | ز هم به قدر یک انگشت، راه خانه جداست |
| - سخن بس به عالم، پناه سخنور | صدف را بود مهره پشت گوهر |

رباعی

- | | |
|-----------------------------|----------------------------|
| - دنیا معشوق، عاشق دین نشود | شیدایی آن شیفته این نشود |
| بار دل عارف نشود جلوۀ دهر | آینه ز عکس کوه، سنگین نشود |

۱. ص: + این معنی.

۲. ص: یارم نشسته با من.

۳. د: در دل ماند داغی.

۴. ص: بگذاشت.

۵. س: به رنگ.

۶. ص: دسته.

- هرکس که سخن به قدر و مقدار کند
خواهی هنرت عیان شود، پستی جو^۱
کی حالت خود تواند اظهار کند
شمشیر فرود آید و کار کند

فقیر نیز در جواب این بدیهه گفته رساند:^۲

هرکس که کمال خواهد اظهار کند
فکر یاران نیک کردار کند
گردد هنرت به سعی احباب^۳ عیان
شمشیر به زوردسته‌ها کار کند

قاسم دیوانه^۴ مشهدی

از شاگردان رشید مرزا صائب است. تازه‌گوی بلندخیال و نازک‌بند معنی‌یاب بوده. در هند نیامده. اما اشعارش در سخنوران، اشتها تمام دارد. ازوست:

- یکی ست حُسن و به صد جلوه از نقاب چکید
شبکی به کنج خلوت، اگر دمی اجازت
- هست چون اجزای عالم ذره یک آفتاب
- نمی‌دانم که از ذوق کدامین داغ او سوزم
- می‌روی مستانه بر خاکم، نمی‌دانی که من
- ز ویرانی بُود بر بام و در^۵ کاشانه ما را
- کس، بادیۀ عشق به پایان نرساندست
- ندارم با کی از موج خطر، با دوست پیوستم
- برت عاشق چو مضمون در پیام خود نهان آید
- خونریز ستم چو یار من شد
رگ چراغ زدم، خون آفتاب چکید
بمکم چنان لب‌ت را، که درو سخن نماند
آستین بر هر چه افشانی، چراغی گشته‌ای
به آن پروانه‌ای مانم که افتد در چراغانی
در کفن همچون کبابی در نمک خوابیده‌ام
زمین چون نقش پا دیوار باشد خانه ما را
چندانکه نظر کار کند، یک رم آهوست
غریق آب حیوان را غم مُردن نمی‌باشد
دری چون نامه‌ام، بانگ شکست استخوان آید
گل حلق بریده^۶ چمن شد

قاسم خان

همزلف جهانگیر پادشاه. طبعی درست^۷ داشت. ازوست:

- بعد ازین در عوض اشک، دل آید بیرون
آب چون کم شود از چشمه گل آید بیرون

۴. ص: - دیوانه.

۳. س: احسان.

۲. ص: + سرخوش.

۱. د: کن.

۷. ص: رسا.

۶. ص: جلوه برهنه.

۵. س، د: بر بام و بر.

عشق آمد پی دل بردن و در سینه نیافت
 - چنان بدم ز جدایی که بعد ازین هرگز
 - مردم ز رشک، چند بینم که جام می
 - هر که در مجلس ما باده ننوشد «قاسم»!
 دزد از خانه مفلس، خجل آید بیرون
 به خنده نیز لب از یکدگر جدا نکنم
 لب بر لبست گذارد و قالب تهی کند
 گر همه مردم چشم است، برون باید کرد
 روزی، بادشاه، آب خاصه طلبید. در پیاله گلی بغایت نازک آوردند. همین که بادشاه
 به دست گرفت، شکست، پادشاه این مصرع بدیبه فرمود: کاسه نازک بود، آب آرام
 نتوانست کرد
 قاسم خان، پیش مصرع رسانید: «دید حالم را و چشمش ضبط اشک خود نکرد».

قانع

بر حقیقت حال او اطلاعی نیست. به یک بیت او قانع ام:
 چون مردمک چشم تو در عالم نیست چرخ‌ی که خدنگ غمزه را تیر^۱ کند

محمّدیوسف قدیم

عم‌زاده مایل.^۲ طبعی درست داشت. پیش فقیر، مشق سخن می‌کرد. در عین جوانی
 درگذشت. ازوست:

یک نفس گر شاد گشتم، عالمی غمناک شد
 خنده‌ام چون برق، چاک سینه افلاک شد

۱. ص: پیش مصرعه خوب رسا خواند.

۲. ل: تیز.

۳. ص: فقیر.

استاد سخنوران، ابوطالب کلیم

شاعر عمدۀ پایتخت. صاحب قدرت و^۱ معنی یاب. در فن سخن سنجی^۲ طاق، و در جمیع کمالات نکته پروری^۳ شهرۀ آفاق بود. ظفرنامۀ بادشاه شاهجهان به اداهای رنگین نظم کرده. در تعریف اکبرآباد و قحطی دکن و صعوبت راه کشمیر و غیره، مثنویهای تازه و دلکش دارد.^۴ دیوانی پُر مضامین ترتیب داده. در گفتن اشعار فرمایشی، قدرت تمام داشت. برای تخت مرصع و سپر و شمشیر و قلمدان خاصه تا مقط،^۵ شعرهایی مناسب هر چیز گفته. بر همه اشیای پادشاهی، اشعار او کنده و نوشته اند. پادشاه قدردان، او را به زر سنجیده.^۶

وقتی که خواندگار^۷ روم در تهنیت نامۀ جلوس والا تحریر نمود: شما که خود را شاهجهان لقب کرده اید، ملک ما و ایران و توران و غیره اقالیم داخل جهان است، شما پادشاهی اینجا ندارید. بهترین نام ها نزد خدا عبدالله و عبدالرحمن است، از این اسما لقبی اختیار کنید. بعد مطالعه به^۸ یمن الدوله مصلحت کردند که: باید این خطاب را تغیر داد. کلیم^۹ این خبر یافته، این بیت گذرانید:

۱. ص: - و. ۲. ص: در فنون انواع سخن. ۳. ص: نکته وری. ۴. ص: مثنوی های دلگشا دارد. ۵. ص: - تا مقط. ۶. د، ص: - پادشاه قدردان... سنجیده. ۷. د: خوندگار. ۸. ص: - به. ۹. د: + طالب.

هند و جهان ز روی عدد چون برابر است بر شه، خطاب شاهجهان زان مقرر است

همین بیت را در جواب نوشتند. و او را به زر کشیدند.

چون خانجهان لودی که سابق پیرا نام داشت، باغی شد و به دریاخان^۱ روهیله پیوست، دریاخان به سبب اعانت او به دست افواج قاهره کشته شد. بعد از آن پیرا نیز به قتل رسید. رباعی گذرانید، به جایزه لایق سرفراز گشت:

این مژده فتح از پی هم زیبا بود این کیف دوبالا چه نشاطافزا بود

از کشتن «دریا» سر «پیرا» هم رفت گویا سر او حباب این دریا بود

چون سر «دریا» و «پیرا» و دو پسران رشید او یکجا به درگاه آمد، «چار سر» تاریخ گذرانید، به صلات پادشاهانه سرفراز^۲ گشت.

در اوایل جلوس که رایات عالیات به تسخیر قلاع دکن متوجه بود، در یک سال، چهل قلعه به تصرف درآمد، رباعی گذرانید:

شاه! بخت کشور اقبال گرفت تیغت ز عدو ملک و زر و مال گرفت

چل قلعه به یک سال گرفتی، که یکی شاهان نتوانند به چل^۳ سال گرفت

ابیات^۴ کلیم^۵

- بُود آرایش معشوق، حال درهم عاشق
- نیست سامانی بغیر از رخنه در کاشانهام
- غرق وصال آگه، ز آسیب چشم بد نیست
- نجات غرقه بحر تعلق آسان نیست
- ابر تا برجاست^۵، یاران! باده در ساغر کنید
- نیست یک شب که سرشکم گل بستر نشود
- ستم ظاهر او لطف نهانی دارد
- سپاه غمزهات را در هزیمت فتح می باشد

سیه روزی مجنون، سرمه باشد چشم لیلی را
گر به رنگ دام ماهی آب دارد، دانه نیست
تا دام برنیاید، ماهی خبر ندارد
مگر به تخته تابوت بر کنار افتد
چشم اختر تا نمی بیند، دماغی تر کنید
تار در پیرهنم رشته گوهر نشود^۶
صید را می کشد آن شوخ که لاغر نشود
شکست افتاد بر دلها چو بر گردید مژگانش

۱. د: دریا. ص: به دیار.

۲. ص: مفتخر.

۳. ص: یک.

۴. ص: اشعار.

۵. د: برخاست.

۶. د: - نیست ... نشود.

- سر به سر دل‌های آگه، دانه یک سبجه‌اند آنچه ما را در دل است، از همدگر مستور نیست
- مرگ تلخ و زندگی هم سب به سر درد سر است پشت و روی کار عالم، هیچ یک دل‌خواه نیست^۱
آخر عمر^۲ در کشمیر گوشه گیر شده بود، هم آنجا ودیعت حیات سپرد. ملّا طاهر
غنی، تاریخ وفاتش^۳ چنین دریافته است: «طور معنی بود روشن از کلیم»
در کشمیر جنت نظیر، بهشت نصیبش شد.
میرزا محمدعلی ماهر، نقل می‌کرد: عجب مرد خلیق^۴ و خوش محاوره بود. هر که در
صحبتش می‌رسید، فیض یاب^۵ می‌شد و محظوظ برمی‌خاست.^۶

میرکلان^۷

بزرگیش از کلامش پیداست. ازوست:
منع بی‌تابی و بی‌طاقتی و جامه‌داری ناتوانی چه قدر کرد که زنجیر کند

شیخ سعدالله گلشن

طبعی درست دارد.^۸ مدتی^۹ پیش فقیر، مشق کرد. آخر به صحبت میرزا بیدل، جنسیت او
هم به او کشید:
- به دل، شوخی، نفس دزدید و طغیان می‌کند نازش
- گشتم شهید تیغ تغافل کشیدنت
- حیرت بهار گلشن^{۱۰} نظاره خودم
- ز شوق مهر رخسار که چشمم گریه پیرا شد
روزی، مصرع گفته آورد:

به یک پیمانه چون یاقوت دارم آب و آتش را

۱. د: مرگ ... نیست. ۲. ص: - عمر. ۳. س: - چنین دریافته است.
۴. ص: + و خوش رو. ۵. ص: فیض مآب. ۶. ص: + خورد و کلان، بهره می‌بردند.
۷. ص: - میرکلان. ۸. ص: داشت. ۹. د، ص: چندسال.
۱۰. ص: جلوه.

فقیر، پیش مصرع رساند:

ز بس با نرم‌خویی رام کردم طبع سرکش را

عبدالرحیم کم‌گو کشمیری

چند گاه، پیش فقیر، مشق می‌گذرانید. فکری درست داشت. به طرف دکن^۱ رفت. هم در آنجا درگذشت:

- بهار آمد، ز جوش لاله دارد کوه دیدن‌ها	شرر خارا شکافی می‌کند از دل طپیدن‌ها
- ما خراب رنجش بیجای او گردیده‌ایم	گر بر افشاند غبار از دل، شود تعمیر ما
- گرفته زخم دلم در دهن خدنگ ترا	به لذتی که مکد طفل شیرخوار انگشت
- ز زنجیری که عشق انداخت در پای من ای قمری!	فتاد آخر ترا هم حلقه‌ای در گردن ای قمری!
- مگر سرو مرا دیدی که از دیوانگی بر تن	ز بال و پر ترا صد پاره شد پیراهن ای قمری!

۱. ص: + به طریق سیر.

لامع

بر حقیقت حال او اطلاعی نیست، اما اینقدر معلوم می‌شود که تازه‌گویِ معنی‌یاب است. ازوست:^۱

ای سپند برق خُسنت شبنم گلزارها	دست و پا گم کرده سرو قدت رفتارها
در بهارستان حمدت بلبلان قدس را	بوی گل خیزد به جای ناله از منقارها
دهد گر آب و رنگ از گفتگو یاقوت خندان را	گریبان چاک همچون گل کند لعل بدخشان را
شود گر دشت پیمان ناله مجنون سودایت	به فریاد آورد مانند نی، شاخ غزالان را
گذشتی بر مزارم، شورشی انداختی رفتی	کف خاک مرا صحرای محشر ساختی رفتی

خلاصه دودمان مرتضوی، میرزا معزالذین محمّد موسوی^۲

در خوش‌خیالی و معنی‌طرازی و شعرفهمی و انشاپردازی نظیر نداشت. در حدّ طبع و دقت‌آفرینی و علم معقولات، بی‌بدل بود. چنانچه گفته:^۳

من مرغ خوش‌ترانه باغ فضیلتم طبع مرا به زمزمه شاعری چه کار؟

۱. ص: این چند شعر از زاده‌های طبع اوست.

۲. د: میرزا معز موسوی.

۳. د: چنانچه خود گفته. ص: چنانچه خود به زبان خود فرمود.

در این بیت میرزا صائب، که در تعریف عمارت گفته:
 چون لباس غنچه تنگی می کند بر دوش گل بر شکوه این عمارت، پرنیان آسمان
 رو به روی او دخل بجا در پیش مصرع کرد و نادرست و نمود. و فقیر، چنین
 درست کرده خواند. فرمود که حالا درست شد:
 چون لباس غنچه نشکفته تنگی می کند بر شکوه این عمارت، پرنیان آسمان
 همین قسم، میرزا صائب، روزی این مصرع خواند:
 عیبی به عیب خود نرسیدن نمی رسد
 ملا محمدسعید اشرف گفت: یک «بای» دیگر می خواهد، صائب قبول کرد.
 شخصی این معنی بسته بود:^۱
 ز تیره بختی خود آن زمان شدم آگاه که مادرم سر پستان خویش کرد سیاه
 شنیده^۲ فرمود که: معنی تازه است. خوب تر باید بست. خود فکر کرده، خوب تر از
 او بست:

میرزا^۳

این تیرگی ز روز ازل داشت کوکیم^۴ مادر نژاده ام سر پستان سیاه کرد

جواب این بیت میرزا وحید^۵ چنین گفته، هر دو نوشته شد:

وحید

هر گل به یاد شمع تو بالی^۵ گشوده است خاکسترم چمن شد و پروانه ام هنوز

میر معز^۶

شد گردباد دامن صحرا غبار من بر باد رفت خاکم و دیوانه ام هنوز

روزی، این بیت عزیزی را خواندند:

به چه اندیشه ام از خاطر ناشاد روی چه به خاطر گذرانم که تو از یاد روی

۱. ص: شخصی پیش از این بسته بود، الحق درست است.

۲. ص: میر شنیده.

۳. د: + را. ص: میرزا طاهر وحید.

۴. د: بال.

۵. د: + معز.

۶. ص: موسوی. د: + میر معز.

به فقیر فرمود که: شما و من هردو طرح کنیم. فی البدیہہ گفت:

آن چنان زی که چو از حادثہ بر باد روی حُسن معنی نگذارد که تو از یاد روی

فقیر سرخوش نیز بدیہہ رساند:

خویش را خاک رهی سازی و بر باد روی به از آن است که بر تخت روان، شاد روی

روزی، این بیت ناصر علی را در میان آوردند:

ز جوش بادہ، دُرد تہ نشین، بالا نشین گردد زموج خندہ، ترسم خط برون آید از آن لبہا

خود به فکر تمام فرمود:

نگہ بر نیستِ بالیدہ می بارد ز مژگانش سخن در برگ گل، پیچیدہ می ریزد از آن لبہا^۱

فقیر نیز نزدیک به آن رسید:

نظرها از لطافت بر رُخش باران در آب است سخن، نقش نگین است از فرو رفتن در آن لبہا

در حَسَن ابدال، غلغلۂ این مطلع در شعرای پایتخت انداخت:

هیچ کس آگہ ز شرح اشتیاق ما نشد نامہ بر ما چون زبان لعل، هرگز وانشد

سرخوش

هیچ دل را زینت دنیا نشاط افزا نشد عقدہ کار کس از دندان گوهر وانشد

ہمہ گفتند: کم از مطلع میر نیست. فقیر گفت: تشبیہ میر، تازہ و از من متعارف

است. یعنی: دندان را بہ گوهر تشبیہ دادہ، و زبان را بہ نامۂ پیچیدہ تشبیہ دادن، تازگی

دارد. میر شنیدہ فرمود کہ: زہی طبع منصف! فقیر این معنی را قسمی دیگر، مطلع غزل

خود کردہ در زمین دیگر بستہ:

راز ما شد فاش و حال ما همان پوشیدہ است نامۂ ما چون زبان ہم باز، ہم پیچیدہ است^۲

ہر گاہ، فقیر بہ خدمتش وارد می شد، درس علوم عربی موقوف می داشت، کہ با

سرخوش، صحبت شعر تازہ و تصوّف می داریم، و اکثر از راہ قدردانی می فرمود کہ: در

۱. س: روزی ... لبہا.

۲. ص، ل: - یعنی: دندان ... پیچیدہ است.

هند که^۱ آمدم، همین سه شاعر دیدم: غنی، و ناصرعلی، و سرخوش. در اوایل مشق «فطرت» تخلص می کرد و در آخر «موسوی»، و ازین تخلص، محظوظ بود. خطاب خانی هم بر این تخلص گرفت. روزی، گفت که: «افضل اهل زمانه» تاریخ تولد من یافته اند، موافق سنه هزار و پنجاه. فقیر گفت: تولد من هم در این سال است و نام من افضل. این به من عنایت فرمایند و برای خود، فکر دیگر کنند. خنده کرد و گفت: مبارک است، از شما باشد.^۲

روزی، شخصی به ایشان گفت: مصرع گفته ام، پیش مصرع شما رسانید:
فانوس گردباد شود بر چراغ ما

فرمود که: سرخوش، منبع اشعار تازه گویان است. از او بپرسم اگر کسی نگفته باشد، پیش مصرع می رسانم. چون به فقیر دوچار شد، ذکر این مصرع در میان آوردند، گفتم: مطلع صائب است:

آشفته گی ز عقل پذیرد دماغ ما فانوس گردباد شود بر چراغ ما

روزی، خان سخن دان را با شیخ عبدالعزیز عزت، صحبت مباحثه علمی و مذاکره حکمی روی داد. رد و بدل بسیار واقع شد. در یک مقدمه، شیخ گفت: این را شما از که سند دارید؟ گفت: از ملا بهاءالدین محمد. شیخ گفت: بر ملا بهاءالدین محمد شما بیست و هشت جا حرف گفته ام. فرمود: مخدوم آن حروف تهجی خواهد بود. در آخر مجلس، کارها^۳ به اینجا کشید که شیخ از روی تجاهل گفت که: شیعیان شما که میت را وقت غسل، گز می کند، به چه سند و سنت کیست؟^۴ خان خنده کرد و گفت که: این را بهوران در لاهور از من پرسیده بود، تا امروز از شما پرسیده آید.^۵

روزی، دو منصب دار، خلعت پوشیده، برای تسلیم در حضور ایستادند. به من فرمود که: تحقیق کرده بیایید که این هر دو را چه خدمت شده. آمده،^۶ تحقیق کردم که یکی را

۳. د: کار.

۲. ص: - خنده... باشد.

۱. د: - که.

۴. س: چیست. م: به چه دلیل و سنت کیست؟

۵. ص، ل: - روزی، خان سخن دان... پرسیده آید.

۶. ص: - آمده.

دیوانی برار مقرر گشته و دیگری را خلعت کتخدایی مرحمت شده. به میر رساندم که یکی را خلعت درآر شده و دیگری را خدمت برار.

چون به پایه وزارت ممالک دکن و دیوانی تن و هزاری منصب، سرافراز گردیدند، فقیر از شاهجهان آباد، بعد تهنیت و مبارکباد، رباعی نوشت:

ایام به کام دوستداران گشته کار میر از معز بسامان گشته
چیزی که به جا شده به عالم، این است: کان سید پاک موسویخان گشته
روزی، مطلعی گفته به خدمت گذراندم: پشته بام فلک هوادار است
خانه دهر، تنگ بسیار است

بسیار تحسین فرمودند. در پیش مصرع عبارت آخر بسته‌اند: بسیار تنگ می‌باید. گفتم که: صاحب در بیت خود بسته‌اند، آن را چه علاج:

مبادا نامه بی‌تا بیم را ترکنی قاصد درین مضمون نازک کرده‌ام بسیار مضمون را
شنیده خاموش ماند.^۱

عجب مشفق و مهربان بوده. وقتی فقیر در لاهور بر زنی عاشق بود. چون کوچ رایات عالیات به جانب شاهجهان آباد شد، به صد پریشانی، ناچار، همراه رکاب سعادت روانه شدم. روزی به خانه میرنشسته بودم، ذکر آن معشوقه در میان آمد. مرا گریه به افغان روی داد. میر، متأثر گشته، رباعی بدیبه فرمود:

اشکی که مرا ز چشم نم دیده برفت لخت دل من بود که غلطیده برفت
در هجر تو این نکته به من شد معلوم «کز دل برود هر آنچه از دیده برفت»^۲

این چندین بیت از زاده‌های طبع شریفش بر سبیل مشتی نمونه از خروار است:^۳
- شدم خاک و هنوز از عشق او آتش به جان دارم در آغوش کفن جسمی چو تب در استخوان دارم
- سداً راه معصیت‌ها شد پریشانی مرا داشت عریانی نگه زآلوده دامانی مرا
- کارها پیوسته در بند از^۴ گشاد ناخن است عقده ما همچو گوهر، خانه زاد ناخن است

۱. س، ص، د، م: - چون به پایه وزارت... خاموش ماند.

۲. س، ص، د: - عجب مشفق... از دیده برفت.

۴. س: - از.

۳. ص: مشتی نمونه خرواری.

- ما طایر عشقیم و قفس^۱ بال و پر ماست
 - عیب صاحب نظران، جوش تُنک ظرفی هاست
 - چو سوز^۲ عشق را کامل کنی، عیت هنر گردد
 - عاجز شد از رفاقت ما رهنمون ما
 - بحر و کان را نارسا افتاده استعداد فیض
 - شوقش به بُرقع از دل بی تاب کم نشد
 - ندارد آفتی چون غنچه از صرصر چراغ من
 - آتشم در ته پا بود، ولی همچو سپند
 - مرد حق در عین دنیاداری از دنیا بری است
 این سیه مستی مرا از باده خود پروری است
 عشق در مصر جنون، لاف خدایی می زند
 - ذوق عشق آینه دار راز دل ها می شود
 حُسن سعی کوهکن از نقش شیرین ظاهر است
 - حق شناسی، حیرت افزای دل آگاه شد
 حیرتم برقع گشای شاهد مقصود گشت
 - نهان نگذاشت افسون^۳ غمش در پرده ناموسی
 - شب از پروانه، شرح انتهای شوق پرسیدم

چون بوی گل چیده وطن همسفر ماست
 آب یاقوت چو زد^۴ جوش، رگ یاقوت است
 شود یاقوت، هر سنگی که لبریز شرر گردد
 استاده آب تیغ و روان است خون ما
 گوهر آب دیده و یاقوت خون دل نشد
 این مه گرفت و شوخی مهتاب کم نشد
 به رنگ لاله در آغوش ناخن خفته داغ من
 گام اول نفسم سوخت، ازین راه می پرس
 ملک در دست سلیمان نیست، در انگشتی است
 شیشه تا موج شکستن می زند، بال و پری است
 حُسن گر یوسف شود، در کسوت پیغمبری است
 چون به خود بالذ خموشی، ناله پیدا می شود
 کار چون نیکو بود، خود کارفرما می شود
 جاده بالیده آن قدر بر خود که سد راه شد
 عقده دل عاقبت پیکان تیر آه شد
 پری در شیشه رسوا سوخت چون شمعی به فانوسی
 کف خاکستری افشانند بر دامن فانوسی

در ملک دکن به رحمت حق پیوست. بر جمیع سخنوران ماتم شد.^۵ میان ناصرعلی،
 این خبر شنیده زار^۶ بگریست و بر این فقیر دلگیر در این مصیبت گذشت، آنچه
 گذشت:

مصرع

حیف دانا مردن و افسوس نادان زیستن

۴. د: افسوس.

۳. ص: شود.

۲. د: خورد.

۱. ص: نفس.

۶. ص: زار زار.

۵. ص: گشت.

از برهمی هنگامه سخن و کسادبازاری اشعار، چه برنگارم، که این قطعه، شاهد حال است:

دریغا شعر رخت از دهر بر بست	سخن با موسوی خان از جهان رفت
ز فوتش اینچنین زد نغمه سرخوش	نشان عیش از هندوستان رفت
ز من باقیست سرخوش جوش عرفان	پس از من خواهد این هم از جهان رفت ^۱

دو تاریخ وفات آن مرحوم، این اخلاص مند یافته:

معزالدین محمد موسوی حیف	ز عالم سوی ملک معنوی رفت
کشیده آه و بگفتا عقل تاریخ:	«معزالدین محمد موسوی رفت»

تاریخ دیگر:

دریغا رخت هستی زین سرا بست	معز موسوی خان سخندان
ز حیرت خواست دل تاریخ فوتش	خرد گفتا: «کجا شد موسوی خان»

آراسته باطن و ظاهر، میرزا محمّدعلی ماهر

استاد^۱ همه دان، پخته کار، انسان کامل عیار بوده. با کلیم و قدسی^۲ و میریحیی و غیره شعرای عصر جهانگیری و نازک خیالان عهد عالمگیری صحبت داشته. فقر اختیاری به استقلال تمام داشت.

پیش داراشکوه، مریدخان شده بود، چنانچه فرموده:

کرده به ارادت انتخابم بخشید مریدخان خطابم

بعد نوکری داراشکوه، ترک علائق نموده، گوشه عزلت اختیار کرد. و دیگر کمر نبست.

روزی، فقیر گفت: ^۳ دانشمندخان میربخشی و همت خان تنبخشی^۴، بر حال شما مهربان اند، چرا منصب معقول نمی گیرید؟ خندیده^۵ کرده گفت: به ترک دنیا مشهور

۱. ص: - از برهمی هنگامه... جهان رفت.

۲. ص: + فن.

۳. د: قدسی و کلیم.

۴. ل: + که: نواب.

۵. ل: بخشی تن.

۶. ل: خنده کرده.

شده‌ام،^۱ دم از فقیری می‌زنم.^۲ الحال، باز به دنیا رغبت کنم؟^۳ مثل من به آن زن هندو ماند که با شوهر مرده برای سوختن آمده باشد، حرق آتش سوزان دیده، خواهد که بگریزد. خاکروبان،^۴ سرش را شکسته بسوزانند.^۵

تا در جهان بود، به جمعیت فکر در فکر^۶ سخن بود. برای بعضی پیش‌مصرع، شش هفت ماه فکر می‌کرد، چنانچه برای این:

مصرع

انتقام پدر از خصم پسر می‌گیرد

در شش ماه، پیش‌مصرع رساند:

حاسد اهل سخن، داغ ز حُسن^۷ سخن است

دیوانی ضخیم و مثنوی‌های رنگین دارد و نثر مثل ظهوری^۸، بسیار پرمضامین تازه نگاشته.^۹ گل‌اورنگ در مدح شاه اورنگ‌زیب از فکرهای اوست.^{۱۰} چند فقره از آن گلدسته معانی ایراد یافته.^{۱۱}

نثر

در عهد صبی، به مقتضای سن، اگر به یازی گنجفه دست گشادی، به شمشیر، سر و کردی و زر سرخ و سفید به خرج دادی. تا از مرکب‌ساز سرکارش^{۱۲} نام سیاهی بادام شنیده، بادام^{۱۳} چون پسته خندان^{۱۴} در پوست نگنجیده.

آرد از بهر مشق شاه مدام چشم خوبان سیاهی بادام

در عهد خوش‌نویسی‌اش از بس که یاقوت و مناسبتی به قطعه‌نویسی نمی‌بیند، محرران دفترخانه همایونش، یاقوت را قطعه نمی‌نویسند.^{۱۵}

۱. ل: گشته‌ام و ... ۲. م: فقر می‌زدم. ۳. ل: نمایم. ۴. ل: حلال خوران.

۵. س، ص، د: - روزی ... بسوزانند.

۶. ص، ل: - به جمعیت فکر. د: به جمعیت بود، در فکر سخن بود.

۷. ص: اهل. ۸. د: + ملا. ۹. ص: مثل ظهوری، تازه می‌نگارد.

۱۰. ص: گل سر بسر فکرهای اوست. ۱۱. ص: معنی، ایراد می‌یابد.

۱۲. د: مرکب‌سازی به کارش. ۱۳. ص: + از شادی. ۱۴. ص: - خندان.

۱۵. ص: یاقوت را قطعه نمی‌بیند.

بر نثرهای خود، دعوای تصنیف داشت، تلاش معنی‌یابی کرده، از تمام نثر ملّا منیر لاهوری، همین فقره انتخاب نموده: «خواجه ریحان که با خواجه سنبل، نسبت همزلفی داشت».

می‌گفت: دیگر همه تألیف است.

و از ساقی‌نامه من یک قطعه در نعت و یک بیت در بهاریه تازه برآورده، که نصییه^۱ تست:

مثنوی ساقی‌نامه

شرابی که پردازد از ماسوا	سزد ساقی آن رسول خدا
خرد از می‌اش محو مطلق شود	ز خود بی‌خبر، آگه از حق شود
به این بی‌خودی او بُود رهنمون	کند آخرین جام مستی فزون

این معنی را در رباعی بر بسته‌ام:

احمد، چشم و چراغ ایام بُود	رونق‌افزای بزم اسلام بود
زو گشته رسا نشئه عرفان به کمال	مستی افزون ز آخرین جام بود

ساقی‌نامه بهاریه

سرزلف وا کرده سنبل به ناز شده از مریدان گیسودراز^۱

مثنوی جامع نشأتین در زمین تحفة‌العراقین گفته بود و افتتاح کلام از بهاریه کرده. مطلعی برای آن چنانچه دلش^۲ می‌خواست، حسب المدعا دست نمی‌داد. فقیر گفته گذرانید:

ای بر سر نامه گل ز نامت باران بهار رشح جامت

او برای ساقی‌نامه فقیر، مطلعی گفته، عنایت فرمود:

بُود نام او^۳ نشئه بخش ادا که بر سرکشد جام حمد خدا

۱. ص: - بر نثرهای خود... گیسو دراز.

۲. ص: - چنانچه دلش.

۳. د: نامه‌ای.

مثنوی در مدح بیگم صاحب گفته، به معرفت، مادر عنایت خان آشنا فرستاد. بیگم بعد مطالعه، بر این بیت محظوظ شدند:^۱

به ذات او صفات کردگار است که خود پنهان و فیض آشکار است

پانصد روپیه صله عنایت فرمود. به اعتقاد فقیر هیچ نداد. می‌بایست او را به زر می‌سنجید. پایه مدح بالاتر ازین چه باشد.^۲

برادر کلان فقیر، خیرالدین محمد، طبعی موزون داشت. «عجزی» تخلص می‌کرد. شعر به طرز قدما می‌گفت. فقیر در خدمت او تربیت می‌یافت. در سن هشت و نه سالگی، روزی به راهی می‌رفتم، خوشرویی را دیدم که خالی برچاه زنخدان می‌داشت. این معنی به خاطر آورده گفتم:

بر زنخدان تو خالی سیهی افتادست همچو دیوی است که بالای چهی افتادست

پیش برادر خواندم، محظوظ شد، مرا برگرفت. از آن روز درصدد اصلاح کار من شد و در مشق، چند روزگار از اصلاح برادر گذشت. ملا بیخود، مرا در خدمت مرزا محمدعلی ماهر بُرده، صحبت من با ایشان، موافق افتاد، همیشه^۳ شعر به خدمتش گذرانیده و اصلاح می‌گرفتم.

در سن یازده سالگی، در قصبه کرانه، دختر صاحبِ حُسنِ رسن بازی را دیده، این رباعی گفتم:

آن دلبر بوالعجب که ماه زیباست بالای غلم چو گل به شاخ رعناست
نی‌نی غلطم که آفتاب محشر یک نیزه برآمد و قیامت برپاست

غلغله این رباعی در تمام میان‌دوآب افتاد، و قاضی پیرمحمد رهایی و غیره سخنوران، که در آن گل زمین بودند، پیش پدر فقیر آمده، گفتند که: این پسر، چیزی می‌شود، از حال این، غافل مباشید.^۴

سلامت نفس و شکستگی و گذشتگی به حدی داشت که روزی به خانه میرزا قطب‌الدین مایل، مجلس شعرخوانی گرم بود و حکیم صاحب و ملا محمد سعید اشرف

۱. ص: بیت انتخابی محظوظ بود.

۲. ص: - به اعتقاد فقیر... چه باشد.

۳. ص: - برادر کلان فقیر... همیشه.

۴. س، ص: - در سن یازده سالگی... غافل مباشید.

و غیاث الدین منصور^۱ فکرت، با هم صحبت^۲ داشتند. چون نوبت به فقیر رسید،^۳ این مطلع تازه گفته بودم، خواندم:

کی توانم دید زاهد جام صہبا بشکند می پرد رنگم، حبابی گر به دریا بشکند

ہمہ صاحب سخنان، زبان آفرین و تحسین گشودند. حکیم صاحب، تا نصف شب، این مطلع بر زبان داشت و می گفت: سبحان الله! در ہند، مردی پیدا شود کہ چنین شعر گوید! روز دیگر در خانہ دانشمندخان بہ شاہ ماهر دوچار شد. گفت: دیروز سرخوش، شاگرد شما، ما را^۴ محظوظ ساخت، بارک الله! خوب تربیت کردہ اید. شاہ گفت: او کی شاگرد ماست. ما با ہم یاریم، پیش یکدیگر شعر می گذرانیم. حکیم گفت: او بجد می گفت کہ من شاگرد شاہ ماهرم. فرمود کہ: از راہ بزرگ زادگی خود گفتہ باشد و آلا من کی لیاقت استادی او دارم. چون فقیر در خدمت او رفت، فرمود کہ: شما پیش حکیم چرا گفتید کہ: من شاگرد ماهرم؟ این برای شما خوب نیست و مرا خود فخر است کہ چون تو شاگرد داشتہ باشم. جمعی بلند فکر برین ہستند کہ مرا و شعر مرا در نظر نمی آرند. شاگرد^۵ مرا در چشم ایشان چہ قدر و منزلت خواہد بود؟ شعرا شاگردان خدایند. بہ میان ناصرعلی، اکثر می فرمود کہ: در کار طبع این جوان حیرانم، ہر گاہ می آید، معنی تازه می آرد، از کجا می یابد؟^۶

شاہ ماهر نقل کرد کہ:^۷ برہمن پسری مقبول، فکر سخن می کرد، روزی، پیش نواب^۸ سعدالله خان، اپن بیت از زادہای طبع خود می خواند:

ز میدان سخن، گوی سبق برد برہمن زادہای از دو برہمن

نواب، خندہ کرد. در این اثنا، میرزا محمدعلی ماهر رسید. فرمود: بشنوید برہمن زادہای از دو برہمن چہ می گوید. باز خواند. میرزا گفت: از صلابت نواب، عبارت را منقلب کردہ، ظاہراً همچو^۹ باشد:

۱. د: میر غیاث الدین. ۲. د: + گرم. ۳. ص: حکیم صاحب بہ فقیر، تکلیف شعر خواندن کرد.

۴. د: - ما را. ۵. ص: - و شعر مرا... شاگرد. ۶. د: - و.

۷. ص: - بہ میان ناصر... کجا می یابد؟ ۸. ص: - شاہ ماهر نقل کرد کہ.

۹. ص: - نواب. ۱۰. ص: + گفتہ.

برهمن زاده‌ای گوی سبق برد ز میدان سخن از دو برهمن

برهمن، یکی از هندوان پیشتر بود، و دویمی «چندربهان» تخلص می‌کرد.

گویا و جویا دو برادر بودند در کشمیر. روزی به شاه ماهر گفتند که: به هند، ما هر دو برادر، نام و تخلص طالب کلیم را با هم چه قسم قسمت^۲ کرده‌ایم. جویا طالب و گویا کلیم. شاه گفت: معنیهایش^۳ را چطور با هم قسمت کرده‌اید؟^۴

روزی، گویا با میر محمد اسماعیل حجاب، بر معنی بیتی کج، بحثها کرد. حجاب برآشفته و بی حجاب گفت: آتش در گور سامری افتد که چون تو گوساله را گویا کرده. فقیر، تاریخ فوتش را گفته^۵:

حیف ز بزم جهان، ماهر معنی طراز مست به کنج وصال، از قدح موت شد
سرخوش غم‌دیده خواست، سال وفاتش ز دل گفت خرد: «آه آه! ماهر ما فوت شد»

ابیات شاه ماهر

- چشم چگونه دیدن رویت هوس کند	- نظاره بر چراغ تو کار نفس کند
- می‌کند معشوق از پهلوی عاشق دلبری	- از پو خود شمع را پروانه می‌سازد پری ^۶
- تا به دل گردیده‌ام خورسند ^۷ ، عالم از من است	- در قناعت، مور از یک دانه صاحب‌خرمن است
- بس که در هجر تو چون نال ^۸ قلم کاهیده‌ام	- از تنم صد پیرهن بالیده بر پیراهن است
- سخن گر عالم از حسن ادا گردید تسخیرش	- خموشی لطف‌ها دارد که نتوان کرد تقریرش ^۹
- بس که شه دل‌بسته احوال ملک و لشکر است	- زنگ بر آینه، داغی بر دل اسکندر است
- آمدش نفس که برو شد مدار عمر	- باشد دو اسبه تاختن شهنشوار عمر
- تنزلش چو ترقی به اختیار مدان	- که این نفس‌زدن شخص روزگار بود
- دو بار سوزد از آن رو فغان بلند کشد	- می‌دو آتش در سوختن سپند کشد

۴. د: + گویند.

۳. د: طبع‌هایش.

۲. ص: بخش.

۱. د: ببینید.

۶. د: از سر خود شمع را پروانه می‌سازد پری.

۵. د: + تاریخ وفات شاه ماهر.

۹. د، ص: سخن ... تقریرش.

۸. ص: بال.

۷. د، ص: خورشید.

حکیم رکنا مسیح تخلص

از امرای صاحب‌سخن^۱ عهد جهانگیری بود. در معنی‌یابی یدبضا داشت. بسیار خوش‌فکر است.^۲ ازوست:

- در من آمیخته‌ای، از تو اثر پیدا نیست	همه شیر است درین کاسه، شکر پیدا نیست
- آنچنان با تو یکی گشته وجودم ای دوست!	که ترا بی‌تو توان دیدن و بی من نتوان
- تمام عمرم با شاهد دو ساله گذشت	حباب‌وار مرا عمر در پیاله گذشت
- همچون نگین که بهر نگین‌دان شدست خلق	او را خدا برای کنار آفریده است

رباعی

- آنانکه ز یک‌دگر جگر ریش‌تراند	قومی پسر‌تر، جماعتی پیش‌تراند
- در غربت مرگ، بیم تنهایی نیست	یاران عزیز آن طرف پیش‌تراند
- روز اوّل کاندرین ویرانه بنهادم قدم	باز می‌بایست گشتن، دهر دیواری نداشت ^۳

شیخ^۴ سعدالله مسیحای پانی پتی

شاعر غرّا. از هم‌صحبتان شیدا بود. با هم اتحاد و یگانگی بسیار داشتند. چنانچه خود گفته:

در من و شیدا نماند اندر حقیقت اختیار
من به شیدا مانم و ماند به من شیدای من
روزمره‌اش اگر چه خام است و موافق تازه‌گویان عرفی نیست، اما بعضی معنی‌های تازه و غریب، فکر کرده، چنانچه در مدح شیرینی گفته:

غذای نفس، زهرِ فاقه داده غلط گفتم که نقشش مرده زاده^۵

قصه رام و سیّا از زبان هندی به نظم درآورده.^۶ در آنجا بیتی در نعت گفته که همه شعرا پسندیدند:

۱. ص: - سخن.
۲. ص: - بسیار خوش فکر است.
۳. س، ص: - روز... نداشت.
۴. ص: - شیخ.
۵. ص: - روزمره‌اش... زاده.
۶. ص: + در آنجا داد تلاش داده.

دل از عشق محمد ریش دارم رقابت با خدای خویش دارم
اما تبادل^۱ برآمد در رباعیات سحابی:
کس را که غم حبیب باشد، چه کند؟ بیچاره بی نصیب باشد، چه کند؟
عشق خوبان بلا فراوان دارد^۲ آن را که خدا رقیب باشد، چه کند؟

اما این فصیح تر بر بسته، شاید توارد شده باشد.^۳ یک بیت در تعریف عصمت سیتا گفته که جمیع خوش خیالان، پشت دست گذاشتند. و این یک بیت به لک بیت سنجیده اند:

تنش را پیرهن^۴ عریان ندیده چو جان اندر تن و تن جان ندیده

روزی، میرزا محمد علی ماهر، این بیت می خواند و تحسین می کرد و می دانست که در نعت گفته. می فرمود که: ای کاش، این همه اشعار که در تمام عمر گفته ام، به آن مرد نصیب می شد و این بیت به من می دادند. فقیر گفت: در تعریف عصمت سیتا گفته، بی اعتقاد شد. گفت: عجب پست فطرت و دون همت بوده، چه طور معنی را در چه محل فرود آورده. فقیر این مضمون را در رباعی بسته گذرانید:

شرم آینه داراست ز بس جانان را پُرساخته از گل حیا دامن را
عریان بدنش ندیده پیراهن هم چون در تن جان و جان ندیده جان را

میرزا شنیده گفت: بارک الله! خوب این معنی را مسلمان کردید.^۵

و یک بیت در وقت فرورفتن سیتا در زمین نیز خوب گفته:

گریبان زمین شد ناگهان چاک درآمد همچو جان در قالب خاک

فقیر، این معنی را که در تعریف دختر رسن باز بسته بود و بالا تحریر یافته، در رباعی و قصیده در طفلی در تعریف رسن بازی گفته بودم:^۶

آن دلبر بوالعجب که ماه زیباست بالای علم چو گل به شاخ رعناست

۱. ص: - اما تبادل... شده باشد. ۲. افزوده از «م». ۳. د، ص: - آن را ... باشد.

۴. ص: برهن. ۵. ص: - فقیر، این مضمون... مسلمان کردید.

۶. ص: فقیر نیز بر رسن بازی رباعی گفته بود.

نی‌نی غلطم که آفتاب محشر یک نیزه برآمده و قیامت برپاست
توفیق یافته در مرثیه^۱ حضرت امام حسین - علیه‌السلام - ^۲ دوازده رباعی بستم، در
آنجا گفته‌ام:^۳

کردند چون کوفیان سوی شام روان بر نیزه سر حسین شاه دو جهان
لرزید^۴ فلک که شد قیامت برپا یک نیزه برآمد آفتاب تابان^۵

مسیحا^۶

- در بزم عاشقان چو برآرم ز سینه آه چون هیزمی که دود کند، دورم افکنند
- ببریدند سرش را به سر نیزه زدند آسمان گفت اگر نیست قیامت برپا
- گر از خراش دلم منگری^۷ بین به رُخم^۸ که پوست کنده سخن می‌کند ادا ناخن

به حکیم مقرب‌خان، رباعی نوشته که بیت آخرش این است:

بر خوان عطای تو «مسیحا» محروم چون صورت تصویر که باشد بر خوان

ملاً مفید بلخی

از خاک توران، همچو او معنی‌یاب و صاحب‌تلاش^۹ برنخاسته. تازه‌فکر بود. در
اوائل جلوس عالمگیرشاهی در بلده ملتان به حضرت منان پیوست. فقیر بعد از استماع
این واقعه، تاریخ فوتش گفته:^{۱۰}

مرد ملاً مفید در ملتان این سخن چون به گوش سرخوش خورد
برکشید آه و سال تاربخش گفت: «ملاً مفید بلخی مُرد»

ابیات ملا مفید

- از رهایی مگو^{۱۱} که چون طاوس پرو بالم به مهر صیاد است

۱. د: مدح. ۲. ص: - رضی‌الله عنه. ۳. ص: گفته‌اند و در آنجا بسته‌اند.

۴. ص: آرند. ۵. ص: - یک نیزه... تابان. ۶. د: مسیحی.

۷. ص: بنگری. ۸. ل: بی‌رحم. د: گر از خراش دلم منگری بین بی‌زخم.

۹. ص: در ساحت تلاش. د: - معنی‌یاب و صاحب تلاش. ۱۰. ص: + این است.

۱۱. ص: نگر.

- زینت خانه صیاد بُود مرغ اسیر
- نگرده تا فغان من هم آواز گرفتاری^۱
- مرا سوز محبت بُرد از جا
- بس که پُر شد ز سرمه چشمانش
- تکه در پیرهن نمی گنجید
- ناله من همچو نی جانم به لب آورده بود
- ز بس که کرد پریشان غبار خط توام
- ز دست طالع ناساز خویش رسوایم
از گرفتاری طاوس، قفس گلزار است
ز میل سرمه، صیاد مرا چوب قفس باشد
پُر پرواز^۲ شد داغم چو طاوس
شد رگ سنگ سرمه مژگانش
از هم آغوشی گریبانش
یاد چشم سرمه آلودش به فریادم رسید
نفس چو نال قلم گشت تار تار مرا
سیاه بختی من همچو^۳ مشک بو دارد

منا معنی کشمیری

گویند کر بود. هر چه کسی از انگشت بر روی هوا می نوشت، درمی یافت و جواب می داد. ازوست:

صدای دل طپیدن از شکست رنگ می آید زبان خامشی در پرده رسوا می کند ما را

صالح بیگ ملهم

مرد سپاهی بود. بخشی شمشیر خان. طبعی دُرست داشت. از اوست:

جلوه حُسن تو شد دام گرفتاری مرا موج رنگ گل شود زنجیر پای عندلیب^۴

مئی کلال

رواج سخنوری در عهد جهانگیری دیده. این^۵ را هم سر شاعری به درد آمد، طبع موزون بهم رساند، دیوانی مختصر ترتیب داد. کلال و خدمتیه، قومی اند که درباری پادشاهی هند و امرای عظام به عهده ایشان مقرر است. غیر از چوبداری و اهتمام سواری، قابل هیچ کار نیستند. جهانگیر، ایشان را «چندال» یعنی «بدترین مردم»

۳. د: - هرچه.

۲. ص: پروانه.

۱. د: نگرده با فغانی من هم آزاد از گرفتاری.

۵. ص: او.

۴. ص: - منا معنی کشمیری... عندلیب.

می خواند. چند گاه در رکاب خدر معلی، نور جهان بیگم، تردد کرد و عرضی شد که اگر به تقریبی ذکر سلیقه موزونیت خانه زاد در پیشگاه جهاننداری در میان آید، باعث ترقی احوال و افزونی عزت و اقبال من خواهد بود. بیگم، وقت یافته، عرض کرد که: مئی کلال هم شعر خوب می گوید، امیدوار است که به سمع مبارک رسد. بادشاه فرمود: الحال، کار شعر به اینجا رسید که «چندال» می گوید.^۱ بیگم عرض نمود که: خانه زاد است، در حضرت تربیت شده.^۲ حکم شد بیارند. چون حاضر شد، به شعرخوانی فرمان رفت. بی تأمل برخواند:

«مئی» به گریه سری دارد ای نصیحت گوی^۳ کناره گیر که امروز، روز طوفان^۴ است

بادشاه خندید و فرمود: نگفته بودم که این را با شعر چه مناسبت است؟ اینجا هم رعایت اهتمام که پیشه اوست، از دست نداده، دور کنید. بعد از مدتی، در پی سواری بیگم دویده، التماسی شد که یکبار دیگر اجازت شعرخوانی یابم. بیگم، باز^۵ بادشاه را بر این آورد، که طلبیدند. حکم شد: چیزی بخوان. قضا را این بیت برخواند:

من می روم و برق زنان شعله آهم ای هم نفسان! دور شوید از سر راهم

بادشاه فرمود که: پیشه خود را جلوه داد.

منعم حکاک شیرازی

معنی سنج خوش خیال^۶ بوده. مثنوی در تعریف اکبرآباد خوب گفته. در خوردسالی، فقیر پیش او مشق می کرد.^۷ روزی در قهوه خانه نشسته بود، این بیت تازه گفته بود، برخواند:

قیامت است گلستان به غیر یار مرا صدای صور بُود ناله هزار مرا^۸

در اوایل جلوس عالمگیری، ودیعت حیات سپرده. ازوست:

- آن را که زوربازوی کسب هنر بُود دست پُرآبله صدف پُرگهر بُود^۹

۴. ص: طغیان.

۳. ص: گر.

۲. ص: یافته.

۱. د: بگوید.

۷. ص: و خوش تلاش بوده.

۶. ص: + ببینید که باز.

۵. س: - باز.

۹. ص، ل: - روزی در قهوه خانه... مرا.

۸. د، ص: پیش فقیر، مشق می کرد.

۱۰. ص: - آن را... بُود.

- در خم مارم روز و شب، هر چند صها می کشم
- می به خم رقص کنان بی دف و نی می آید
خشک لب چون ساحلم با آنکه دریا می کشم
دست بر دایره باشید^۱ که می^۲ می آید

مشهور

به خوش فکری مشهور. این دو بیت^۲ از او به گوش خورده:

خدایا! آرزو مطلب مکن حسرت^۳ نصیبان را
لبالب دار دامانی ز اشکم چون گل از شبنم
مده^۴ دم سردی صبح وطن شام غریبان را
مکن از خنده همچون غنچه ام پُر گل غریبان را^۵

میرمعصوم کاشی

نیز تلاشی بوده. یک بیت از او شنیده شده:

تو از سنجاب داری طوق و من از آهن^۶ ای قمری!
بین سرو تو بی رحم است، یا سرو من ای قمری!^۷

میرزا مقیم^۸

دو بیت او از بیاض میرمعز نوشته شد:

از روی رحم، گوش به فریاد ما بده!
ای آشنا! به یار چسان آشنا شدی
و الله گم خاطر ناشاد ما بده!
این شیوه را بیا به خدا یاد ما بده!

میرزا قطب الدین مایل

جوان خوش فکر و خوش فهم و خوش نویس^۹ بوده. از طالب علمی نیز بهره داشت. با حکیم صاحب و میرمعز، مصاحب بود. در آخر،^{۱۰} کارش به جنون کشید. ترک منصب نموده، در دارالخلافة فروکش کرد. بیست و هفتم رمضان المبارک سنه هزار^{۱۱} و یک

۱. ص: دارید. ۲. ص: وی. ۳. ص: + مشهور. ۴. ص: حیرت.

۵. ص: بده. ۶. ص: غنچه ام چاک غریبان را. ۷. ص: ترا جا بر سر سرو و مرا بر گلخن.

۸. ص: + کاتب این نسخه را حسن مطلع این غزل از زبانی [زبان] میر ابوتراب شنیده، نوشته می شود:

به امید رهایی با تو من احوال خود گفتم تو هم یک حلقه افزودی به زنجیر من ای قمری!

۹. د: - میرزا مقیم. ۱۰. ص: + و قابل. ۱۱. ص: + عمرش. ۱۲. ص: یک هزار.

صد و هشت، بعد از هفت روز از فوت ناصرعلی درگذشت. محمد عاکف «جعل جنت مٹواہ» تاریخ یافت. این چند بیت ازوست:^۲

مردہ ام اما بہ یاد ہمنویان چمن	می طپد دل چون جرس در چنگل بازم ہنوز
- پاک طینت را ز دنیا دوری در کار نیست	می توان چون آب گوہر از سر گوہر گذشت
- در کسوت ^۳ محبت، ہم دلق را پسندند	گر تو سیاہ چشمی، من ہم سیاہ روزم
- بزم ما برہم ز سنگ محتسب کی می شود	شیشہ ما چون عنب گر بشکند، می می شود
- بہ چشم تیرہ دلان روشنی غبار بُود	سحر بہ کلبہ شب، سیل نوبہار بُود
بہ بزم بی خلل می کشان خاموشی	دہان پر گلہ خمیازہ خمار بُود
- جوش زن ای نوبہار! تا ہمہ مستان شویم	شور کن ای عندلیب! تا ہمہ نالان شویم ^۴
ہستی ما را قضا، دوخت کتانی قبا	جلوہ کن ای مہ لقا! تا ہمہ عریان شویم

مجدایی^۵ مُنصف

شاعر خوش کلام بودہ. یک بیتش را فقیر ادعایی دیدہ معنی کردہ بستہ.^۶ ہر دو نوشتہ^۷ می آید:

منصف

خوی بد ما باعث آسودگی ماست زنجیر در خانہ دیوانہ جنون است

سرخوش

خوی بد، باعث آسایش دیوانہ بود گرہ جہۃ ما قفل در خانہ ماست

آخوند محمدباقر

یک چند «مناسب» تخلص می کرد و آخر^۸ «مشتاق» قرار دادہ.^۹ در اوائل جلوس عالمگیری، با فقیر، ہمدم و ہم صحبت بود. مرد کوکناری. در محبت و یاری دُرست بودہ. از اوست:

۱. د: مسواہ. ۲. ص: این چند شعر از زادہای طبع اوست. د: از اوست. ابیات مائل.
۳. ص: کشور. ۴. ص: - شور کن ... نالان شویم. ۵. س: مجدای.
۶. ص: ادعای تتبع کردہ. ۷. ص: نگاشتہ. ۸. ص: آخرها. ۹. د: داد.

- به خواب عدم راحتی داشتم ازین خواب، ما را که بیدار کرد؟
- در تیره ابر طالع خود برق حیرتم^۱ بی گریه هیچ گاه تبسم نمی کنم

ملأ^۲ ملک قمی

در بیجاپور از اعیان آنجا^۳ بوده. ظهوری ذکرش^۴ در ساقی نامه آورده. منه:
خونچکان است ملک! تیغ جفا می ترسم که پی آخر به در^۵ خانه قاتل نرود

ملأ^۶ مشرقی

ملای^۷ خوش فکر و خوش کلام بوده. این بیت ازو^۸ روشن است:
ز کعبه آیم و رشک آیدم به خون بالی^۹ که از زیارت دلهای خسته می آید

۱. ص: خرمنم. ۲. ص: ملأ. ۳. د: آنجا. ۴. د: ذکرش.
۵. د: پی اجر بدر. ۶. د: ملأ مشرقی. ۷. ص: ملای. ۸. ص: او.
۹. ص، ل: خونابی، م: خونابی.

نظیری نیشابوری

گوی فصاحت و بلاغت از اقران زمان می‌ربود. سخن‌سنگان عصر نورالدین جهانگیر، او را استاد می‌دانستند. با نواب خان‌خانان، ارتباط تمام داشت. در همان عصر، یک نظیری دیگر بهم رسید. هر دو برای تخلص^۱ درآویختند. این^۲ می‌گفت: تو تخلص دیگر اختیار کن، و آن^۳ می‌گفت: تو تخلص دیگر پیدا کن. آخر بر این قرار یافت^۴ که نظیری نیشابوری، صاحب مال است، ده هزار روپیه موافق عدد «یا» به این نظیری مفلس بدهد که او «یا» را دور کرده^۵، «نظیر»^۶ برای خود نگاه دارد. و همچنان کرد. سبحان‌الله! عجب زمانه و خوش‌عهدی بود که چنین معامله پیش می‌رفت. الحال اگر صد بار به هم کشته شوند، پشیزی به کسی^۷ ندهند.

- پرده برداشته‌ام از غم پنهانی چند
کشته از بس بهم افتاده کفن نتوان یافت
- بی‌تو دوشم^۸ در درازی^۹ از شب یلدا گذشت
به زیان می‌رود امروز گریبانی چند
فکر صحرای قیامت کن و عریانی چند
آفتاب امروز چون برق از سرای ما گذشت

۱. ص: + با هم.
۲. ص: یکی.
۳. ص: کند.
۴. ص: قرار بر این افتاد.
۵. ص: چون.
۶. د: روزم.

۳. ص: دیگری.
۴. د: «نظر».
۷. ص: پشیزگی.

نوک^۱ خاری نیست^۲ کز خون شکاری سرخ نیست
جلوه‌اش بنمود از بس محو رخسارش شدم
- عشق را کام به عهد رخ گلفام تو نیست
- محبت در دل غم دیده الفت بیشتر گیرد^۳
- آن دهد در گریه پند ما که با ما دشمن است
آفتی بود آن^۴ شکارافکن کزین صحرا گذشت
نالهام نشنید از بس گرم استغنا گذشت
صبح امید و شب وصل در ایام تو نیست
چراغی را که دودی هست^۵ در سر، زود درگیرد
آنکه می‌گیرد شناور را به دریا دشمن است

نادم گیلانی

بسیار خوش‌گو و صاحب‌تلاش بوده. حاجی محمدجان قدسی، هر بیتش را به یک اشرفی می‌خرید و عجب خریداری بود.^۶ ازوست:

- گشت ز سیر گلستان، شیفتگی فزون مرا
داغ‌دلان عشق را، سیر چمن غم آورد
- معشوق ما به مذهب هر کس موافق است
- بیمار عشق را ز مداوا چه فایده
- به پشت لب، خط آن قبله را شمار ابرو^۷.
- درین بوستان، خوارم از ناروایی
ز عکس رُخم خاک هر کوچه زر شد
- دلم در وصل از تاب رخ جانانه می‌سوزد
- پیچشی در کفنی خواهم و گنج لحدی
باغبان! چیدن گل، سخت عقوبت دارد
خرقه کردم من و او تکیه‌گه دولت ساخت
نالۀ عندلیب شد، زمزمۀ جنون مرا
لاله شکفته دیدم و شد خبر از درون مرا
با ما شراب خورد و به زاهد نماز کرد
دارد لب تو فایده، اما چه فایده
چو رکن کعبه چهار است، شد چهار ابرو^۸
غریبم چو گل بر سر روستایی^۹
مرا کیسه خالی و من کیمیایی
فروزد گر چراغ تیره‌بختان، خانه می‌سوزد
غربتم کارگر افتاد، شهیدان! مددی
بلبلی در قفسی به که گلی در سبدي
به سکندر نمدی داد و به من^{۱۰} هم نمدی

۱. د: نیش.

۳. د: این.

۴. ص: دارد.

۶. ص: - و عجب خریداری بود. ۷. ص: از او.

۱۰. ص: ما.

۹. د: روشنایی.

۲. ص: نیست خاری کز رگ.

۵. د: روغن نیست.

۸. ص: از او.

- هر جام، شکفته تر ز جام دگری^۱ در دست تو باده آب دریای گل است
 - عالم تمام یک قفس از بلبلان تست^۲ تا حلقه گشت زلف تو صیاد دام سوخت
 طالب کلیم به جای پیش مصرع، این پیش مصرع رسانده، مطلع ساخت:^۳
 آن شاخ گل که سینه من گلستان اوست عالم تمام یک قفس از بلبلان اوست

ناظم هروی

استاد خوش خیال و^۴ صاحب زبان^۵ بود. مثنوی یوسف و^۶ زلیخا به اداهای رنگین بسته،
 همه جا در وی تلاش ها کرده. به هند نیامده. اشعارش شهرت دارد:
 - آن بلبلم که هرگاه، از دل کشم فغان را از خون چو ساغر می، پُرسازم آشیان^۷ را
 - گر لب زخم شهیدان خشک ماند، دور نیست جوهر تیغ تو در زنجیر دارد آب را
 - در خانقاه وحدت، ذکر مخالفت نیست چون تار سبجه یک حرف، از صد دهن برآید
 و مطلعی از این قبیل، میان ناصرعلی گفته و فقیر سرخوش نیز. هر دو نگاشته
 می آید:

ناصرعلی

بجز اندیشه وحدت نگنجد در خیال من به رنگ شمع صد شاخ است، یک گل بر نهال من

سرخوش

ندارد راز وحدت اختلافی در بیان اینجا بود یک حرف همچون بوی گل بر صد زبان اینجا^۸

ناظم

همتَم، آزادگان را همعنان افتاده ام^۹ سایه سروم، به پای راستان^{۱۰} افتاده ام^{۱۱}

۱. ص: دگر است. ۲. ص: گلستان اوست. د: بلبلان اوست. ۳. د: + طالب کلیم.
 ۴. د: - و. ۵. ص: زمان. ۶. د: یوسف و. ۷. د: آسمان.
 ۸. ص، ل: - ناصرعلی... زبان اینجا. ۹. ص: افتاده است. ۱۰. ص: دوستان.
 ۱۱. ص: افتاده است.

محمدتقی نشئه

صاحب طبیعت است. دیوانی مختصر به طرز قدیم دارد. ازوست.^۱

هرگز ثمر نداد نهال بیان ما باشد ز برگ بید، زبان در دهان ما
چنان گداختی از عکس خویش آینه را که جوهرش چو خس از آب می توان چیدن

ملا نوعی

در اوایل عهد جهانگیری فوت شد. شاعر غرّای اکبرشاهی^۲ بوده. مثنوی سوز^۳ و گداز بسیار بسوز^۴ گفته. وقتی که هندوزنی با نعل^۵ شوهر^۶ برای سوختن می آید و پروانه وار قصد آتش می کند، این بیت گفته:

چنان مستانه بر آتش نظر کرد که از بدمستیش، آتش حذر کرد

و این دو بیت نیز به تعریف جوانی در این مثنوی خوب واقع شده:

- جوانی چون نسیم نوبهار است ولی بر رنگ و بوی گل سوار است
- اگر دریافتی، بر دانشت بوس و گر غافل شدی، افسوس افسوس!^۷
- به غنچه رابطه جویم که در طبیعت عشق گل شکفته به دل های بی غمان ماند
- سویش چو روی، پیشتر از دیده قدم نه و ز گامی ازو دور شوی، پای پسین^۸ باش

ملا^۹ نازکی

اشعارش خالی از نازکی نیست. یک بیت از او به گوش خورده:^{۱۰}

نی گلاب است اینکه بر رخسار مهوش می زنی تا نسوزد عالمی، آبی بر آتش می زنی
فقیر هم بیتی مناسب این معنی ادا نموده:
به چشم مست ز گرمی گلاب می پاشند به روی^{۱۱} فتنه خوابیده آب می پاشند

۱. ص: - ازوست. ۲. ص: اکبری. ۳. ص: پُرسوز. ۴. ص: بتلاش.
۵. ص: در پی تابی مرگ؟ ۶. ص: + خود. ۷. د، ص، ل: - و این دو بیت... افسوس.
۸. ص: نشین. ۹. د: - ملا. ۱۰. ص: ازوست. ۱۱. ص: برای.

طالب نصیب

از او نیز یک بیت^۱ نصیب شده^۲:

غبار خاطر او گشته‌ام از ناتوانی‌ها گر اندک قوتی^۳ می‌داشتم، می‌رفتم از یادش

میر نجابت^۴

برادر میرسعادت^۵ طبعی دُرست^۶ داشت. جنون به سر زده بود^۷. این دو بیت از او یادگار است:

- هم هنرین گهر، هم عیب‌یاب گوهرم چون نگاه جوهری، غواص آب گوهرم
- ما درین باغ، نهال چمن تصویریم هست در خانه نقاش، رگ و ریشه ما

آقا محمدحسین ناجی^۸

برادر محمد اسمعیل غافل^۹ در فن^{۱۰} خط نسخ و نستعلیق ید بیضا دارد و در علم ظاهری و انشاپردازی، عدیم‌المثل است.

مدتی در سرای شاه عالمگیر، رفیق برادر بود. از آنجا که بادشاهان به غرور سلطنت، سیما چنین بادشاه صاحب کمال در هر فن، از حرف خود نمی‌توانند برگشت، و او را نظر بر کمال خود تحمل بر غلط و سهو دشوار بود، خود مستغنی از این کار گشته، در اهل خدمت بندگی بجا می‌آورد. چنانچه روزی لفظ «طیار» را به «طای حطی» نوشته بود، حضرت ظلّ الهی قلم‌زده، به تای قرشت نوشته و بر زیان مبارک گذشت که: اشرف‌خان، عرض کرده است که این لفظ فارسی است و «طای حطی» در فارسی نمی‌آید. او در جواب عرض کرد، که: این هم کلیه نیست. جهت رفع اشتباه، صد و شصت و طلا و اکثر الفاظ را به حروفی که در فارسی ممنوعند، می‌نویسند. و اگر این لفظ، فارسی باشد، مخفف خواهد بود، که در تشدید یک کلمه فارسی، نیست. حکم

۱. ص: بیتی. ۲. د: شنیده. ۳. ص: قدرتی. ۴. س، د: نصیر.
۵. ص: میر قدری. ۶. ص: رسا. ۷. ص: چون نشتر زده بود. ۸. ص: نجات.
۹. ص: - برادر محمد اسمعیل غافل. ۱۰. ص: مشق.

شد که در «درّاج» و «فرّخ» و «خرّم» چه می‌گویی؟ عرض کرد که: «درّاج» عربی است و «خرّم» معرّب و «فرّخ» دو کلمه است که ترکیب یافته، فر به معنی زینت، و این قسم کلمات بسیار است: مثل «شپّر» و «شَبّو و شَبّار». حرف آخر کلمه اول، و اوّل کلمه آخر، اگر از یک جنس یا قریب المخرج باشد، مدغم می‌سازند، یا تخفیف می‌دهند، مثل این که: «در وضو کن به نیمن استنجا». ظاهر می‌شود که در این لفظ، مصطلح قوشخانه است که جانور هرگاه از کریز بر می‌آید، می‌گویند طیار شد. بر زبان مبارک گذشت که: فلانی بسیار تند و تلخ و ناقباحت فهم است. او به این سبب از خدمت استعفا نمود، با هیچ یک امیری ملتجی نگردید. در سنه چهل و پنج عالمگیری، که رایات ظفرآیات به تسخیر قلاع دکن متوجّه بود، به التماس، تولّیت درگاه حضرت قطب الاقطاب یافته، در کسب سعادت دنیوی و اخروی می‌کوشید. از منتخب غزلیات او این چند بیت است:

چون خس فتاده‌ایم به گرداب اضطراب چون رشته مانده‌ایم در آغوش تاب‌ها

رباعی

- خوش باش به ناکامی و مقصد مطلب	بگذار طلب، دولت سرمد مطلب
- از صورت این لفظ به معنی نرسی	یعنی مطلب ز هرچه باشد مطلب
- در غمت بی‌خودیی گشت گریبان‌گیرم	تا برم نام رفو، پیرهن از یادم رفت
- فتنه را نسبت به چشم می‌پرستش می‌دهم	نیم مستش دیده‌ام، ساغر به دستش می‌دهم

یکچند قرابت قریب خان‌خانان بود، در آن ایام، مثنوی در شکایت روزگار گفته، که چند بیت از آن نیز قلمی می‌گردد:

- فلک در چاره آن‌کس هلاک است	که فکر حاکمانش ننگ خاک است
- دهد افسر همان کس را که افسار	طپد از نام او چون نبض بیمار
- میانی را که نتوان تنگ خر بست	کمرهای مرصّع در کمر بست
- سری کو از صدا افکار گشته	ز بالایش همای کر گذشته
- چو دیدم کاندرین نه طاق افلاک	بود چون گنجفه اوراق افلاک

۱. س، ص، د، م: - مدّتی در سرای... قلمی می‌گردد.

بنـدرت نکتـه آن معتبر شد
به کف تیغ و به سر تاجش نهاده
همین میر و وزیرش کامرانی
ز یکلوشان که حکمش سوخت ناچار
تحکم نیست از غم جا گرفته
ندانم زیر دست که نشاند

- قماش کم غلامش بیشر شد
- زر سرخ و سفیدش خرج داده
- به چنگ او برات شادمانی
- چه میران کاندرین بازی شده خوار
- درین بازی مرا سر و وا گرفته
- ز ضعفم زور بر من می‌رساند

از آنجا که بایست خان معزالیه خواند، چند بیت و قطعه در مدحش گفته:

به روی مزرع امید چون من
بود بالیدگی چندان که دهقان
که ناید خوشه پروین به داسش

- شود گر ابر لطفش سایه افکن
- شود زان خشک‌سالی‌ها گریزان
- به هنگام درو آید هراسش

به ملاحظه آن که مبادا خان مذکور، تکلیفی کند، این چند بیت در عذر آن خواند:

بود آسان‌تر از چیزی گرفتن
که نگذارم بگیرد از غم دل
نگیرد شاید از سرمه صدایم^۱
وصل را در نیستی چون خانه هستی خراب
دانه‌ای کز برق سالم جست، رزق آسیاست^۲
از زین فرو نیامده پا در رکاب کن
خدا کند که به خواب آشنا شود چشمم
چو ناوک گرچه دست کوتاهی در آستین دارم
عمر ما چون برق، قدر یک بغل وا کردن است^۲
دل شوریده نبودست به فرمان کسی
طپش دل ندهد فرصت فریاد مرا
یک غنچه بهار کرد و گلشن دیدم
در وجه حسن به وجه احسن دیدم^۲

- ز همت دادن جان در بر من
- گرفتن آنچنانم هست مشکل
- گرفتن بد بود چندان برایم
- می‌پرد از اشتیاق بی‌خودی چشم حباب
- بشکند از جور گردون گر نسوزد دل ز عشق
- آمد بتی به جلوه دل برق آب کن
- مگر به خواب به روی تو وا شود چشمم
- به رنگ آه نومیدی، به چرخ آهنگ کین دارم
- تا در آید یار در آغوش، از خود رفته‌ام
- نشود رنجه ز بی‌تابی دل جان کسی
- لذت زخم تو از بس که بود یاد مرا
- دل واشد و هر چه بود در من دیدم
- آینه اوست هر بد و نیک ولی

۱. د: - فلک ... صدایم.

۲. ص: - بشکند... آسیاست.

۲. ص: عمرم چون برق بی‌تاب از کنارم می‌رود.

۴. ص: - نشود رنجه... احسن دیدم.

در قصیده منقبت، معنی تازه ایجاد نموده:^۱

بود یک سایه در دو گوهر پاک جسمک حشمش بیان باشد

به اعتقاد فقیر، ثانی^۲ این معنی، شیخ بهاءالدین بهائی در نعت بسته و این هر دو توفیق یافته‌اند:

- مرا ز روی تعصب، معاندی پرسید: پدر ز روی چه معنی نداشت روح‌الله؟
جواب دادم و گفتم که او مبشر بود به احمد عربی جمله خلق را زاله
مبشر از پی آن کو بشارت آرد زود روا بود که دو منزل یکی کند در راه^۳

میر نجات

در این عصر از تازه‌گویان خوش فکر و معنی‌یابان صاحب‌تلاش در ایران بوده. طبعی سلیم و ذهنی مستقیم داشت. بالفعل، غزلی از او در بحر خفیف بر زبانهاست:

- شوخ^۴ بیداد کرده‌ایم تو را مطلب‌استاد کرده‌ایم تو را
این^۵ قدرها که یاد ما نکنی آنقدر یاد کرده‌ایم تو را
کوه و صحرا پُر است از نامت بسکه فریاد کرده‌ایم تو را^۶
من غلام کسی که گفت «نجات» ما کی آزاد کرده‌ایم تو را؟

روزی، معشوق او جامه زرد پوشیده بود، بدیهه گفت:
چون با قبای زرد، قدش دلبری کند آینه را بهار گل جعفری کند

ناطق

شاعر معنی‌بند خوش‌گو بوده.^۷ ازوست:
- دل در آن زلف اگر راه نیابد، غم نیست
- جنونم ناله زنجیر را افسانه می‌داند
گو به ما باش، پریشانی ما هم کم نیست
دلم سرگشتگی را گردش پیمانه می‌داند

۳. ص: - ثانی این معنی... در راه.

۶. ص: - کوه... تو را.

۲. د: - ثانی.

۵. د: آن.

۱. ص: ادا نموده نوشته. ازوست.

۴. ص: + و.

۷. د، ص: + و خوش فکر بوده.

- مفلس، ترش‌حی ز توانگر ندیده است کس رشته را به آب گهر تر ندیده است
نازک‌تنان به نقش حبصیر آشنا نیند اوراق گل، شکنجه مسطر ندیده است

ملاً نسبتی تهنیسری

شاعر مقرر^۱ به طرز قدیم بود.^۲ به زبان هندی نیز شعر می‌گفت. «نسبتی» یعنی ماه، تخلص می‌کرد. این چند بیت انتخابی اوست:

- جدا ز ما دل ما را به زیر خاک کنید به این ستم‌زده در یک مزار نتوان بود
- هم ز دل دزدید صبر و هم دل دیوانه را دزد ما با خانه می‌دزد متاع خانه را
- چون پی دل بردن آمد، عقل را اول^۳ ربود دزد دانا می‌گشود اول چراغ خانه را
- در پرده خاک، نغمه‌ها هست بسی آنگه شنوی که گوش بر خاک نهی
- سینه روزن چه کنی، چون^۴ ز برم خواهی رفت گر تو همسایه شوی، رخنه به دیوار خوش است
- نسبتی! دل به درد معتبر است لاله با داغ آبرو دارد

قاضی نوری

در عهد جهانگیرشاه، بر مسند سخنوری متکی بود. شاهزاده داراشکوه، وقتی که او را طلب داشته بود، این دو بیت نوشته:

برون نیامده‌ام هیچ‌گاه ز خانه خویش سفر چه داند عنقا ز آشیانه خویش
نمی‌پریم به پر و بال عاریت چون تیر نشسته‌ام چو کمان روز و شب به خانه خویش^۵
ازوست:

- چنان کز در درآید اهل ماتم را سیه‌بختی فغان از بلبلان برخاست، چون من در چمن رفتم
- به تاراج دل ما هر زمان ای غم! چه می‌آیی؟ متاع خانه درویش را غارت نمی‌شاید^۶

۱. د: مقدری.

۲. ص: شاعر مقرر بود به طرز قدیم.

۳. ص: از سر.

۴. ص: گر.

۵. ص: - شاهزاده داراشکوه... خانه خویش.

۶. ص: نمی‌باشد.

میرزا طاهر وحید

با صائب، همسر و همعصر بوده. هر بیتش ورد زبان^۱ سخنوران است^۲ و دیوانش مهر^۳ نماز معنی گستران. فکرهایش همه تلاشی است و الفاظش مزین به خوش قماش. چندگاه که از خدمت معزول شده بود، به شاه نوشته:

چون کمان حلقه بیکاریم با چندین هنر زور بازو دست ما را بر قفا پیچیده است

چند بیت از اشعار او،^۴ که انتخابی خوش خیالان است، نوشته می شود:

- چنان کز سنگ و آهن، آتش سوزان شود پیدا	زنی گر هر دو عالم را به هم، جانان شود پیدا
- ز فانوس گلی نتوان فروغ شمع را دیدن	چو بنشیند غبار جسم، نور جان شود پیدا
- می رود از دل تردد، و اکنی گر دیده را	خضر بیداری بود در خواب گم گردیده را
- چون نماز فقر غربت زادگان راه عشق	با وجود ناتمامی ها قبول درگاه اند

یک بیت او خوشگاه میرمعز موسوی بود، فقیر جوابش گفته. هردو نوشته شد:

وحید

ز شرم حُسن تو آبی و من فتاده به خاکم به من فتد چو گذارت هزار رنگ برآیی

۳. ص: مهرکار.

۲. د: هر بیتش داد سخنوران است.

۱. س: - زبان.

۴. ص: - از اشعار او.

سرخوش

تو آفتابی و من شیشه‌های بوقلمونم کنی چو بر سر ما جلوه، رنگ‌رنگ‌برآیی

[وحید]

- گل به پیش عارضت از شرم بی‌رنگی گم است
- ز یاران کینه هرگز در دل یاران نمی‌ماند
- دردا که یکی نیست به عاشق سخن تو
- شبهه را از وحدتش دست تصرف کوتاه است
- می‌برد آخر ترا خواب عدم، هشیارباش
- نه امروزی است این سرگشتگی ما را که چون گوهر
- اعتبارات جهان رفته‌ست پیش از آمدن
- رشک چشم احولم سوزد کز اسباب جهان
- بسان مغز بادامی که از توأم جدا ماند
- تا بخوانی از رُخم حال درون تنگ را
- به استقبال عیشم تا به منزل می‌دود محنت
- فتادگی‌ست که پرواز آن فلک پیماست
- وحشتم بست به زنجیر و به صیاد سپرد
- مانند شان موم که ریزند شمع ازو
- ز شرمم در پس دیوار چون برگ گل رعنا
- لبی که زمزمه خویشتن بود سازش
- شد هر گره رشته من تار صنوبر
- نباشد از ضعیفان، عشق عالم‌سوز را عاری
- مانده بر خارا نشان صورت شیرین هنوز

سرمه در چشمت چو خال چهره زنگی گم است
به روی آب، جای قطره باران نمی‌ماند^۱
بادام دو مغز است زبان در دهن تو
کی تواند دیده احول دو دیدن روز را
آمد و رفت نفس‌ها جنبش گهواره است
نشان از ما نبود و کشتی ما بود دریایی
نامها در وقت کندن از نگین افتاده است
هرچه می‌بیند، به یک دیدن مکرر می‌شود
در آغوشم نمایان است خالی بودن جای
شرم می‌گرداند اوراق کتاب رنگ را^۲
به گوشت آید شکست شیشه‌ام از سینه خارا
به بال سایه گرفته‌ست اوج قدر هما
نفس صید چو در سینه پیچد، دام است
شد خانه‌ها خراب که سروت نهال شد^۳
اگر با لاله‌روی خویش در یک پیرهن باشم
صدای ریختن آبروست آوازش
از بس که درو ناخن تدبیر شکستم
قبای شعله چسبان^۴ است بر اندام هر خاری
شیشه دل را ببین فرهاد چون بر سنگ زد

۳. ص: - مانند... نهال شد.

۲. س: - تا بخوانی... رنگ را.

۱. ص: - زیاران... نمی‌ماند.

۴. ص: مشتاق.

- نگاه گریه آلودم چو گوهر ز پشت دیده پوشیده پیداست
- اشک ریزان است گوهر در کفش وقت شمار مال منعم، گریه بر احوال منعم می کند
یک بیتش را میرمعز و فقیر، جواب رسانده، هر سه نگاشته می شود:

وحید

اگر نالم ز رنج خار در پا رفته، نامردم ولی در زیر پای من شکست، این می کند دردم

میرمعز

قدم بر محلم افسون تکلیف وطن هر دم که همچو عضو از جا رفته افزون می شود دردم

سرخوش

به عربانی مرا دلگیری^۱ دیگر بود هر دم چو اخگر جبۀ سنجاب پوشیدن کند سردم

یک بیتش را فقیر جواب گفته، هر دو نوشته می شود:

وحید

کی کسی پنهان تواند شد ز دست انداز مرگ شمع کافور است در دست اجل موی سپید^۲

سرخوش

پیک پیری چون رسد، سامان رفتن کن ز دهر نامه پیچیده مرگ است هر موی سپید^۳

محمدرفعی علیه الرحمة^۴ واعظ

در صفاهان به فضایل و کمالات، مسند آرای افادت و افاضت است^۵ و به لآلی آبدار وعظ و نصایح، گوش هوش عالمیان را مزین می دارد. و در سخنوری و معنی گستری، بازوی پهلوانی با صائبا و مرزا طاهر وحید می زند. دیوانش را میرمعز به هند آورده،^۶ شهرت داده. مثنوی جنگ شاه عباس با اسلم خان اوزبک بسیار خوب گفته. و اقوال

۴. ص: - علیه الرحمة.

۳. ص: سفید.

۲. ص: سفید.

۱. ص: دلگرمی.

۶. ص: - آورده.

۵. س: در صفاهان به فضایل و کمالات آراسته.

دوازده امام را جمع نموده، کتاب رنگین تألیف ساخته،^۱ / *ابواب الجنان* نام گذاشته.^۲ قطعه در حمد آن گفته:

- عطا کرده از گنج انعام خویش
- نفس در میان شد چنان بی سکون
- عرق ناکرده پاک از محفل ما شد نگار ما
- گشت یک شب در میان سرو^۳ سهی بالای ما
- به زمین برد فرو خجلت محتاجانم
- باز دارد راحت دنیا ترا از بندگی
- شبی بر ما اسیران نگذرد بی روی چون ماهش
- ز آتش پاره خود گرمیی و امی کشم^۴ امشب
- دلم مجنون و لیلی^۵ آن نگاه عشوه ساز او
- نماید خاک را هر دم به انگشت عصا پیری
- از بزرگان وحشی و با خاکساران همدمیم
- همچو حرفی کز کتاب افتاده باشد بر کنار
- چنان زشتم^۶ که ترسم چشم رحمت^۷ بنگرد سویم
- نمی دانم ز حیرت، یار کی برخاست از مجلس
- به درد عشق کاهیدن ز کافر نعمتی باشد
- چون نگردد حال بر مفلس ز شرم قرض خواه
- به پیری از چه رو می افکنی کار جوانی را
- کسی کز بار پیری حلقه شد قد چو شمشادش
- در آفت خانه دنیا تلاش خاکساری کن
- قد چون خمیده، جمله حواست زبون شود

به دل یاد خویش و به لب نام خویش
که یک پا درون است و یک پا برون
درین گلشن سبک تر خاست از شبنم بهار ما
کربلایی شد لباس تیره بختی های ما
بی زری کرد به ما^۸ آنچه به زر قارون کرد
از خدا غافل شدن تعبیر خواب مخمل^۹ است
که از چشم سفید عاشقان نبود سحرگاهش
چو اشک شمع در هر گام می گیرم^{۱۰} سر راهش
طناب خیمه لیلی ست مژگان دراز او
که امروز است یا فردا که خواهد^{۱۱} بود جا اینجا
کوه گز باشی تو، ما سلیم، و گر خاکی، نمیم
گر به صورت دور از یاران، به معنی همدمیم
مگر فردا کشد رنگ خجالت پرده بر رویم
طپیدن های دل هر چند دستی زد به پهلویم
چو چین جبهه می باید ز غم بر خویش بالیدن
می رود از دیدن خورشید رنگ از روی ماه
نمی دانی که سلخی هست ماه زندگانی را
سراپا چشم گردیدست و می جوید جوانی را
زمین بودن سپر باشد بلای آسمانی را
لشکر شود شکسته، علم چون نگون شود

۱. ص: کتاب مسجع و رنگی نوشته. ۲. ص: نهاده.

۳. ص: من.

۴. ص: مهمل.

۵. ص: محبوب لیلی.

۶. ص: خواهم.

۷. د: وصل.

۸. د: دامن کشم.

۹. د: شب گیرم.

۱۰. د: ریشم.

۱۱. د: زخمت.

- منظور ما ز ترک جهان نیست جز جهان
- بر نگشیم^۱ از جهان، زانسان که رو واپس کنیم^۲
- به خون ریزی همانا داده فرمان^۳ چشم جادو را
- محبت طرفه صحرایی است کز غیرت در^۴ آن وادی
- نقطه جیم^۵ جمال آن غنچه خندان اوست^۶
چون باز، بهر صید بُود چشم بستنم
مرد نقاشی که مستقبل کشد تصویر ما
که از مژگان نهد انگشت هر دم تیغ ابرو را
گریبان چاک نتوان دید نقش پای آهو را
مستزاد مصرع ابرو صف مژگان اوست^۷

حسن بیگ واثق

فکر عالی داشت، در معنی یابی استاد بوده. در اوایل جلوس والا،^۸ منصب گذاشته رخصت ولایت گرفت. یک دو مرتبه، فقیر را با وی اتفاق صحبت افتاده. یک بیت مرا به خط من در بیاض خود نویسانیده بُرد. گفت که: تحفه که از هند می برم، همین شعر است:

پوشیده ته خرقه پشمینه کشم می چون ابر بُود آب نهان در نمد من

از اشعار اوست:^۹

- راست بودن با کج اندیشان بلاست
- با نگین کنده همگامیم در افشای راز
- آینه ایست بر سر راه عدم وجود
- کوه و صحرا همه یک^{۱۰} لعل بدخشانی شد
- حیرت گداز آن مژه سرمه سای را
- بُرد حرف و^{۱۱} صاف خلوشیسته لب خلوش دارا
- جز نام تو بر زبان نمی گردد فاش^{۱۲}
عکس سرو از آب موج^{۱۳} اژدهاست
می توان فهمید حال دل ز نقش پا مرا
هرکس رسید، کرد نگاهی و درگذشت
رنگ گل بس که ز شوق تو بیابانی شد
آمد شد نگاه، شمار نفَس بُود^{۱۴}
این سخن از طوطی و از عکس طوطی، گوش دارا!
صد بار زیان اگر بگردانم من^{۱۵}

۱. د، ص: برنگشتم.

۲. د، ص: کنم.

۳. ص: او.

۴. ص: من اشعار آبدار حسن بیگ.

۵. ص: دریا.

۶. ص: فاش.

۷. د - در.

۸. ص: الفت.

۹. ص: او.

۱۰. ص: چون.

۱۱. ص: - من.

۱۲. د - در.

۱۳. ل: عالمگیری.

۱۴. ص: شود.

- ای جوان در قامت خم گشته پیران نگر رفته رفته زندگی بارگرانی می شود
- پیر شدی «واثق»! و ز کبر نرستی کوه به زیر آمد و پلنگ نیامد

شیخ عبدالواحد

از بزرگان نقشبند[یه]...^۱ اوصاف حمیده دارد. بسیار خوش خلق و صاحب کمالات است. «وحدت» تخلص می کند. کلامش به کلام قدما می نماید:

- چون رُخش مطلع صحیح کجاست؟ چون خطش مصرع فصیح کجاست؟
بوالهوس! این همه تفحص چیست نسخه عافیت صحیح کجاست؟
- به زیر ابروش خال خوش انداز به رنگ ابن حاجب نکته پرداز
- درون کعبه دم از کعبتین بی ادبی است بازیچه دویی بگذار^۲

میان محمد اخلاص و امق تخلص

نومسلم. در صغر سن، صحبت حقایق آگاه، شیخ محمد مسلم درویش دریافته، کسب کمال می کرد و توفیق اسلام یافت. مدتی از معارف پناه، اسلام خود را پوشیده می داشت. پدرش که قانون گوی کلانور بود، خبر یافته قصد هلاکش کرد. از آنجا گریخته به خدمت مولوی عبدالله، خلف مولوی عبدالحکیم سیالکوتی رفت. به رفاقت ایشان در سنه بیست و دویم جلوس والا به حضور پرنور آمده، احراز ملازمت نموده، به تلقین بادشاه دین پناه، شرف اسلام دریافت. در علوم ظاهری و انشاپردازی نظیر ندارد. گاهی به تقریبی، مصرعی نیز موزون می کند. این چند بیت از زاده های طبع اوست:

- محتسب! می کشی از دست تو مشکل شده است شیشه می به بغل آبله دل شده است
- از طپش آسودن دل، شاهد مرگ دل است نبض از جنبش چو آساید، رگ خواب فناست
- بی تو می ریزد نمک در ساغر من ماهتاب گرد کلفت می شود بر بستر من ماهتاب
می رسی ظالم به فریادم اگر، وقت است وقت می زند ورنه شیبخون بر سر من ماهتاب

۱. ص: به سر.

۲. ناخوانا در «س».

۳. مصرع در «س» ناخواناست. شرح حال «وحدت» در «د»، «ص»، «ل» و «م» نیست.

درویش واله

به^۱ طرف بنگاله به سر می بُرد. صاحب معنی بوده. یک بیت او برابر لک بیت توان گفت. تحریر می یابد:

آسمان گو خلعت منت مپوشان بر تنم زانکه همچون نغمه تاری بس بُود پیراهنم
فقیّر در جوابش مطلعی رسانده:^۲
زیر بار خلعت منت کجا باشد تنم چون حباب است آبروی خویشان پیراهنم

ملا ولی

از حقیقتش کماهی اطلاعی نیست. دو بیت از او به دست آمده:^۳
درمانده به احوال خودم این چه حجاب^۴ است فارغ بگذر، طاقت نظاره که دارد؟
تهمت زده ام کرد به عشق دگری، کاش^۵ پرسند که غیر از تو به عالم دگری هست

عبدالواحد وحشت

جوانی است از تهنیسر. نو^۶ به فکر درآمده. تلاش لفظهای شوخ و استعارات بلند^۷ دارد.

- چشم را خالی کن از دیدن، تماشا نازک است
صد بیابان ناله پرداز خموشی گشته ام
شوخی چشمی قابل کیفیت دیدار نیست
- بس که از یاد تو حیرانی قیامت شور بود
در بیابانی که چشم بی خودی وا کرده ایم
خان و مان پردازی وحشت تماشا کرده ایم
آرزو در سینه بشکن، جلوه آرا نازک است
سرمه می داند که فریاد دل ما نازک است
شیشه از حیرانی دل کن که صهبا نازک است
جوهر آینه، فریاد دل رنجور بود
هر کف خاکی، تجلی خانه منصور بود
صد بیابان عالم از ویرانه^۸ من دور بود

۱. د: - به. ۲. ص: + نگاشته می آید. ۳. ص: افتاده. ۴. د، ص: محال.
۵. د، ص: دگر ای کاش. ۶. ص: او. ۷. ص: + بسیار و دلچسب.
۸. س، د، ص: پروانه، ل: ویرانی.

محمّد عاشق همّت

جوانِ صاحبِ طبعِ خوش‌خیال است. فکرهای بلند^۱ دارد. این شعرها از زاده‌های طبع اوست:^۲

- کی جدا حُسن از خیال عاشق دل‌تنگ بود	آتش بود آن پری تا شیشهٔ ما سنگ بود
- در انتظار او نگهم خون شد و چکید	چشم جدا ز دوست، گلوی بریده است
- بیا هنوز غم از خمار حسرت ^۳ نیست ^۴	به جام آینه ته‌جرعهٔ نفَس باقی است

همّت خان

خلف اسلام‌خان والاشاهی از امرای عمده بود. طبعی مثل همّت خود بلند داشت. گاهی فکر مصرعی می‌کرد:

- من چه گویم که چه مقدار به دل نزدیکی	چشم بد دور، که بسیار به دل نزدیکی
- بجز خاری که مجنون داشت در دل	بیابان جنون خاری ندارد ^۵

۴. س، د: تست.

۳. س، د: حیرت.

۱. ص: تازه. ۲. ص: ازوست.

۵. د، ص: - همّت‌خان... ندارد.

محمد هاشم

پدرزن فقیر سرخوش.^۱ مرد صاحب کمال بود. هفت قلم می نوشت. طالب علمی نیز داشت.^۲ گاهی فکر رباعی می کرد:^۳

رو فقرگزین که فقر بهتر ز غنا کان سایه کند در آفتابست فردا
دولت ندهد نجات ز آتش چون فقر خسخانه به از قصر بُود در گرما

میریحیی کاشی

از شعرای پایتخت و روشناس شاه جهان^۴ بادشاه بود. تاریخ آبادی شاه جهان آباد بسیار خوب گفته:

«شد شاه جهان آباد، از شاه جهان آباد»

پنجهزار روپیه صله یافت. از پیشگاه خلافت، حکم نظم کردن بادشاه نامه^۵ نیز به وی شده بود. داستانی موزون کرده گذرانید. در آن بسته بود:

سر راجپوتان جگت سنگه بود که بر شیشه نه فلک سنگ بود

محمدعلی ماهر، هر چند گفت که: سنگه و سنگ قافیه نمی شود، گفت: ما مُغَلیم، معذوریم. بادشاه فرمود که: از قافیه خبر ندارد و دیگر در آن رزم، راجپوتان بسیار بودند، جگت سنگه درچه شمار بود که آن را سر راجپوتان گفته. آخر به همین بیت از نظر افتاد. ازوست:

- حرف تو می برد ز دل، ذوق می شبانه را لب بگشا و باز کن، قفل شرابخانه را
- خرمی در خاک غربت نیست، من همچون نهال مشت خاکی از وطن ای کاش برمی داشتم
- این هوس ها از وجود دل تو لگد می کند مرد تا در سینه دارد دل، زن آبستن است

و این بیت با تاریخ وفاتش بر لوح مزار او نوشته اند:

ای که از دشواری راه فنا ترسی، مترس! بس که آسان است این ره، می توان خوابیده رفت

تاریخ وفاتش این است:

«احیای سخن چو کرد یحیی جان داد»

۱. د، ص: - سرخوش.

۲. د، ص: - طالب... داشت.

۳. د، ص: شاه نامه.

۴. د، ص: - شاه جهان.

[خاتمه]

دیگر شاعری که سر حرف تخلصش «یا» باشد، یافته نشد، ناچار به همین ختم تذکره نموده آید. اگرچه شعرای نامدار در^۱ عالم بسیارند و سخنوران بی حد و بی شمار، اما فقیر بر احوال همین عزیزان اطلاع داشته.

و این اشعار که از هر یک نوشته،^۲ انتخاب نموده میرمعز موسوی خان سخندان است. از سفینه‌ای که گلشن فطرت نام داشت، نقل کرده شد.^۳ و بعضی، انتخاب زده^۴ میرمحمد زمان راسخ و محمدعلی ماهر، که بر سخن فهمی ایشان، همه را اتفاق است، تحریر یافته.

هر انتخاب، چون پنجه‌ای است، اما پنجه ید بیضا. اگر یکی از آن کم کنی، عیب است و اگر بر آن بیفزایی، حماقت.^۵ و این نمی‌گویم که این اعزه را سوای این اشعار، منتخب دیگر نیست،^۶ به فقیر از وساطت میرمعز و غیره همین قدر رسیده.

خاتمه تذکره، گلدسته‌ای است از گلزار معانی رنگین، و مجموعه‌ای است از ابکار افکار دلنشین. نظمش بر نظم ثریا تفوق جوست و نثرش بر نثر گلستان سخن‌گو. حقا که اگر به چشم تأمل نظر کنند، بعد از گلستان، این نسخه بر روی کار آمده و آن به سبب

۳. د، ص: از سفینه او نقل گرفته شد.

۲. د، ص: + شد.

۱. د، ص: شعرا در.

۵. د، ص: - و اگر بر آن بیفزایی، حماقت. ۶. ص: منتخب ندارند.

۴. د، ص: - زده.

شیرینی، نصیب طفلان گشته، و این به حسب رنگینی، مقبول جوانان گردیده. هر که این مجموعه را بر صفحه دل و بیاض دیده نگارد، پروای هیچ جنگ و سفینه ندارد.

سزد این نسخه را گر بر نویسند به برگ گل به آب زر نویسند

از وقتی که به تسوید این نسخه غریبه پرداخته، چهار پنج مسوده به دست خود نگاشته و مرتب ساخته‌ام. هر مسوده را یاران از غایت شوق، بی‌رفت و روب نظر ثانی، دست به دست نقل گرفته جابه‌جا شهرت کرده. اگرچه مقصود حاصل همین^۱ یکی است، اما در اکثر عبارات، تغییر و تبدیل راه یافته و اشعار بعضی اعزّه دیگر داخل شد. قصّه کوتاه، که این نسخه، ناسخ^۲ جمیع مسوده‌هاست. هر که سابق دارد بشوید و این را به جان برابر دارد. و از کاتب این نسخه التماس آنکه به نوعی که فقیر، نظم را نظم و نثر را نثر نوشته، همین قسم سطر موافق سطر برنگارد و دست از تصرفات خود کوتاه دارد. والسلام.

تاریخ چند^۳ که صاحب طبعان از آیات قرآنی استخراج کرده، کمی و زیادتی آن را به تعمیه درست ساخته‌اند^۴ و بعضی تاریخ^۵ وقوعی و نادر که به گوش خورده و خود نیز گفته،^۶ قلمی می‌گردد.

تاریخ فتح روم که امیر تیمور صاحب قران^۷ کرده، یافته‌اند: ﴿غَلَبَتِ الرُّومُ * فِي أَدْنَى الْأَرْضِ﴾^۸. شاه جهان، ثانی صاحب قران، شنیده، بسکه پسندیدند^۹، فرمود که: کتب سیر و تواریخ تحقیق نمایند که در سنه هشتصد که عدد «ضاد» است، این فتح رو نموده؟^{۱۰} چون وارسیدند،^{۱۱} ظاهر شد که در سنه^{۱۲} هشتصد و پنج به وقوع آمده. بادشاه فرمود که: تفاوت پنج سال بسیار است. افضل خان، وزیر اعظم، به عرض رسانید که: «ضاد» ملفوظی بگیرند، فن تعمیه است، مضایقه ندارد.

۱. د: همه. ۲. د: نسخه ناسخه.

۳. ص: - خاتمه تذکره... تاریخ چند.

۴. ص: کمی و زیادتی بعضی را به تعمیه درست کرده‌اند.

۵. ص: تاریخات.

۶. ص: - و خود نیز گفته. ۷. ص: - صاحب قران.

۸. ص: شاه جهان بادشاه، خوش کرده.

۹. ص: از کتب تحقیق کنید که در هشتصد که عدد «ضاد» است، واقع شده.

۱۰. ص: - سنه.

۱۱. ص: دیدند.

تاریخ جلوس شاه عالمگیر، میر عبدالرشید صاحب فرهنگ رشیدی ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾^۱ یافته.

تاریخ فتح بیجاپور که شاه عالمگیر کرده، قابل خان، خلف میرزا کاظم منشی، به تعمیم یافته: ﴿أَخْرَجْنَاهُمْ مِنْ جَنَّاتٍ وَ عَيْوُنٍ * وَ كُنُوزٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ﴾^۲ یعنی، حرف «هم» را برآورده، حساب کنند.^۳

تاریخ گریختن سیوا مقهور از پیشگاه حضور پرنور،^۴ حافظ هدایت الله ﴿إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ﴾^۵ یافته.

تاریخ حفظ قرآن نمودن^۶ شاه عالمگیر ﴿سَنُقَرِّبُكَ فَلَاتَنْسَى﴾^۷ یافته اند.

تاریخ جلوس معظم شاه عالم بهادر، شیخ فضل الله درویش گفته، در وقت رسیدن به لاهور فرستاد: «الله». بادشاه، دست به دعا برداشت.^۸

تاریخ حمامی در ولایت^۹ ﴿إِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا﴾^{۱۰} یافته اند.

تاریخ فوت شیخ حاتم سنبهلی ﴿عِنْدَ مَلِكٍ مُقْتَدِرٍ﴾^{۱۱} یافته اند.

تاریخ فوت^{۱۲} شیخ عبدالواحد، که از خلفای شیخ سلیم چشتی بود، «كَانَ مِنَ الْمُخْلِصِينَ» یافته اند.

فقر سرخوش، تاریخ والدۀ خود ﴿فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ﴾^{۱۳} یافته اند.^{۱۴}

تاریخ فوت عزیزى ﴿دَخَلَ الْجَنَّةَ بِإِحْسَابٍ﴾ یافته اند.

تاریخ فوت نواب زیب النساء بیگم میرزا خلیل، ابن میرزا امان الله: ﴿وَأَدْخَلْنِي جَنَّتِي﴾^{۱۵} یافته اند.

تاریخ فوت جهان زیب بانو اعظم شاه عالیجاه، از دو آیه قرآن مجید، آقا محمد ناجی

برآورده: ﴿وَكَذَلِكَ يُخَيِّبُ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ﴾^{۱۶} و ﴿وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا﴾^{۱۷}.

- | | |
|-----------------------------|---|
| ۱. نساء / ۵۹ | ۲. ص: تاریخ بیجاپور که شاه عالمگیر فتح نموده، عزیزی به تعمیم ادا نموده. |
| ۳. شعرا / ۵۷-۵۸ | ۴. ص: حساب باید کرد. |
| ۶. د، ص: - حافظ هدایت الله. | ۵. ص: - گریختن سیوا از حضور. |
| ۹. اعلی / ۶ | ۷. ص: - یافته. |
| ۱۱. ص: - در ولایت. | ۸. ص: تاریخ حفظ قرآن مجید. |
| ۱۲. مائده / ۶ | ۱۰. ص، ل: - تاریخ جلوس... برداشت. |
| ۱۴. ص: - فوت. | ۱۳. قمر / ۵۴ |
| ۱۵. حاقه / ۲۲ | ۱۶. ص: - فقر سرخوش... یافته. |
| ۱۷. فجر / ۲۹ | ۱۸. بقره / ۷۳ |
| | ۱۹. مریم / ۵۲ |

تاریخ مسجدي ﴿فَوَلَّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ﴾^۱ یافته.

تاریخ جلوس شاه طهماسب صفوی از قول شاه ولایت برآورده‌اند، که فرمود: «لِکُلِّ قَوْمٍ دَوْلَةٌ وَ دَوْلَتُنَا فِي آخِرِ الزَّمَانِ». به اعتقاد اهل تشیع، اشاره به ظهور صاحب‌الامر است که نهصد و سی عددش باشد، تاریخ جلوس او می‌شود.

تاریخ شاه عباس، «ظلّ الله» و «مروج مذهب» و «عباس بهادرخان» یافته‌اند.^۲

تاریخ جلوس شاه طهماسب،^۳ اهل توران، «مذهب ناحق» یافته‌اند. ایرانیان شنیده،^۴ «مذهبننا حق»^۵ درست کردند.^۶

تاریخ فارسی تاریخ اکبرشاه:^۷

«الف کشید ملائک ز فوت اکبرشاه»

تاریخ فتح بلخ و گریختن^۸ ندر محمدخان، والی توران، نصیرا یافته، بسیار مستحسن افتاد:^۹

والی توران برآر از ملک توران، بعد ازین^{۱۰} ثانی صاحب‌قران بنشان^{۱۱} بجایش کن حساب

تاریخ قتل ابوالفضل به اشاره جهانگیر شاه، «تیغ اعجاز رسول‌الله سر باغی برید» یافته‌اند.^{۱۲}

تاریخ فوت حافظ رخنه، بانی باغ نولکجه:^{۱۳} «باغ را رخنه شد و آب نماند» یافته‌اند. وقتی که شاه عباس، نهر آب به روضه منوره رضویه آورد، حاتم بیگ اعتمادالدوله، تاریخ یافت: «آب آمد بروضه داخل شد».

در همان ایام، میر محمدباقر داماد^{۱۴}، تصنیفی کرده بود^{۱۵} خلصه ملکوتیه نام نهاده، به اعتمادالدوله تکلیف کرد که تاریخ برآن آن بگوید.^{۱۶} پرسید که: تصنیف شما در چه

- | | |
|--------------------------------|--|
| ۱. بقره/ ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۰. | ۲. ص: - تاریخ فوت نواب زیب‌النساء بیگم... یافته‌اند. |
| ۳. ص: + صفوی را. | ۴. ص: - شنیده. |
| ۶. ص: + تاریخ‌های تعمیه فارسی. | ۷. ص: تاریخ فوت اکبرشاه. |
| ۹. ص: نصرا خوب یافته. | ۱۰. د: از این. |
| ۱۲. ص: - یافته‌اند. | ۱۱. ص: بستان. |
| ۱۵. ص: - بود. | ۱۳. ص: + که بانی باغ سهرند است. |
| | ۱۴. د: دانا. |
| | ۱۶. ص: تکلیف تاریخ آن کرد. |

علوم است؟ گفت: در کل علوم. اعتمادالدوله بدیهه^۱ گفت: «کل علوم از خلصه ملکوتیه بیرون رود»، تاریخ است، چون حساب کردند، درست بود.

تاریخ فتح بیجاپور و حیدرآباد که شاه عالمگیر به تسخیر درآورده، محمدعلی جواهرکن^۲ «علم» تخلص، تعمیه یافته: «زروی فضل، بیجاپور شد فتح». تاریخ فتح حیدرآباد: ^۳

مدد جو از علی، آنگاه بر گو: «مبارکباد فتح حیدرآباد» تاریخ فوت حافظ داود مغنی که در ولایت بود،^۴ «از نغمه داود برون شد آهنگ» یافته‌اند.^۵

لطیف نام بزرگی،^۶ حوض ساخته، تاریخ: «از حوض لطیف آب بردار» یافته‌اند. حسین نام عزیز،^۷ حوض ساخته، تاریخ: «دم آبی بخور بیاد حسین» یافتند. یکی تصرف کرد. که: دم آبی گفتن خست است، «جام آبی بخور بیاد حسین» درست کرد. تاریخ‌های وقوعی^۸ که به سمع فقیر رسیده:

تاریخ فتح گجرات، خان‌خانان «رحیم» تخلص، به چهار زبان ادا نموده، سحر حلال که گفته‌اند، همین است: ^۹

عربی: «یوم الاحد ثانی ربیع الاول»

ترکی: «بر» شنبه یکی دویم^{۱۰} ربیع الاول»

فارسی: «روز یکشنبه دوم^{۱۱} ربیع‌الاولی»^{۱۲}

هندی: «اتوار»^{۱۳} ربیع‌الاول کی دوجی»

تاریخ تولد بابر بادشاه، «شش محرم» یافتند. شش در حساب عدد «خ»^{۱۴} است و^{۱۵} «خ»^{۱۶} سر تاریخ است.

- | | | |
|---|-----------------------------|---------------------|
| ۱. ص: - اعتمادالدوله بدیهه. | ۲. ص: - کن. | ۳. ص: تاریخ یافته. |
| ۴. ص: تاریخ حیدرآباد این است. | ۵. ص: تاریخ حافظ داود مغنی. | ۶. ص: یافته‌اند. |
| ۷. ص: شخصی. | ۸. ص: شخصی. | ۹. ص: - وقوعی. |
| ۱۰. ص: تاریخ فتح گجرات که نواب خان‌خانان در چهار زبان یافته، اعجاز است. | ۱۱. ص: دویم. | ۱۲. ص: دویم. |
| ۱۳. ص: الاول. | ۱۴. ص: اطوار. | ۱۵. ص: خیر، ل: خبر. |
| ۱۶. ص: + عدد. | ۱۷. ص: خیر، ل: خبر. | ۱۸. ص: ل: نیز. |

تاریخ فوت شاه طهماسب و جلوس شاه عباس: «دوازده امام گفت،^۱ بنشست» و «دوازده امام گفت،^۲ برخاست».

تاریخ جلوس شاه عالمگیر، ملّا شاه، «ظلّ الحق» یافته.

تاریخ تولّد بادشاه عالمگیر، «آفتاب عالمتاب» یافته‌اند.

تاریخ جلوس شاه جهان: «شاه جهان باشد شاهجهان».

تاریخ فوت جهانگیر بادشاه^۳: «جهانگیر از جهان رفت».^۴

تاریخ فوت شاهجهان: «ز عالم سفر کرد شاه جهان».^۵

تاریخ فوت زمانه بیگ مهابت‌خان، «زمانه آرام گرفت» یافته‌اند. عجب تاریخ است، مشتمل بر مدح و ذم، زیرا که خان مومی الیه^۶ مشهور به شرارت و قهاری^۷ بود.

تاریخ کشته شدن ملک عنبر: «سرغلام پُر از که کن و حساب طلب»^۸

تاریخ فوت شیخ سلیم چشتی، خوشگاه فقیر سرخوش^۹ است. تاریخ مشایخ^{۱۰} به از این متعذّر است که^{۱۱} اتفاق می‌افتد:

مغیث ملت و دین، شیخ اسلام آنکه در قربت	ز شبلی و جنید ار بازپرسی گویمش ثانی
ربود از عرصه دنیا و دین گوی کمالیت	ز درویشان به درویشی، ز سلطانان به سلطانی
فنا از ^{۱۲} خود، بقا با حق، بود معلوم درویشان	از آن شد سال تاریخش: «بحق باقی، زخود فانی»

تاریخ فوت همایون بادشاه، «همایون بادشاه از بام افتاد» مشهور است.

روزی که اکبر بادشاه با شاهزاده سلیم، که جهانگیر باشد، مهمان شد به خانه عزیز کوکه، «مهمان عزیزاند شه و شهزاده» تاریخ یافتند.

تاریخ فوت زن فدایی خان:^{۱۳} «زن فدایی خان مرد». در^{۱۴} هندی: «فدای خان کی جو رو موئی» یافته‌اند. از جمله نوادر است.^{۱۵}

۱. د، ص: + و.	۲. د، ص: + و.	۳. ص: شاه.
۴. ص: + یافته‌اند.	۵. ص: + یافته‌اند.	۶. ص: مهابت‌خان.
۷. ص: غرور.	۸. ص: - تاریخ کشته شدن... حساب طلب.	۱۱. ص: کم.
۹. ص: - سرخوش.	۱۰. ص: - تاریخ مشایخ.	۱۲. ص: به زبان.
۱۲. ص: در.	۱۳. ص: + جهانگیری.	
۱۵. ص: - یافته‌اند از جمله نوادر است.		

تاریخ رحلت زن جعفرخان دیوان اعلیٰ، میرمعز به زیان ہندی یافتہ: ^۱ «جعفرخان کی جوموٹی».

رسولخان روزبہانی در راہ عیدگاہ کشمیر، پلی بستہ، تاریخ «برہ دین رسول پل بستہ» یافتہ‌اند.

پل مہربان آغا: «بستہ از راہ مہربانی پل».^۲
تاریخ مسجد^۳ عیدگاہ: «کرد بنا عیدگاہ شاہ جہان بادشاہ»

تاریخ چند کہ فقیر یافتہ:^۴
چہارکس از آشنایان فقیر^۵ در یک سال، وفات کردند،^۶ از نام ہرچہار، تاریخ برآورده:
«وای از دلکام و طاس فولاد و سیدی یار محمد و عبدالواحد»
تاریخ تولد^۷ رکن الدین، پسر قطب الدین مایل «رکن الدین محمد بن قطب الدین محمد فی امان اللہ».^۸

تاریخ تولد پسر خود: «کمال» محمد افضل یافتہ‌ام.^۹
تاریخ دو حویلی خود در یک رباعی بستہ‌ام:
از لطف عمیم ایزد^{۱۰} عزوجل چون گشت عمارتم ہمہ مستکمل^{۱۱}
تاریخ^{۱۲} بنای خانہ سابق و حال این «مسکن افضل» آن «مقام افضل».
تاریخ تولد اسکندر شاہ^{۱۳} پسر اعظم شاہ^{۱۴} «وارث سکندر آمد» یافتہ‌ام.^{۱۵}
تاریخ کنخدایی^{۱۶} شاہزادہ اکبر، «قران سعد اکبر شد بناہید» یافتہ‌ام.^{۱۷}

- | | |
|---|----------------------------------|
| ۱. ص: میرمعز یافتہ برای فوت جعفرخان دیوان اعلیٰ. | ۲. د، ص، ل: - پل مہر آبان... پل. |
| ۳. د، ص: - مسجد. | ۴. ص: + کہ شاہ جہان ساختہ. |
| ۵. ص: چند تاریخ وقوعی کہ فقیر سرخوش یافتہ. | ۶. ص: - فقیر. |
| ۷. ص: فوت شدند. | ۸. س، د: - تولد. |
| ۹. ص: تاریخ تولد پسر مرزا قطب الدین بن امان اللہ ثانی (م، ل: باقی) یافتہ. | ۱۰. د، ص: اکمل. |
| ۱۱. ص: یافتہ. | ۱۲. د، ص: ہمیشہ مشکل؟ |
| ۱۲. ص: واجب. | ۱۳. ص: + عالیجاہ، فقیر سرخوش. |
| ۱۳. ص: شد سال. | ۱۴. ص: یافتہ. |
| ۱۴. ص: شان. | ۱۵. ص: یافتہ. |
| ۱۵. ص: کدخدایی. | ۱۶. ص: یافتہ. |
| ۱۶. د: کدخدایی. | ۱۷. ص: یافتہ. |

تاریخ مسجد زیب النساء بیگم که در کشمیر ساخته، گفته‌ام: ^۱ «کعبه حاجات شد
مسجد زیب النساء»

تاریخ گریختن رانا: ندا آمد که «کافر از میان رفت» ^۲

تاریخ مسجد خود را که در دارالخلافة پیش دروازه خود ساخته‌ام: ^۳

چون گشت ز فضل ایزد عز و جلّ آراسته این مسجد پر زیب و خلل
اندیشه ز طبع، سال اتمامش خواست دل گفت که: «مسجد محمّد افضل»

تاریخ فوت ^۵ شیخ سلیمان:

شد شیخ ^۶ سلیمان به سوی داربقا وارست ز قید هستی بی سروپا ^۷
هم «شیخ سلیمان» شده تاریخ وفات پیمانۀ عمر بود نامش گویا ^۸

تاریخ مشرفی عدالت ^۹ به فقیر شده بود، «اشراف عدالت» یافته‌ام.

تاریخ تولّد ^{۱۰} برادرزاده خود که، اسدالله نام دارد، ^{۱۱} از معنی اش که «شیرخدا» ست،
برآورده‌ام. ^{۱۲}

شبی فقیر در خواب می‌بیند که شخصی می‌گوید که: تاریخ فوت محمّدعلی خان
میرسامان شاه عالمگیر بگو. من می‌گویم: ^{۱۳} «مرا چه مطلب که در فکر بیهوده افتم؟» ^{۱۴}
می‌گوید: مرد نیک بود، البته بگو. چون من بیدار می‌شوم و حساب می‌کنم، تاریخ
«محمّد علیخان بمرد» تاریخ بی‌کم و زیاد است. ^{۱۵}

رباعیات اتّفاقی: ^{۱۶}

- از غیر بریست ذات یزدان صمد بگذار دویی و قل «هو الله احد» ^{۱۷}
سر رشته وحدت مکن از کثرت گم چون هست یکی «وجود» و «واحد» به عدد

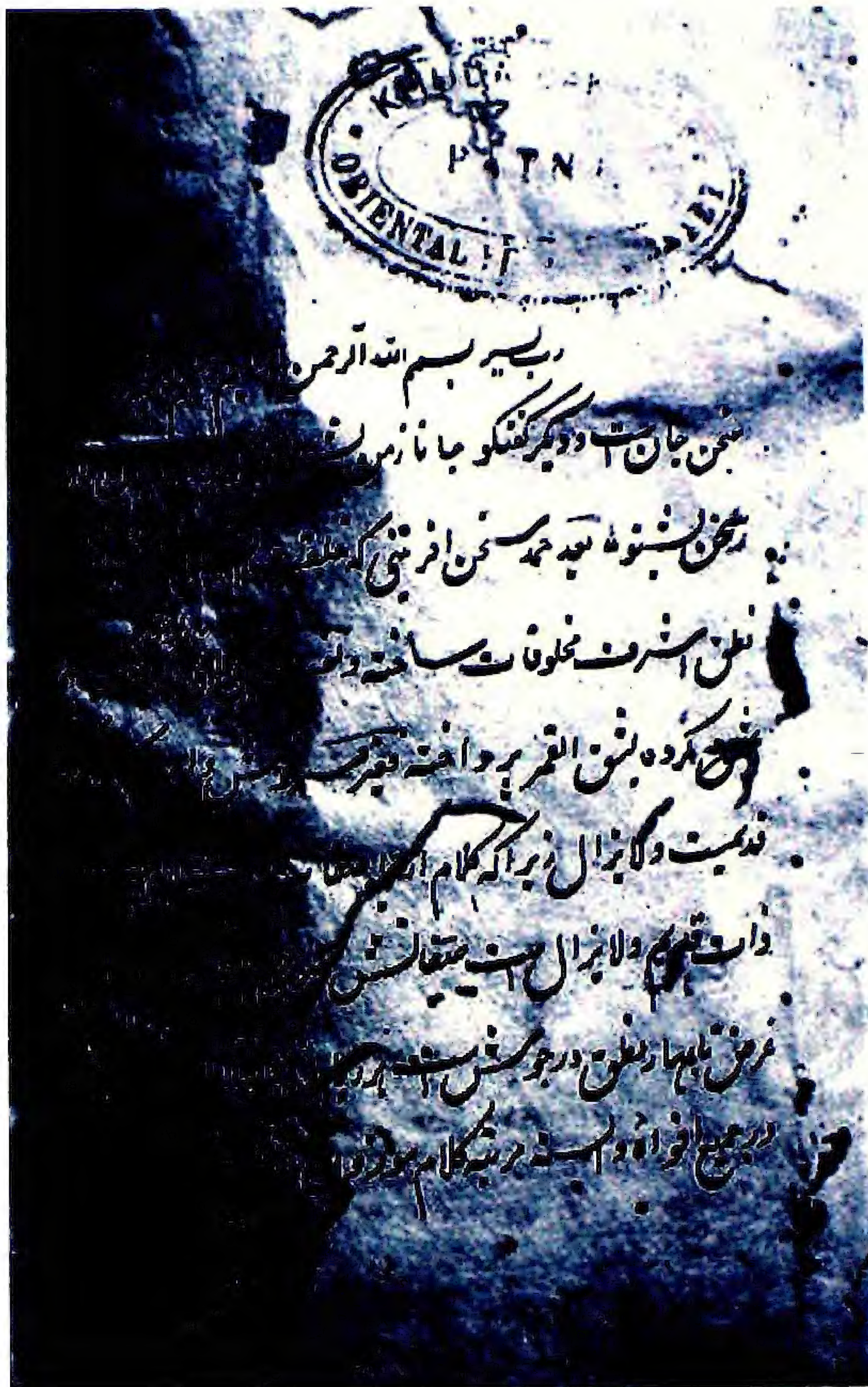
- | | | | |
|---------------------------------------|-----------------------------------|-------------------------|----------------------------|
| ۱. ص: یافته‌ام. | ۲. ص: راجه. | ۳. ص: + یافته‌ام. | ۴. ص: + را که... ساخته‌ام. |
| ۵. د: تاریخ فوت ... گویا. | ۶. ص: - شد شیخ. | ۷. ص: بی پروا. | |
| ۸. س: - تاریخ فوت شیخ سلیمان... کویا. | ۹. د: + که. | ۱۰. س، د: - تاریخ تولد. | |
| ۱۱. ص: داشت. | ۱۲. ص: شیر خدا یافته شد. | ۱۳. ص: فقیر می‌گوید. | |
| ۱۴. ص: در فکر بیهوده، وقت ضایع کنم. | ۱۵. ص: بی‌کم و کاست برآمد. | | |
| ۱۶. ص: رباعیات سرخوش. | ۱۷. ص: بگذر زدوئی، بگوی الله احد. | | |

- سرخوش! اگر نشئه هوش و خرد است
 - بر ذات رسول، رهنمایی شد^۱ ختم
 - دین احمد رساند بی شبهه و شک^۵
 - سرخوش به دلم درست^۱ آمد به حساب
 - بر حسب موافقت^{۱۱} چو کردیم نظر
 تلخی و غم و^{۱۲} یاس و هوس، سهو و حساب
 - سرخوش! عجب این دگر^{۱۴} که از روی حساب
 شعر و کشمیر و فقر و عیش و گل و می
 - سرخوش! عجب این که زاتفاق بیحد
 ناز^{۱۵} و محبوب و عاشقی و آفت
 تمت. تمام شد.

مقابله نموده شد ماه شعبان سنه یکهزار و یکصد و بیست هجره [النبوی سنه^۶
 المعظم. مرزا فتح الله اصفهانی

۱. ص: شده. ۲. ص: - و. ۳. ل: یک. ۴. ص: + تاریخ.
 ۵. ص، م: اسلام به صید کفر بی شبهه و شک. ۶. ص: خدای.
 ۷. س: سر. ۸. ل: تبرک؛ م: شیرک. ۹. ص، ل: با اول من آمن.
 ۱۰. افزوده از ص و ل. در «س» ناخوانا. د: تعداد علی و ابن ابوطالب یک.
 ۱۱. ص، ل: مناسبت. ۱۲. ص: - غم و.
 ۱۳. ص: با عشق دو است مهر مادر و پدر؟ ل: عامی اعمی، عشق و دوست، مهر و مادر.
 ۱۴. ص: دگر این عجب. ۱۵. ص: یار.

تصاویر نسخه‌های خطی



آغاز نسخه خطی کتابخانه خدابخش (پشاور - هند)



آغاز نسخه خطی کتابخانه آصفیه (حیدرآباد - هند)

من در این عالم بختیاب برانی که سپید است
 و در آن عالم بختیاب برانی که سیاه است
 و در آن عالم بختیاب برانی که زار و زده است
 و در آن عالم بختیاب برانی که از فقر و تنگدستی
 و در آن عالم بختیاب برانی که از آتش و دوزخ
 و در آن عالم بختیاب برانی که از آسمان و زمین
 و در آن عالم بختیاب برانی که از هر طرف
 آمد بعد از موافق کعبه، تلخی و غم و دایه و دایه
 با عشق دولت هر مادر و پدر ربا می خورند و کسب
 مازودی حساب افتاد که تعداد موافق در باب و شعر و شعر
 در پیش کل نمی افتد و شب و روز و شب و روز
 خواب ربا می خورند و این که زانها سجد افتاد و افتاد
 سجده ای که باری و محبوب و عاشق و عاشق

صفحه ماقبل برگ پایانی نسخه خطی کتابخانه آصفیه (حیدرآباد - هند)



پایان نسخه خطی کتابخانه آصفیه (حیدرآباد - هند)

نمایه‌ها

- ♦ نامها، القاب، خاندانها و نسبتها
 - ♦ جایها
 - ♦ کتابها
 - ♦ ماده تاریخها
 - ♦ اصطلاحات نقد ادبی و سبک‌شناسی
 - ♦ کشف‌الایات
-

◆ نامہا، القاب، خاندانہا و نسبتہا ◆

آخوند محمد باقر ← مشتاق	احمد ← محمد (ص)
آشنا، ۱۰۱، ۱۷۲	ادھم، ۳۵
آصف قمی، ۳۷	استغنا، ۴۲
آصف خان (یمین الدولہ)، ۱۵۳	اسد اللہ (برادرزادہ سرخوش)، ۲۱۰
آصف خان جعفر، ۶۹	اسد خان، ۴۵
ابراہیم ادھم، ۳۴	اسکندر شاہ (پسر اعظم شاہ)، ۲۰۹
ابراہیم عادل شاہ، ۱۲۹	اسکندر، ۶۶، ۱۷۴، ۱۸۵
ابن میرزا امان اللہ، ۲۰۵	اسلام خان (نواب -)، ۹۵
ابوالحسن تربتی، ۳۶	اسلام خان دیوان اعلیٰ، ۱۱۱
ابوالفتح گیلانی، ۱۳۱	اسلام خان والاشاہی، ۲۰۱
ابوالفضل (علامی)، ۲۰۶	اسلم خان اوزبک، ۱۹۵
ابوطالب کلیم ← کلیم ہمدانی / کاشانی	اسمعیل، ۴۵
ابوعلی امجد خان بخشی، ۶۵	اشرف مازندرانی، ۳۹، ۱۶۴، ۱۷۲
ابونواس، ۱۵۴، ۱۵۵	اظہری، ۱۱۱
احسن ← ظفر خان	اعتماد الدولہ، ۲۰۷
احمد (میرسید -) ← فایق	اعجاز، ۳۷، ۱۳۹

اعظم شاه، ۹۷، ۱۳۸، ۲۰۹	بایزید، ۱۲۸
اعلیٰ تورانی (ملّا -)، ۴۲	بختاور خان، ۶۳، ۶۴
افضل خان، ۵۳، ۲۰۴	برهان ← غروری
افلاطون، ۷۱	برهان نظام الملک، ۱۲۹
اکبر (شاهزادہ / بادشاہ / شاہ)، ۳۰، ۷۹، ۱۸۷	برہانی کلانونت، ۴۸
۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹	برہمن لاہوری، ۴۹، ۵۳، ۵۴، ۷۳، ۸۱، ۱۳۶
الہی (میر -)، ۳۳	۱۶۹، ۱۷۴
امامیہ، ۴۳	بوعلی قلندر، ۱۳۳
امانی، ۳۵	بہاء الدین محمد (ملّا -) ← بہایی (شیخ بہایی)
امجد خانی، ۶۵	بہایی (شیخ بہایی)، ۴۳، ۱۶۶، ۱۹۱
امر اللہ، ۱۱۱	بہوران، ۱۶۶
امیر تیمور صاحب قران ← تیمور گورکانی	بیخود (ملّا -)، ۴۵، ۴۸، ۱۷۲
امیر خان، ۸۷	بیدل دہلوی، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۴، ۷۹، ۱۶۱
امیر خسرو دہلوی، ۱۲۷	بیرم خان، ۷۹
انبیاء، ۳۰	بیغم بیراگی، ۵۴
انصاف، ۴۰	بیگانہ (ابوالحسن)، ۴۴
اورنگ زیب ← عالمگیر	بیگم، ۶۱، ۹۰، ۱۲۰، ۱۵۴، ۱۷۲، ۱۷۹
اوزبک، ۶۶	بینش کشمیری، ۴۳
ایجاد، ۴۱	پیرا، ۱۶۰
ایرانیان، ۲۰۶	پیر محمد (قاضی -) ← رہایی
بابا فغانی، ۱۱۸	پیمبر ← محمد (ص)
بابر بادشاہ، ۲۰۷	تار، ۱۳۱
بازل، ۴۴	تجلّی، ۵۵
باقر تبریزی، ۴۴	تربیت خان، ۶۲
باقر داماد ← میر داماد	تقی الدین شوشتری ← غیوری شوشتری
باقر سوداگر، ۱۴۰	

تلاش، ۵۷	حافظ داود مُغنی، ۲۰۷
تنہای اصفہانی، ۵۶	حافظ رخنہ، ۲۰۶
تیمور گورکانی، ۲۰۴	حافظ شیرازی، ۴۹، ۱۲۸
ثاقب، ۵۹	حافظ محمد جمال ← تلاش
جامی (ملّا -)، ۴۸، ۵۲، ۶۰، ۱۱۰	حافظ نور محمد میر سامان، ۶۷
جرات، ۶۹	حافظ ہدایت اللہ، ۲۰۵
جعفر خان (نواب -)، ۱۱۷	حجاب، ۱۷۴
جعفر خان دیوان اعلیٰ، ۲۰۹	حسان، ۱۵۳
جعفر خان، ۴۷	حسن بیگ ← واثق، ۱۹۷
جلال اسیر، ۳۳، ۵۶	حسین ^(ع) (امام -)، ۱۷۷
جنید، ۱۲۸، ۲۰۸	حسین مشہدی، ۷۳
جودت، ۷۰، ۱۳۸	حسین، ۲۰۷
جہان خان بہادر کوکلتاش، ۱۳۳	حضرت مرتضیٰ ← علی ^(ع)
جہانگیر بادشاہ، ۳۱، ۳۳، ۶۰، ۶۲، ۶۹، ۷۹، ۸۱	حقیقی، ۷۴
۸۳، ۸۶، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۲۶، ۱۵۶، ۱۶۹	حکیم رکنا ← مسیح
۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۹۲، ۲۰۶، ۲۰۸	حمزہ میرزا، ۴۵
چتر بھوج، ۶۸	حمید (ملّا -)، ۳۶
چندال، ۱۷۹	حیدر ← علی ^(ع)
چندربھان ← برہمن	حیران، ۷۵
حاتم بیگ اعتماد الدولہ، ۲۰۶	خاقانی، ۷۴
حاتم سنبھلی، ۲۰۵	خالص، ۷۹
حاجی طیبی، ۱۲۶	خان زمان ← امانی
حاجی محمد اسلم ← سالم	خان جہان لودی، ۱۶۰
حاجی محمد اسماعیل ← غافل مازندرانی	خان خانان «رحیم» ← عبدالرحیم خان خان
حاجی محمد جان ← قدسی مشہدی	خدمتہ، ۱۷۸
حاذق، ۷۳، ۱۱۱	خسرو، ۱۵۳

خسرو پرویز، ۶۹	رضی دانش، ۸۵
خضر، ۳۶، ۸۶، ۹۰، ۱۰۶، ۱۳۰، ۱۹۳	رفیع دستور، ۸۶
خلقی، ۸۴	رفیع خان ← باذل
خلیل، ۷۷، ۷۸	رکن الدین (پسر مایل)، ۲۰۹
خواجه عبدالرحیم ← عابد	روح الله ← عیسی (ع)
خواجه عبدالله ← عرفان	روح الله خان، ۶۶
خیالی (ملّا -)، ۶۹	رودکی، ۳۰
خیرالدین محمد، ۱۷۲	روشن قلم ← غافل مازندرانی
داراشکوه، ۱۰۱، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۶۹، ۱۹۲	رونقی همدانی (ملّا -)، ۱۳۱
دانا، ۸۷	رهابی، ۱۷۲
دانشمند خان، ۱۶۹، ۱۷۳	زکی همدانی، ۹۴
دریا، ۱۶۰	زلالی، ۵۱
دیوانه، ۸۵	زمانا، ۹۴
ذوالفقار خان بهادر نصرت جنگ، ۴۵	زمانه بیگ مهابت خان، ۲۰۸
ذوقی، ۸۷	زیب النساء بیگم، ۳۹، ۷۸، ۲۱۰
راجہ مان سنگھ، ۸۳	زیب النساء بیگم میرزا خلیل، ۲۰۵
راسخ، ۴۹، ۵۹، ۹۱، ۲۰۳	سالک قزوینی، ۳۶، ۹۶
رام رای ← مردمی	سالک یزدی، ۳۶، ۹۶
رانا، ۲۱۰	سالم، ۹۶
رایج، ۹۱	سامری، ۱۷۴
رسمی (ملّا -)، ۸۱	سایرای مشہدی، ۹۶
رسول ← محمد (ص)	ستار، ۹۸
رسول خدا ← محمد (ص)	سحابی استرآبادی، ۱۷۶
رسول خان روزبھانی، ۲۰۹	سرابی، ۱۰۱
رضوان، ۹۳	سرخوش، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۶۲، ۱۰۲، ۱۰۶
رضی (آقا -)، ۹۳	

۱۳۸، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷	شاہ (ملّا -)، ۱۵۲
۱۸۱، ۱۸۶، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۱۱	شاہ بابا، ۶۷
سرمد کاشانی، ۱۰۱، ۱۰۲	شاہ عالم بہادر، ۱۳۷
سعد اللہ خان (نواب -)، ۱۷۳	شاہ جہان، ۳۷، ۵۳، ۶۲، ۸۵، ۸۹، ۹۵، ۹۶، ۱۰۱
سعد اللہ مسیحی پانی پتی ← مسیحی	۱۰۹، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴
سعد اللہ، ۶۷، ۶۸	۱۵۹، ۱۶۰، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۸
سعدی، ۵۳	شبلی، ۱۲۸، ۲۰۸
سعید، ۹۸	شرر، ۱۱۳
سکندر ← اسکندر	شرف الدین حسین، ۱۱۴
سلطان بولاقی، ۱۵۳	شرف یار (پسر کامگار خان)، ۴۵
سلیم (شاہزادہ -)، ۲۰۸	شریف ترشیزی، ۱۱۴
سلیم تهرانی، ۳۶، ۹۵	شعیب، ۱۱۴
سلیم چشتی، ۲۰۵، ۲۰۸	شکر اللہ خان، ۱۴۰
سلیمان (شیخ -)، ۴۷، ۲۱۰	شمشیر خان، ۱۷۸
سلیمان (ع)، ۱۱۵، ۱۵۲، ۱۶۸	شوقی، ۱۱۳
سنجر (سلطان)، ۸۱	شیخ بہاء الدین بہائی ← بہائی (شیخ بہائی)
سنجر (مرزا)، ۹۸	شیخ میر، ۱۲۱
سیاح، ۹۸	شیدا (ملّا -)، ۷۳، ۷۴، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۷۵
سیادت، ۱۰۰، ۱۵۰	شیروہ، ۹۸
سیتا، ۱۷۶	شیرین، ۱۶۸
سید علی خان، ۱۰۰	صائب تبریزی، ۳۶، ۳۹، ۹۷، ۱۰۳، ۱۱۷، ۱۱۸
سید مظفر وزیر، ۷۷	۱۱۹، ۱۲۵، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۵۶، ۱۶۴، ۱۶۶
سیف خان، ۱۳۳	۱۹۳، ۱۹۵
سیوا، ۲۰۵	صابر اصفہانی، ۱۳۱
شادمان، ۱۱۳	صاحب، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۴۶، ۱۷۲، ۱۸۰
شانی تکلو، ۱۰۹	صاحب الامر ← مہدی (ع)

صادق (آقا -)، ۱۲۳	عامل، ۱۴۱
صالح بیگ ← ملهم	عباس (شاه -)، ۱۰۹، ۲۰۶، ۲۰۸
صامت، ۱۲۴	عبدالاحکیم سیالکوتی، ۱۹۸
صبوحي، ۱۲۴	عبدالرحیم ← کم گو کشمیری
صفوی، ۳۴	عبدالرحیم خان خان، ۳۵، ۶۰، ۷۹، ۸۰، ۸۲
صیدی تهرانی، ۳۶، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲	۱۱۱، ۲۰۷
طالب آملی، ۱۱۱، ۱۲۵	عبدالرزاق ← فیاض لاهیجی
طالب کلیم ← کلیم همدانی / کاشانی	عبدالرسول ← استغنا
طالب نصیب ← نصیب	عبدالعزیز عزت (شیخ -)، ۱۱۳، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۶۶
طالع، ۱۲۷، ۱۲۹	عبدالقادر ← بیدل دهلوی
طاهر (ملا -) ← غنی کشمیری	عبدالقادر خان ← قادر
طاهر ← وحید قزوینی	عبداللطیف خان ← تنهای اصفهانی
طاهر دکنی (شاه -)، ۶۶	عبدالله (فولوی -)، ۱۹۸
طاهر، ۱۲۶	عبدالله بیگ، ۶۶
طغرا ← طغرای مشهدی	عبدالله خان بهادر فیروز جنگ، ۱۵۳
طغرای مشهدی، ۱۲۷	عبدالواحد (شیخ -)، ۲۰۵
طهماسب صفوی (شاه -)، ۲۰۶، ۲۰۸	عبدالواحد ← وحشت
ظفر خان، ۳۶، ۱۱۷، ۱۲۶	عجزی ← خیرالدین محمد
ظهوری ترشیزی، ۳۰، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۷۰، ۱۸۲	عرب، ۴۶
عابد، ۱۴۲	عرفان، ۱۴۱
عارف لاهوری، ۱۴۱	عرفی شیرازی، ۸۱، ۱۳۱
عاشق، ۱۴۰	عزیز کوکه، ۲۰۸
عاقل خان رازی، ۶۳، ۸۹	عزیزی، ۱۶۴، ۲۰۵
عالمگیر، ۳۹، ۶۴، ۷۸، ۷۹، ۸۹، ۹۰، ۱۰۱، ۱۰۲	عطا، ۱۴۰
۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۴۹، ۱۶۹	عطاءالله ← عطا
۱۷۰، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۰۵، ۲۰۷	
۲۰۸	

عطار، ۵۲	فرقی، ۱۵۰
عظیما (آقا -) ← عظیما ی نیشابوری	فرہاد، ۴۳، ۶۹، ۸۶، ۱۳۹، ۱۹۴
عظیما ی نیشاپوری، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸	فصیحی ہروی، ۱۴۷، ۱۴۸
علم، ۲۰۷	فضل اللہ درویش (شیخ -)، ۲۰۵
علی ابن ابیطالب ← علی (ع)	فطرت مشہدی، ۳۹، ۴۰، ۴۴، ۵۶، ۸۱، ۹۰، ۹۱
علی قمی (ملاً -)، ۱۴۱	۹۶، ۹۹، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۵، ۱۵۰
علی (ع)، ۴۰، ۵۴، ۷۸، ۱۳۱، ۱۶۳، ۲۰۷، ۲۱۱	۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۸۰، ۱۹۳، ۱۹۵
علی المرتضی ← علی (ع)	۲۰۳، ۲۰۹
علی رضا ← تجلی	فکرت، ۶۶، ۱۴۹، ۱۷۳
عنایت خان ← آشنا	فوجی، ۱۵۲
عیسی (ع)، ۵۳، ۱۹۱	فتیاض لاهیجی، ۱۴۹
غافل مازندرانی، ۱۴۴، ۱۸۸	فیضان، ۱۴۸
غروری، ۱۴۳	فیضی (شیخ -)، ۷۹
غنی کشمیری، ۲۹، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۶۱	القا، ۴۱
۱۶۶	قابل خان، ۲۰۵
غنیمت، ۱۴۳	قادر، ۱۳۷، ۱۵۳
غیاث الدین منصور ← فکرت	قادری ← داراشکوہ
غیوری شوشتری، ۸۰	قارون، ۱۹۶
فارس، ۱۵۱	قاسم خان، ۱۵۶
فانی کشمیری، ۱۴۷	قاسم دیوانہ مشہدی، ۱۵۶
فانی، ۱۴۷	قاسم خان ← دیوانہ
فایق، ۱۵۰	قاضی نوری، ۱۹۲
فتح اللہ اصفہانی، ۲۱۱	قافلان بیگ سپاہی، ۹۷
فدایی خان، ۲۰۸	قانع، ۱۵۷
فردوسی، ۴۴، ۴۸	قدسی مشہدی، ۳۶، ۵۳، ۹۳، ۱۱۰، ۱۶۹، ۱۸۵
فرعون، ۱۱۸	قدیم، ۱۵۷

قطب‌الدین ← مایل	محمد ایوب ← جودت
قلیچ‌خان (نواب -)، ۱۰۱	محمد داراشکوه ← داراشکوه
کلیم همدانی / کاشانی، ۳۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱	محمد عاکف، ۱۸۱
۱۸۶، ۱۶۹	محمد فاروق، ۷۴
کاظم منشی، ۶۶، ۲۰۵	محمد ناجی (آقا -) ← ناجی
کامگارخان، ۴۵	محمد (ص)، ۲۹، ۴۰، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۶۷، ۸۰
ککهر، ۱۱۳	۱۰۲، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۹۱، ۲۱۱
کلاونتی، ۶۷	محمد ابراهیم ← انصاف
کم‌گو کشمیری، ۱۶۲	محمد ابراهیم ← فیضان
کوفیان، ۱۷۷	محمد ابراهیم اصالت‌خان ← خلیل
کوهکن ← فرهاد	محمد اخلاص ← وامق، ۱۲۸
گنج‌بخش (نواب -)، ۸۲	محمد اسماعیل (میر) ← حجاب
گوهر آرای بیگم (نواب -)، ۶۷	محمد اسمعیل ← غافل
لامع، ۱۶۳	محمد اکبر (شاهزاده -)، ۴۲
لطیف، ۲۰۷	محمد امیر ← ذوقی
لهراسپ بیگ بخشی نامدارخان، ۴۷	محمد باقر (میر -) ← میر داماد
لیلی، ۱۶۰، ۱۹۶	محمد بیگ ← حقیقی
منی کلال، ۱۷۸، ۱۷۹	محمد تقی ← نشئه
ماهر، ۵۱، ۵۴، ۶۹، ۹۷، ۱۳۲، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۶۱	محمد تقی، ۵۶
۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۲۰۲، ۲۰۳	محمد حسین ناجی (آقا -) ← ناجی
مایل، ۱۵۷، ۱۷۲، ۱۸۰، ۲۰۹	محمد رضا کشمیری، ۹۳
مجدایی ← منصف	محمد رفیع ← واعظ
مجنون، ۹۷، ۱۱۹، ۱۳۲، ۱۶۰، ۱۹۶، ۲۰۱	محمد سعید اشرف ← اشرف مازندرانی
محمد ← هاشم	محمد سعید اعجاز ← اعجاز
محمد اعجاز ← اعجاز	محمد صادق ← القا
محمد افضل ← سرخوش	محمد صالح ← ستار

مُعطی ← امراللہ	محمد طاهر (میر -) ← غنی کشمیری
معنی کشمیری (ملا -)، ۱۷۸	محمد طاهر وزیر خان، ۴۴
مفید بلخی (ملا -)، ۱۷۷	محمد طاهر، ۱۲۹
مقرب خان، ۱۷۷	محمد عاشق ← ہمت
مقیم، ۱۸۰	محمد علی جواہر کن ← علم
مکرم خان، ۱۲۱	محمد علی ماهر ← ماهر
مکی، ۱۴۱	محمد علی خان میر سامان شاہ عالمگیر، ۲۱۰
ملک عنبر، ۲۰۸	محمد قلی ← سلیم تهرانی
ملک قمی (ملا -)، ۱۸۲	محمد کاظم منشی ← کاظم منشی
ملہم، ۱۷۸	محمد محسن فانی ← فانی کشمیری
مناسب ← مشتاق	محمد مسلم درویش (شیخ -)، ۱۹۸
مُتصف، ۱۸۱	محمد یوسف قدیم ← قدیم
منصور (حلاج)، ۷۰، ۱۵۰	محمود (شیخ -) ← حیران
منعم حکاک شیرازی، ۱۷۹	مرتضوی ← علی (ع)
منیر لاهوری (ملا -)، ۱۷۱	مردمی، ۶۷
موسوی ← فطرت مشہدی	مرزا بیدل ← بیدل دہلوی
موسی (ص)، ۸۰، ۱۴۰، ۱۴۳	مرزا صائب ← صائب تبریزی
مولوی، ۱۰۳	مرزا طاہر ← وحید قزوینی
مہابت خان (نواب -)، ۳۵، ۸۳	مرید خان، ۱۶۹
مہدی (ع)، ۲۰۶	مسیحا، ۱۷۵، ۱۷۷
میان شاہ میر لاهوری، ۱۵۲	مشتاق، ۱۸۱
میان محمد اخلاص ← وامق	مشرقی (ملا -)، ۱۸۲
میان ناصر علی ← ناصر علی سرہندی	مشہور، ۱۸۰
میر جلال الدین ← سیادت	مصطفی ← محمد (ص)
میر روحی، ۹۲	معز موسوی خان ← فطرت مشہدی
میر سامان، ۱۲۲	معز الدین محمد موسوی ← فطرت مشہدی

میر محمد طاهر حسینی ← طاهر	میر محمد زمان ← راسخ
میر محمد هادی ← شرر	میر معز ← فطرت مشہدی
میر معز موسوی ← فطرت مشہدی	میر نجات، ۱۹۱
میر معصوم کاشی، ۱۸۰	میر تشبیہی، ۵۶
میر مفاخر حسین ← ثاقب	میر جلال الدین ← سیادت
میر یحیی کاشی، ۲۰۲	میر حشمتی، ۷۴، ۵۴
میر یحیی، ۱۶۹	میر خسرو، ۴۸
نادم گیلانی، ۱۸۵	میر داماد، ۴۳، ۲۰۶
نازکی (ملا -)، ۱۸۷	میر دانش، ۳۶
ناصر علی سرہندی، ۳۴، ۳۸، ۵۰، ۷۵، ۱۳۱	میرزا بیدل ← بیدل دہلوی
۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۵، ۱۶۵، ۱۶۶	میرزا عبدالرحیم جیشی، ۶۹
۱۶۸، ۱۷۳، ۱۸۱، ۱۸۶	میرزا قطب الدین مایل، ۱۲۸
ناطق، ۱۹۱	میرزا محمد ← عالی
ناظم ہروی، ۱۸۶	میرزا محمد علی ← رایج
نامدار خان، ۴۵، ۴۶، ۴۸	میرزا محمد بیگ کھکر، ۷۸
نبی ← محمد (ص)	میر سعادت، ۱۸۸
نجابت (میر)، ۱۸۸	میر سید علی سید تخلص، ۹۹
نجابت خان، ۷۷	میر ضیای دہلوی، ۱۲۴
نجات، ۱۹۱	میر عبدالباقی، ۷۹
نجف قلی جرأت (آقا -) ← جرأت	میر عبدالرشید صاحب، ۲۰۵
ندر محمد خان، ۸۹، ۲۰۶	میر علی، ۱۳۳
نسبتی تھانیسری (ملا -)، ۱۹۲	میر غیاث الدین منصور ← فکرت
نشہ، ۱۸۷	میر کرم اللہ ← عاشق
نصیب، ۱۸۸	میر کلان، ۱۶۱
نظام دین محمد، ۱۲۷	میر محمد زمان ← راسخ
نظام الدین احمد ← طالع	میر محمد احسن ← ایجاد

وحشی (ملاً -)، ۶۶، ۶۷	نظام الدین اولیاء، ۱۲۷، ۱۲۸
وحید قزوینی، ۳۹، ۱۶۴، ۱۹۳، ۱۹۵	نظام شاہ، ۱۳۰
وزیر خان عالمگیر شاہ، ۱۵۳	نظامی، ۳۰
ولی (ملاً -)، ۱۹۹	نظیری نیشابوری، ۸۱، ۱۸۲
ہاتف، ۶۳	نقشبندیہ، ۱۹۸
ہاشم، ۲۰۲	نور جہان بیگم، ۱۷۹
ہمایون بادشاہ، ۲۰۸	نورالدین جہانگیر بادشاہ ← جہانگیر
ہمت خان، ۶۲، ۶۳، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۶۹، ۲۰۱	نورجہان بادشاہ بیگم، ۶۱
ہمدانی / کاشانی، ۱۵۹، ۱۶۱	نوعی (ملاً -)، ۸۱، ۱۸۷
ہندو / ہندی، ۵۴، ۸۱	واثق، ۱۹۷، ۱۹۸
یحییٰ، ۲۰۲	واعظ، ۱۹۵
یعقوب، ۱۳۰	والہ (درویش)، ۱۹۹
یمین الدولہ، ۱۵۹	وامق، ۱۲۸، ۱۹۸
یوسف، ۱۱۴، ۱۳۰، ۱۴۶، ۱۶۸	وحدت، ۱۹۸
	وحشت، ۱۹۹

◊ جایہا ◊

توران، ۸۹، ۱۵۹، ۱۷۷، ۲۰۶	احمدنگر، ۱۳۰
جیحون، ۵۵	اصفہان، ۹۹، ۱۱۷
حَسَن ابدال، ۱۱۳، ۱۶۵	اکبر آباد، ۷۴، ۱۳۸، ۱۵۹، ۱۷۹
حیدر آباد، ۷۷، ۲۰۷	املش، ۸۱
دروازہ بیگم، ۱۲۰	ایران، ۴۳، ۴۳، ۳۹، ۹۷، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۷
دکن، ۷۹، ۱۱۷، ۱۲۹، ۱۳۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲	۱۵۹، ۱۹۱
۱۶۷، ۱۶۸، ۱۸۹	باغ حیات بخش، ۹۰
دہلی، ۶۳، ۹۰، ۱۰۲، ۱۳۷، ۱۶۷، ۲۰۲	باغ صاحب آباد، ۱۲۰
روضہ منورۂ رضویہ، ۲۰۶	باغ نولکھہ، ۲۰۶
روم، ۴۱، ۴۸، ۸۹، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۵۹، ۲۰۴	بختاورنگر، ۶۳، ۶۴
سرہند، ۹۱	بلخ، ۲۰۶
سہرند، ۵۹	بنگالہ، ۹۸، ۱۵۲، ۱۹۹
سیالکوت، ۹۱	بیجاپور، ۱۲۹، ۱۸۲، ۲۰۵، ۲۰۷
شام، ۱۷۷	پل مہربان آغا، ۲۰۹
شاہجہان آباد ← دہلی	پنجاب، ۵۶، ۱۱۳
شیراز، ۵۵	تھانیسر، ۱۹۹

صفاهان، ۷۸، ۱۹۵	مسجد زیب النساء بیگم، ۲۱۰
طور، ۶۷، ۸۰، ۱۴۰، ۱۴۳	مسجد عید گاه، ۲۰۹
قاف (کوه -)، ۱۱۹	مصر، ۱۶۸
قاهره، ۱۶۰	مکہ، ۵۳
کابل، ۳۶، ۱۱۷، ۱۳۸	ملتان، ۱۷۷
کرانه، ۱۷۲	میان دوا آب، ۱۷۲
کربلا، ۱۱۹	نجف اشرف، ۱۳۱
کشمیر، ۳۶، ۸۹، ۱۱۱، ۱۲۷، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۵۳	نیل (رود -)، ۱۱۸
۱۴۷، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۷۴، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱	همدان، ۳۳
کعبه، ۴۹، ۵۳، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۹۸	هند، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۹، ۴۴، ۴۶، ۵۵، ۶۷، ۷۹
کلانور، ۱۹۸	۸۲، ۸۵، ۸۹، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۹
کنعان، ۱۱۴	۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۲
گجرات، ۷۴، ۲۰۷	۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۹
لاهور، ۳۸، ۹۳، ۱۰۰، ۱۳۱، ۱۳۸، ۱۵۰، ۱۵۳	۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۸
۱۶۶، ۱۶۷، ۲۰۵	۱۸۶، ۱۹۵، ۱۹۷

◊ کتابها ◊

دیوان سلمان ساوجی، ۱۳۹	ابواب الجنان، ۱۹۶
دیوان فیضی، ۷۴	امواج خوبی، ۸۹
رام و سیتا، ۱۷۵	آیینہ خانہ، ۱۲۲
روائع، ۵۲	بادشاہ نامہ، ۱۳۷، ۲۰۲
روضۃ الصفا، ۱۳۰	بیاض، ۹۶، ۱۹۷
زیب المنشآت، ۷۸	پری خانہ، ۱۲۲
ساقی نامہ بہاریہ، ۱۷۱	تحفۃ العراقین، ۱۷۱
ساقی نامہ، ۶۲، ۱۲۹، ۱۷۱، ۱۸۲	تذکرۃ الشعراء، ۳۰
سوز و گداز، ۱۸۷	جامع نشأتین، ۱۷۱
شاہنامہ، ۴۴، ۴۸، ۵۴	حسن نامدارخانی، ۴۶
صباحۃ یوسفی، ۱۲۲	حسن و دل، ۴۶
ظفرنامہ، ۱۳۸، ۱۵۹	حملہ حیدری، ۴۴
فرہنگ رشیدی، ۲۰۵	خسرو و شیرین، ۶۹
قرآن مجید، ۲۹، ۸۳، ۱۱۱، ۱۴۴، ۲۰۵	خلسۃ ملکوتیہ، ۲۰۶
کلمات الشعراء، ۳۱	خمکدہ، ۱۲۹
کمال محمدی، ۱۲۲	خوان خلیل، ۱۲۹

مرقع، ۸۹	گل اورنگ، ۱۷۰
معارض النبوة، ۴۴	گلزار ابراهيم، ۱۲۹
ملاحات احمدی، ۱۲۲	گلشن فطرت، ۲۰۳
منطق الطير، ۵۲	لوائح، ۵۲
مهر و وفا، ۱۴۱	مآثر رحیمی، ۷۹
نورس، ۱۲۹	مثنوی زلالی، ۳۴
یوسف و زلیخا، ۱۸۶	مثنوی مولوی، ۴۸
	محیط اعظم، ۵۱

◈ مادہ تاریخہا ◈

افضل اہل زمانہ، ۱۶۶	آب آمد بروضہ داخل شد، ۲۰۶
الف کشید ملائک ز فوت اکبرشاہ، ۲۰۶	آفتاب عالمتاب، ۲۰۸
اللہ، ۲۰۵	آمد ڈر نامدار و شہوار، ۴۵
اِنَّ شَانِکَ هُوَ الْاَبْتَرُ، ۲۰۵	آہ آمد اضافۃ ناحق، ۶۳
اِنَّ کُتْمَ جُنْبًا فَاطْهَرُوا، ۲۰۵	آہ آہ! ماهر ما فوت شد، ۱۷۴
بادا سر او بار دوم در... س مادر، ۴۶	آہ علی بعالم معنی رفت، ۱۳۳
باغ را رخنہ شد و آب نماند، ۲۰۶	اتوار ربیع الاول کی دوجی، ۲۰۷
بحق باقی، زخود فانی، ۲۰۸	احیای سخن چو کرد یحیی جان داد، ۲۰۲
بختاورنگر آباد باد، ۶۴	اٰخَرَجْنَاهُمْ مِنْ جَنَّاتٍ وَ عِیْنٍ وَ کُنُوزٍ وَ
بر شنبہ یکی دویم ربیع الاول، ۲۰۷	مَقَامِ کَرِیْم، ۲۰۵
برہ دین رسول پل بسته، ۲۰۹	از حوض لطیف آب بردار، ۲۰۷
بسته از راہ مہربانی پل، ۲۰۹	از نغمۂ داود برون شد آہنگ، ۲۰۷
بگفت آن گوہر والا نجابت از دو سو	استادالبشر، ۱۳۱
دارد، ۴۵	اشراف عدالت، ۲۱۰
بمُرد عاقل خان، ۶۳	اَطِیْعُوا اللّٰهَ وَ اَطِیْعُوا الرّٰسُوْلَ وَ اُوْلٰی الْاَمْرِ
بہ کاوش مژہ از گور تا نجف بروم، ۱۳۱	مِنْکُمْ، ۲۰۵

- تغ اعجاز رسول الله سر باغی برید، ۲۰۶
 جام آبی بخور بیاد حسین، ۲۰۷
 جامی از جام حمد بیخود شد، ۴۷
 جعفرخان کی جوموئی، ۲۰۹
 جعل جنت مثواه، ۱۸۱
 جهانگیر از جهان رفت، ۲۰۸
 چار سر، ۱۶۰
 دَخَلَ الْجَنَّةَ بِإِحْسَابٍ، ۲۰۵
 دم آبی بخور بیاد حسین، ۲۰۷
 دوازده امام گفت، برخاست، ۲۰۸
 دوازده امام گفت، بنشست، ۲۰۸
 راسخ بمرد، ۹۲
 راسخ دم بود محمد زمان، ۹۲
 رکن الدین محمد بن قطب الدین محمد فی
 امان الله، ۲۰۹
 روز یکشنبه دوم ربیع الاول، ۲۰۷
 ز بُرج اسد رو نمود آفتاب، ۴۵
 ز عالم سفر کرد شاه جهان، ۲۰۸
 ز کاوش مژه از هند تا نجف آمد، ۱۳۲
 زر کامل عیار جعفری زیب جهان آمد، ۴۵
 زروی فضل، بیجاپور شد فتح، ۲۰۷
 زمانه آرام گرفت، ۲۰۸
 زن فدایی خان مرد، ۲۰۸
 سرغلام ز که بُر کن و حساب طلب، ۲۰۸
 سَنَفَرْتُكَ فَلَاتَنَسَى، ۲۰۵
 شاه جهان باشد شاهجهان، ۲۰۸
 شد شاهجهان آباد، از شاهجهان آباد، ۲۰۲
 شرف یار کامگار، ۴۵
 شش محرم، ۲۰۷
 شیخ سلیمان، ۴۷
 شیر خدا، ۲۱۰
 صائب وفات یافت، ۱۲۰
 صاحب وفات یافت، ۱۲۰
 طور معنی بود روشن از کلیم، ۱۶۱
 ظلّ الله، ۲۰۶
 عباس بهادرخان، ۲۰۶
 عِنْدَ مَلِيكَ مُقْتَدِرٍ، ۲۰۵
 غَلَبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ، ۲۰۴
 فدای خان کی جوو موئی، ۲۰۸
 قَوْلٌ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ، ۲۰۶
 فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ، ۲۰۵
 قران سعد اکبر شد بناهید، ۲۰۹
 کافر از میان رفت، ۲۱۰
 كَانَ مِنَ الْمُخْلِصِينَ، ۲۰۵
 کجا شد موسوی خان، ۱۶۹
 کرد بنا عیدگاه شاه جهان بادشاه، ۲۰۹
 کعبه حاجات شد مسجد زیب النساء، ۲۱۰
 کلّ علوم از خلسه ملکوتیه بیرون رود،
 ۲۰۷
 کمال محمد افضل، ۲۰۹
 کو قدردان سخن، ۶۵
 لِكُلِّ قَوْمٍ دَوْلَةٌ وَ دَوْلَتُنَا فِي آخِرِ الزَّمَانِ، ۲۰۶

- مبارکباد فتح حیدرآباد، ۲۰۷
محمد علیخان بمرد، ۲۱۰
مذهب ناحق، ۲۰۶
مذهبنا حق، ۲۰۶
مروج مذهب، ۲۰۶
مسجد محمد افضل، ۲۱۰
مسکن افضل، ۲۰۹
معزالدين محمد موسوی رفت، ۱۶۹
مقام افضل، ۲۰۹
ملا مفید بلخی مُرد، ۱۷۷
مهمان عزیزاند شه و شهزاده، ۲۰۸
نونهال نامدار جعفری آورد گل، ۴۵
هادی کلام عرفی شیرازی، ۱۳۱
همایون بادشاه از بام افتاد، ۲۰۸
وَ قَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا، ۲۰۵
وَ كَذَلِكَ يُخَيِّبُ اللَّهُ الْمُوتَى، ۲۰۵
وَ ادْخُلِي جَنَّتِي، ۲۰۵
وارث سکندر آمد، ۲۰۹
والی توران برآر از ملک توران، بعد ازین /
ثانی صاحبقران بنشان بجایش کن
حساب، ۲۰۶
وای از دلکام و طاس فولاد و سیدی یار
محمد و عبدالواحد، ۲۰۹
یوسف زلیخا، ۱۳۵
یوم الاحد ثانی ربیع الاول، ۲۰۷

— اصطلاحات نقد ادبی و سبک‌شناسی —

ایهام‌بندی، ۱۴۵	ابتذال شعر، ۸۵، ۹۳
بتلاش گفتن (شعر)، ۱۰۹	اداهای رنگین، ۱۵۹، ۱۸۵
برجسته و تلاشی (شعر)، ۱۱۳	استاد فن، ۴۸، ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۲۹
بسیارگو، ۴۸	استاد همه‌دان، ۱۶۹
بلند خیال، ۱۳۲	استعارات بلند، ۱۹۹
بلندفکر، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۴۸، ۱۷۳	اشعار بلند، ۵۶
به طرز قدیم فکر کردن، ۱۴۰	اشعار به طرز قدیم، ۴۲، ۷۳، ۱۷۲، ۱۹۱
بیت برجسته، ۱۳۷	اشعار پخته، ۱۴۷
بیت بی‌معنی و بی‌ربط، ۱۰۱	اشعار پرمضامین، ۳۶، ۱۲۰
بیت تازه، ۵۳، ۱۷۹	اشعار پوچ و بی‌معنی، ۱۲۲
بیت رسمی، ۵۶	اشعار تلاشی، ۹۰
بیت کج، ۱۷۴	اشعار دلپذیر، ۱۱۹
پخته‌کار، ۱۶۹	اشعار عالمگیر، ۱۲۵
پیش مصرع، ۵۰، ۱۲۵، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷	اشعار فرمایشی، ۱۵۹
۱۷۰	اشعار هندی‌زبان، ۸۰

تازه فکر، ۱۷۷	۱۱۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱
تازه گوی / تازه گویان، ۵۶، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۶۶	۱۵۲، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۹۰
۱۹۰	خوش کلام، ۱۸۱، ۱۸۲
تازه گویان عرفی، ۱۷۵	خوش گو، ۱۸۴، ۱۹۰
تازه مضمون، ۳۹	خیالات بلند / خیال بلند، ۴۱، ۹۷
تلاش بستن الفاظ غیر متعارف، ۷۴	داد تلاش دادن، ۴۵، ۷۰، ۱۳۸
تلاش تازه، ۴۳	داد خوش خیالی و معنی یابی دادن، ۹۵
تلاشی (شعر)، ۱۸۰	داد سخن دادن، ۷۹
توارد، ۵۴	داد سخنوری دادن، ۴۶، ۴۸، ۱۲۹
جودت طبع، ۳۸، ۹۱	داد معنی یابی دادن، ۶۲
حاضر جواب، ۱۱۱	دخل کردن، ۱۰۱
حدت طبع، ۱۱۷، ۱۶۳	دقت آفرینی، ۳۳، ۱۶۳
حسن ادا، ۱۲۳، ۱۵۳	دیوان به طرز قدما، ۱۱۳
حسن مطلع، ۱۳۴	دیوان پُر از رطب و یابس، ۱۲۲
حلاوت سنج، ۱۲۸	دیوان پُر مضامین، ۱۵۹
خوبگو، ۴۸	دیوان رنگین، ۳۵، ۳۶، ۱۲۰، ۱۳۷
خوش اندیشه، ۹۳، ۱۲۴	راست بر است طرز، ۳۸
خوش ادا، ۹۸	رنگین خیالان، ۳۰
خوش خیال / خوش خیالان / خوش خیالی،	سنخن سنجان تازه گو، ۱۳۰
۳۳، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۸، ۵۵، ۹۱، ۱۰۲، ۱۱۴	سنخن سنجان، ۱۲۵، ۱۸۳
۱۱۷، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۷۶	سنخوران، ۱۶۸، ۱۹۳، ۲۰۳
۱۷۹، ۱۸۵، ۱۹۳، ۲۰۱	سنخوری، ۸۶، ۱۹۵
خوش سخن، ۸۴	سلیقه سنخوری، ۶۹، ۱۳۹
خوش طبع / خوش طبعی، ۶۴، ۱۰۱	شاعر پخته، ۸۵
خوش فکر، ۴۴، ۵۹، ۷۰، ۷۳، ۹۷، ۹۸، ۱۰۱	شاعر پرگو، ۱۰۹
	شاعر خوش گو، ۱۰۹

طبع آزمایی، ۸۰، ۱۳۷	شاعر ظریف طبع بی‌باک شوخ‌ذهن، ۱۱۱
طبع بلند، ۱۴۰، ۱۵۲	شاعر غرّاء، ۵۵، ۱۷۵، ۱۸۶
طبع درست، ۵۳، ۷۴، ۷۷، ۱۱۳، ۱۴۳، ۱۵۷	شاعر ماهر، ۱۴۱
۱۶۱، ۱۷۸	شاعر نازک‌مزاج، ۳۳
طبع دشوارپسند خورده‌گیر و دقت‌آفرین، ۶۰	شاه بیت، ۹۳
طبع سخنوری، ۴۰	شعر به طرز قدما شسته و صاف گفتن، ۵۳
طبع سلیم، ۱۹۰	شعر تازه، ۱۶۵
طبع عالی، ۹۱	شعر خوب / شعرهای خوب، ۹۵، ۹۸
طبع معنی‌یاب، ۵۹	شعر زیان‌هندی، ۸۲
طبع موزون، ۶۱، ۱۷۸	شعر شسته و صاف، ۱۴۰
طبع‌رسا، ۳۵، ۴۴، ۶۹، ۱۴۱	شعر عارفانه، ۱۱۳
طرح غزل، ۱۳۴	شعر محققانه، ۱۴۱
طرح کردن، ۶۰، ۸۵، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۳۷	شعر فهمی، ۱۶۳
طرز ایهام، ۳۴، ۳۹، ۱۴۵	شعرهای برجسته، ۱۰۹
طرز تازه، ۱۳۵	شیرین‌گو، ۸۵
طرز قدیم / طرز قدما، ۷۴، ۷۹، ۱۸۶	صاحب تلاش (شاعر)، ۵۹، ۷۰، ۷۹، ۹۸، ۱۱۴
عالی طبع، ۱۴۸	۱۴۳، ۱۷۷، ۱۸۴، ۱۹۰
غزل بی‌سر و پا، ۱۰۱	صاحب زیان، ۱۳۶، ۱۸۵
غزل تازه، ۱۵۴	صاحب طبع، ۱۲۵، ۱۴۵، ۲۰۱
غزل سلسله‌بند، ۱۳۶	صاحب طبیعت، ۱۸۶
غزل‌پردازی، ۱۳۱، ۱۵۳	صاحب قدرت، ۱۵۳، ۱۵۹
غزل‌های طرحی، ۴۱، ۱۴۰	صاحب سخن / صاحب سخنان / صاحب سخنی،
فکر درست، ۱۶۲	۶۷، ۸۰، ۹۱، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۰، ۱۳۲، ۱۷۵
فکر رسا، ۶۱، ۹۱	۱۷۳
فکر عالی، ۱۹۷	صاحب فکر و معنی بلند، ۹۱
فکرهای بلند، ۴۱، ۵۵، ۶۱، ۱۰۰، ۲۰۱	صاحب مذاق چاشنی سخن، ۸۷

فکرهای تلاشی، ۱۹۳	معنی بند، ۱۹۰
فکرهای رسا، ۱۴۱	معنی سنج، ۳۶، ۱۷۹
فن سخن سنجی، ۱۵۹	معنی طرازی، ۱۶۳
قافیه مستعد، ۱۳۸	معنی گستران، ۱۹۳
قدرت سخن آفرینی، ۱۱۷	معنی گستری، ۱۹۵
کامل سخن، ۱۲۰	معنی های تازه و بلند، ۱۳۴
کلام موزون، ۲۹، ۳۰	معنی های تازه و غریب، ۱۷۵
لفظهای شوخ، ۱۹۹	معنی های تازه و نازک، ۱۱۴
مثنویهای تازه و دلکش، ۱۵۹	معنی یاب / معنی یابان، ۳۱، ۷۹، ۸۵، ۸۷، ۹۱
مثنویهای رنگین، ۱۷۰	۹۴، ۹۶، ۹۷، ۱۰۰، ۱۱۷، ۱۳۴، ۱۵۱، ۱۳۲
مشق سخن را پخته کردن، ۹۱	۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۹۰
مشق سخن کردن، ۱۴۲، ۱۵۷	۱۹۷
مشق شعر کردن، ۸۹	مناظره کردن، ۱۱۰
مشق کردن، ۱۶۱	موزون طبع، ۳۷
مصرع ریخته، ۱۴۵	نازک بنده، ۱۴۵
مصرع مهمل طور، ۱۱۷	نازک بندی، ۳۸، ۴۱، ۹۱
مطلع برجسته، ۱۲۰، ۱۳۹	نازک خیال / نازک خیالان، ۳۱، ۱۲۰، ۱۳۳
مطلع تازه، ۱۴۵	۱۶۹
معنی بسته، ۱۶۴	نظم راست بر است، ۵۴
معنی تازه / معنی های تازه، ۴۰، ۵۵، ۱۶۴، ۱۷۳*	نکته سنجی، ۸۶
۱۹۰	هجوگو، ۱۱۱
معنی تازه یابان، ۳۱	همطرح، ۹۹
معنی تازه یابی، ۷۹	

◆ کشف‌الابیات ◆

آمد بتی به جلو دل برق آب کن / از زین فرو نیامده پا در رکاب کن ۱۸۹	آب بُود معنی روشن، غنی! / خوب اگر بسته شود، گوهر است ۲۹
آمد شد نفس که برو شد مدار عمر / باشد دو اسپه تاختن شهنسوار عمر ۱۷۴	آبرو می‌رود از دست به آمد شد غیر / چون حباب از همه جانب ره کاشانه ببند ۱۲۷
آن باده شعله‌گون که دارد خورشید / در ساغر ماه چون رسد، شیر شود ۵۰	آبم بکن ای شرم! به نزدیکی آن کو / شاید به غلط، یار ز من دست بشوید ۱۲۵
آن بلبلیم که هرگاه، از دل کشم فغان را / از خون چو ساغر می، پُرسازم آشیان را ۱۸۵	آتشم در ته پا بود، ولی همچو سپند / گام اول نفسم سوخت، ازین راه می‌رس ۱۶۸
آن چار خلیفه رسول معبود / کز ابجد وضعشان عشر روی نمود ۵۲	آرد از بهر مشق شاه مدام / چشم خوبان سیاهی بادام ۱۷۰
آن چنان زی که چو از حادثه برباد روی / حُسن معنی نگذارد که تو از یاد روی ۱۶۵	آسمان گو خلعت منت می‌پوشان بر تنم / زانکه همچون نغمه تازی بس بُود پیراهنم ۱۹۹
آن دلبر بوالعجب که ماه زیباست / بالای عَلم چو گل به شاخ رعناست ۱۷۲، ۱۷۶	آشفته‌گی ز عقل پذیرد دماغ ما / فانوس گردباد شود بر چراغ ما ۱۱۹، ۱۶۶
آن دهد در گریه پند ما که با ما دشمن است / آنکه می‌گیرد شناور را به دریا دشمن است ۱۸۴	آماده فنا نکند زندگی قبول / دست رد است ریشه پیری حیات را ۱۱۵

آن را که زوربازوی کسب هنر بُود / دست پُرآبله	آینه‌ایست بر سر راه عدم وجود / هرکس رسید،
صدف پُرگهر بُود ۱۷۹	کرد نگاهی و درگذشت ۱۹۷
آن شاخ گل که سینه من گلستان اوست / عالم	آینه‌دار حُسن بُود ذره ذره‌ام / گشته سپند آتش
تمام یک قفس از بلبلان اوست ۱۸۵	خود چون شرارها ۱۰۳
آن گاو به پیش اهل دانش / صاحب دولت بُود به	ابر تا برجاست، یاران! باده در ساغر کنید / چشم
دوران ۶۸	اختر تا نمی‌بیند، دماغی تر کنید ۱۶۰
آن نشئه که در می‌صبحوحی بینی / برخیز که در	اثر بر عکس بخشد سعی من از طالع واژون / ز
خواب نخواهی دیدن ۳۵	فریاد سپندم چشم بد از خواب برخیزد ۱۴۶
آن نهال شعله پروردم که ذوق سوختن / چون	اثر به ناله عاشق ز اضطراب خود است / چو برق
رگ یاقوت در آتش دواند ریشه‌ام ۷۵	جوهر تیغم ز پیچ و تاب خود است ۹۲
آنانکه ز یکدگر جگرریش تراند / قومی پس‌تر،	احمد، چشم و چراغ ایام بُود / رونق‌افزای بزم
جماعتی پیش‌تراند ۱۷۵	اسلام بود ۱۷۱
آنچنان با تو یکی گشته وجودم ای دوست! / که	احوال شب از شمع سحرگاه چه پرسی؟ / از
ترا بیتو توان دیدن و بی من نتوان ۱۷۵	سوختگان، قصه جانکاه چه پرسی؟ ۴۴
آنچه بی‌روی تو منظور نظر داشته‌ایم / آستینی	ادهم! صبح است وقت می‌نوشیدن / شوم است به
است که بر دیده‌تر داشته‌ایم ۹۴	مخمور سحر خوابیدن ۳۵
آنچه کم از طاقت ما شد، به تمکینش فزود صبر	از آب زر به خنجر شیرویه نقش بود / کین را
/ ما بردند در چشمش تغافل ساختند ۱۰۶	نسب به تیشه فرهاد می‌رسد ۹۸
آهنگ جلالی که بَمَش زیر شود / چون وانگری،	از آن میان که تو داری، گذشتن آسان نیست / ز
جمال تأثیر شود ۵۰	دجله گر گذری، آب تا کمر باشد ۹۷
آهو شنیده‌ایم و ندیدیم جز رمی / نقش جهان به	از باده برفروخته حُسن فرنگ را / خطش به‌شیشه
گردش چشم که بسته‌اند ۷۵	کرده پریزاد رنگ را ۹۹
آینه اوست هر بد و نیک ولی / در وجه حَسَن به	از باده مرا فزون شود عقل و شعور / ساغر ما را
وجه احسن دیدم ۱۸۹	ره نشاط است و سرور ۱۰۸
آینه ز عکس تو در آغوش گداز است / آگه نه‌ای	از باغ رفتی و دل بلبل به ناله ریخت / گل را
از حال دلم آه! چه پرسی؟ ۴۴	شراب رنگ تمام از پیاله ریخت ۱۲۱

از بزرگان وحشی و با خاکساران همدیم / کوه گر	از دم تیغی مگر، دم به طپیدن دهیم / سرمه
باشی تو، ما سیلیم، و گر خاکی، نمیم ۱۹۶	حیرت کشیم، دیده به دیدن دهیم ۱۳۰
از بس به دشت کرده‌ام آشفته نالها / چون زلف	از روی رحم، گوش به فریاد ما بده! / و الله کام
دلبران شده شاخ غزالها ۹۶	خاطر ناشاد ما بده! ۱۸۰
از بس که به قلب آشتی داری دوست / چون اهل	از رهایی مگو که چون طاوس / پر و بالم به مهر
زمانه و انشد لب‌هایت ۱۲۸	صیاد است ۱۷۷
از بهر شهود، عکس آن بدر منیر / کز وی شده	از زر و مال جهان، عریان‌تنان وارسته‌اند /
نور دلبری عالمگیر ۸۶	غنچه‌سان اندر گره خود را چو گوهر
از بهر قطع کردن نخل حیات تو / چون اره‌ای دو	بسته‌اند ۱۰۵
سر، نفس اندر کشاکش است ۱۱۴	از سادگی نوشتنش احوال خویش را / این باده
از بهر قطع کردن نخل حیات تو / چون اره‌ای دو	را ز سهو فکندم به جام او ۶۸
سر، نفس اندر کشاکش است ۱۱۴	از سبزه، تیغ بر کمر گل، بهار بست / گر توبه
از پریشان‌حالی آخر کار من صورت گرفت /	خضر وقت شود، جان نمی‌برد ۳۶
بس که مو آمد به کلکم خامه تصویر شد ... ۴۰	ز شرم چشم مست تو خوبان نهفته‌اند / در آستین
از تغافل‌های پی در پی مگر یارش کنم / پا زخم	چو غنچه نرگس پیاله را ۱۵۰
چندان به بخت خود که بیدارش کنم ۴۰	از صراحی دوباره قلقل می / نزد جامی به از
از تو تا دوست یک نفس راه است / تو حبابی و	چهار قل است ۱۱۰
بحر الله است ۷۳	از صورت این لفظ به معنی نرسی / یعنی مطلب
از چار خلیفه رسول مختار / قائم شده چار رکن	ز هرچه باشد مطلب ۱۸۸
دین ابرار ۵۳	از طپش آسودن دل، شاهد مرگ دل است / نبض
از خریزه‌های بخشش مرزایم / چون جان شیرین	از جنبش چو آساید، رگ خواب فناست ۱۹۸
شده است سر تا پایم ۱۲۸	از ظهور عشق، عالم یک تجلی بیش نیست /
از خوشه انگور عیان شد که درین باغ / شیرازه	ریخت رنگی در طپیدن طرح این کاشانه
جمعیت دلها رگ تاک است ۱۰۴	بست ۹۲
از دامن وصال جدا نیست دست عشق / پای	از غلط اندازی دوران مشو غافل که شخص /
چراغ حسن تو بخت سیاه ماست ۱۰۵	می‌شمارد اختر تابان، چراغ دور را ۱۲۹

- از غیر بریست ذات یزدان صمد / بگذار دویی، و
 قل «هو الله احد» ۲۱۰
- از فنای خویش، خطّ کاملی برداشتیم / از میان
 جان و جانان، حایلی برداشتیم..... ۴۵
- از کشتن «دریا» سر «پیرا» هم رفت / گویا سر او
 حباب این دریا بود..... ۱۶۰
- از گرمی عشق، بحر و بر می سوزد / صبر دل و
 طاقت جگر می سوزد..... ۱۴۴
- از لطف عمیم ایزد عزوجل / چون گشت عمارتم
 همه مستکمل..... ۲۰۹
- از ما به اسیران بلا باد بشارت / کز بیضه به یک
 منزلی دام رسیدیم ۹۶
- از ورق گردانی دوران کسی وارسته نیست / درهمه
 دیوان او یک مصرع برجسته نیست..... ۱۰۵
- از وطن یاری نیامد با من شیدا برون / آمدم مانند
 دست از آستین تنها برون ۹۰
- از هجوم می کشان بر شیشه می لرزد دلم / جا به
 مینا تنگ اگر باشد در آغوشم گذار..... ۱۵۳
- از هیبت چشم و مژه غافل نشوی / دستی دگر از
 کاسه برون است اینجا..... ۵۰
- ازین بی رحم صیادان، رهایی کی شود ما را /
 که آتش می زنند از بهر یک نخجیر، صحرا را.. ۱۲۱
- ازین خودکام یاران، رنگ الفت می پرد ما را / که بهر
 صید ماهی، خشک می خواهند دریا را..... ۱۲۱
- استخوان من و مجنون به تفاوت بردار / ای هما!
 چاشنی درد فراموش مکن ۹۶
- اسیر عشق و گرفتار قید تقدیرم / چو شیر از دو
 طرف می کشند زنجیرم ۱۱۳
- اشک چشم سرمه آلودم درین سرگشتگی / شام
 غربت می برم با خویش هرجا می روم ۵۹
- اشک در راه طلب، سخت روان است مرا /
 زحمت گام ازین بادیه برداشته ایم..... ۹۴
- لشک ریزان است گوهر در کفش وقت شمار /
 مال منعم، گریه بر احوال منعم می کند..... ۱۹۵
- اشکی که مرا ز چشم نم دیده برفت / لخت دل
 من بود که غلطیده برفت ۱۶۷
- اصحاب کبار را کم از هم مشمار / یک جان،
 یک تن بدان، تعصب بگذار..... ۵۳
- اضطراب اندر سخن عیب است «دانا»! چون هلال /
 مصرع برجسته باید، گو پس از ماهی رسد..... ۸۷
- اطاقه به فرق شه کامیاب / چو مدّ الف بر سر
 آفتاب..... ۷۴
- اعتبارات جهان رفته ست پیش از آمدن / نامها در
 وقت کندن از نگین افتاده است ۱۹۴
- افتد آسان طره اش وقت می آشامی به چنگ /
 مار چون آبی شود، افسون گری در کار نیست... ۴۰
- افشای راز عشق بود کار دیده را / منصور دان
 سرشک به مژگان رسیده را..... ۱۵۱
- افغان من خبر دهد از حال خسته ام / بر تیر آه،
 نامه احوال بسته ام..... ۱۰۶
- اگر آن هلال ابرو، به میان نشسته باشد / مه نو
 به چشم مردم، مژه شکسته باشد..... ۱۳۵

انار دلکش این تازه بستان / بود بی‌دانه همچون	اگر پاسبانش شود مست خواب / به رویش فشاند
نار بستان ۹۰	ز یاقوت آب ۹۰
انجم‌افروز شب از ناله جانکاه من است / آسمان	اگر حریف بلایی، هلاک خویش مخواه / چرا که
کاغذ آتش‌زده از آه من است ۶۹	آرزوی مرگ عافیت‌طلبی است ۹۴
اندیشه ز طبع، سال اتمامش خواست / دل گفت	اگر دریافتی، بر دانشت بوس / و گر غافل شدی،
که: «مسجد محمد افضل» ۲۱۰	افسوس افسوس! ۱۸۶
ان‌شاءالله در همین نزدیکی / بینم چو چتر بهوج،	اگر دستم رسد روزی به جیب زاهد خودبین / چو
ترا هم مغضوب ۶۸	شمع آرم برون یک رشته زنار از گریانش ... ۱۵۵
اهل دنیا را ز غفلت زنده دل پنداشتم / خفته دایم	اگر دشمن کشد ساغر و گر دوست / به طاق
مردگان را زنده می‌بیند به خواب ۱۳۳	ابروی مستانه اوست ۱۰۹
اهل همت را نباشد تکیه بر بازوی کس / خیمه	اگر گیسو برافشانی، هوا در مشک تر پیچی / و گر
افلاک، بی‌چوب و طناب استاده است ۱۳۴	رخساره بنمایی، شب ما در سحر پیچی ۱۱۲
ای آشنا! به یار چسان آشنا شدی / این شیوه را	اگر نالم ز رنج خار در پا رفته، نامردم / ولی در
بیا به خدا یاد ما بده! ۱۸۰	زیر پای من شکست، این می‌کند دردم ... ۱۹۵
ای آنکه غم زمانه پاکت خورده / اندوه دل	اگرچه لفظش عام است و معنیش خاص است /
وسوسه ناکت خورده ۶۱	به‌خاص و عام بُود شهره همچو بدر منیر ۱۱۰
ای باطن تو ز راز شاهی آگاه / بختاوری از نام تو	اگرچه نیک نی‌ام، خاکپای نیکانم / عجب که
روشن چون ماه ۶۴	تشنه بمانم، سفال ریحانم ۱۰۳
ای بر سر نامه گل ز نامت / باران بهار رشح	اَلَا فاسقنی خَمراً قُلْ لی: «هِيَ الْخَمْرُ» / وَلَا تَسْقِنِی
جامت ۱۷۱	سَرّاً اِذَا امْكَنَ الْجَهْرُ ۱۵۴
ای پنجه تو ز دامن همت دور / بر دولت	الهی! ذره دردی به تن ریز / شرر در پنبه‌زار موی
بی‌فیض، دماغت مغرور ۶۳	من ریز ۱۳۶
ای جرس! این همه فریاد ز دلتنگی چیست؟ /	امجدخانی که نیستش بخشش یاد / از دولت او
شکرها کن که دلت جای طپیدن دارد ۹۰	کس نرسیده به مراد ۶۶
ای جوان در قامت خم‌گشته پیران نگر / رفته رفته	امشب که بزم بی‌تو رخ دل‌طپیده است / نور
زندگی بارگرانی می‌شود ۱۹۸	چراغ‌گرده رنگ پریده است ۷۵

ای حریفان را به راهت رفته از سرهوش‌ها /	ایام به کام دوستداران گشته / کار میر از معز
زانتظار دیده قربانیان آغوش‌ها ۹۱	بسامان گشته ۱۶۷
ای حشر به خاک من بیتاب چه شور است؟ / بردست	این تیرگی ز روز ازل داشت کوکبم / مادر نزاده‌ام
همین لحظه مرا خواب، چه شور است؟ ۱۰۴	سرپستان سیاه کرد ۱۶۴
ای در دل اهل ذوق و وجدان جایست / عبد	این چه رنگ است که از عکس گل رخسارت /
اخلاص خالصت مرزایت ۱۲۸	جوهر آینه ابری شفق آلوده شود ۹۹
ای درد توام قرین، قرین را چه کنم؟ / دین پرده	این سیه مستی مرا از باده خود پروری است /
روی تُست، دین را چه کنم؟ ۸۶	شیشه تا موج شکستن می‌زند، بال و پری
ای دل! سفری ازین جهان دون کن / از بهر گریز،	است ۱۶۸
رخنه در گردون کن ۱۲۶	این قدرها که یاد ما نکنی / آنقدر یاد کرده‌ایم تو
ای سپند برق خُست شبم گلزارها / دست و پا	را ۱۹۰
گم کرده سرو قدت رفتارها ۱۶۳	این مژده فتح از پی هم زیبا بود / این کیف
ای سعادالله با نحوست منسوب! / حاصل نشد از	دوبالا چه نشاط‌افزا بود ۱۶۰
توام جواب مکتوب ۶۸	این هم ز غرور حشمت و جاه / برتابد چونکه
ای صبا! آهسته پا بر برگ‌های غنچه نه /	سر ز فرمان ۶۸
پاسبانانند گل‌ها، صائبا خوابیده است ۱۲۰	این هوس‌ها از وجود دل تو لُذ می‌کند / مرد تا در
ای صدرنشینان، همه درگاهی تو / ای عرش	سینه دارد دل، زن آبستن است ۲۰۲
حُضیض، اوج آگاهی تو ۱۵۱	با بزرگان بی‌ادب تیری مزین سوی فلک / وقت
ای فخر رُسل، رسیده‌ای در ره قُرب / جایی که	برگشتن بُود پیکانش آخر سوی تو ۹۸
گذاشت سایه، همراهی تو ۱۵۱ ^۰	با دامن تر شدم به محشر / گفتند به آفتاب بنشین .. ۱۴۵
ای که آرام دل خود به جهان می‌خواهی / بعد	با دوست رسیدیم، چو از خویش گذشتیم / از
درویشی اگر هیچ نباشی، شاهی ۳۵	خویش گذشتن، چه مبارک سفری بود! ۱۵۳
ای که از دشواری راه فنا ترسی، مترس! / بس که	با شعر علی نمی‌رسد شعر کسی / زانسان که خط
آسان است این ره، می‌توان خوابیده رفت ... ۲۰۲	کس به خط میر علی ۱۳۳
ای نام خوش‌نقش ضمیر سرخوش / مدح تو	با نگین کنده همگامیم در افشای راز / می‌توان
همیشه دلپذیر سرخوش ۶۴	فهمید حال دل ز نقش پا مرا ۱۹۷

باد بهار و بوی گل آشفته همانند / پیغام او ز ناله	بجز اندیشه وحدت نگنجد در خیال من / به رنگ
ما می‌توان شنید..... ۱۵۰	شمع صد شاخ است، یک گل بر نهال من..... ۱۸۵
بار دل عارف نشود جلوه دهر / آینه ز عکس	بجز خاری که مجنون داشت در دل / بیابان جنون
کوه، سنگین نشود..... ۱۵۵	خاری ندارد..... ۲۰۱
باز دارد راحت دنیا ترا از بندگی / از خدا غافل	بجز ساغر چو موج باده کی گردد زبان من / به
شدن تعبیر خواب مخمل است..... ۱۹۶	رنگ شیشه از می‌مغز دارد استخوان من... ۵۶
بازم نشسته تا مژه در دل، نگاه کیست؟ / روزم	بحر رحمت را تصور کرده بودم بی‌کنار / از غبار
سیاه‌کرده چشم سیاه کیست؟..... ۱۵۵	خط به‌دور عارضش حیران شدم..... ۱۱۸
باشدت رنج دویی حاصل این گندم و جو /	بحر وکان را نارسا افتاده استعداد فیض / گوهر
آنچه ناکاشته‌ای، مُفت تو هنگام درو..... ۱۲۹	آب دیده و یاقوت خون دل نشد..... ۱۶۸
باغ را از رخنه دیوار می‌بینم، مباد / باغبان تا در	بنخه بر خرقة فناکیشان / موج آب حیات را
گشاید، موسم گل میرود..... ۸۶	ماند..... ۱۵۳
باغبان! چیدن گل، سخت عقوبت دارد / بلبلی در	بر آن گروه ببايد گریست کز پس ما / حکایت
قفسی به که گلی در سبدي..... ۱۸۴	کرم روزگار ما بکنند..... ۶۲
بالای چشم، ابروی مشکین آن غزال / مدی بود	بر اوج جاه، دماغ هوس رسا گردد / به پشت بام،
که بر سر آهو کشیده‌اند..... ۷۴	دوبالا صدای پا گردد..... ۱۰۵
ببریدند سرش را به سر نیزه زدند / آسمان گفت	بر پوزش نیز هست لازم / نیش هجوی ز نکته
اگر نیست قیامت برپا..... ۱۷۷	سنجان..... ۶۸
ببندد برقفا ادبار دست جور ظالم را / همان پیش	بر حسب موافقت چو کردیم نظر / آمد به عدد
است پیکان از هوا چون تیر برگردد..... ۹۷	نیز موافق یکسر..... ۲۱۱
بین کرامت بتخانه مرا ای شیخ! / که گر خراب	بر خوان عطای تو «مسیحا» محروم / چون
شود، خانه خدا گردد..... ۵۳	صورت تصویر که باشد بر خوان..... ۱۷۷
بتی دارم که بر بالای همچون سرو گل‌فامش / قبا	بر دهن دست گذارد ز ادب گل به چمن / که به
چسبان بود، از بس که شیرین است اندامش.. ۵۶	گوش تو کند عرض پشیمانی خویش..... ۱۰۶
بتی می‌گفت پنهان با برهمن / خدای من تویی	بر ذات رسول، رهنمایی شد ختم / زان رو که
ای بنده من!..... ۱۳۶	«رسول» و «رهنما» هم عدد است..... ۲۱۱

- بر روی غافلان جهان خنده سپهر / از رود نیل،
کوچه به فرعون دادن است..... ۱۱۸
- بر روی ما چو صبح به رنگ شکسته است /
گردی ز دامن طپش دل نشسته است..... ۴۹
- بر زنخدان تو خالی سیاهی افتادست / همچو
دیوی است که بالای چهی افتادست..... ۱۷۲
- بر سر زلف تو تنها دل من مایل نیست / هر که
این سلسله را دید، جنون پیدا کرد..... ۱۱۲
- بر سر شورش میاور خاطر پرشور را / نیست
آسان دست کردن خانه زنبور را..... ۱۲۹
- بر سرم آمد، ولی بسیار زود از من گذشت / دولت
تیزی که می گویند شمشیر تو بود..... ۸۶
- بر سرمد برهنه، کرامات، تهمت است / کشفی که
ظاهر است درو، کشف عورت است..... ۱۰۱
- بر شیشه دل خورد ز نیرنگ تو سنگی / هر پاره
این شیشه صدا کرد به رنگی..... ۴۴
- بر فیل سفیدش که میناد گزند / شد شیفته
هرکس که نگاهی افکند..... ۱۵۴
- بر ک... نویسی از تو حاذق / حاجت نبود دوی
امساک..... ۱۱۱
- بر کف دست اگر موی برون می آید / می رسد
دست به موی کمر یار مرا..... ۱۱۹
- بر لاله خطی کشید کان سنبل موسست / گل را
به گلاب شست کاین صفحه روست..... ۱۲۳
- بر ما مپیچ بسیار، خواهیم بر جنون زد / یک
نعره وار راه است، از شهر تا بیابان..... ۱۲۶
- بر نداریم ز اشعار کسی مضمون را / طبع نازک
نتواند سخن کس برداشت..... ۱۴۶
- بر نگشتیم از جهان، زانسان که رو واپس کنیم /
مرد نقاشی که مستقبل کشد تصویر ما..... ۱۹۷
- برای خاطر مجنون، بهشت زندان است / هوا
یکی است اگر خانه گر بیابان است..... ۷۸
- برای نثارش ز شرمندگی ها / اگر جان نمی داشتم،
مرده بودم..... ۳۵
- بربند سنگ بر شکم از فاقه چون گهر / بفروش
خویش را و نگهدار آبرو..... ۸۷
- برت عاشق چو مضمون در پیام خود نهان آید /
دری چون نامه ام، بانگ شکست استخوان
آید..... ۱۵۶
- برچشم او خطی نه ز ابرو کشیده اند / مدی بُود
که بر سر آهو کشیده اند..... ۷۴
- برد هر کس که در بزم خموشی راه، می داند / که
فیض نشئه رطل گران، گوش گران دارد..... ۱۴۹
- برق پیش وحشت ما پای خواب آلوده است /
عرصه کونین یک گام از شتاب ما بُود..... ۱۰۵
- برق جولانی که گرم صید ازین وادی گذشت / بر
طپیدن های نبض جاده صحرا تنگ بود..... ۳۸
- برقع به رخ افکنده برد ناز به باغش / تا نکه
گل بیخته آید به دماغش..... ۱۲۰
- برکشید آه و سال تاریخش / گفت: «ملّا مفید
بلخی مُرد»..... ۱۷۷

- برندارد عشق، هرگز دست از دامان حُسن / گر
 بسوزی سرو را قمری سمندر می‌شود..... ۹۳
- برون نیامده‌ام هیچ‌گه ز خانه خویش / سفر چه
 داند عنقا ز آشیانه خویش..... ۱۹۱
- برهمن زادهای گوی سبق برد / ز میدان سخن از
 دو برهمن..... ۱۷۴
- بزرگان را بُود اسباب شهرت مایه نقصان / به
 چشم ماهنو در شیشه افلاک، مو باشد ۷۱
- بزم ما برهم ز سنگ محتسب کی می‌شود / شیشه
 ما چون عنب گر بشکند، می می‌شود..... ۱۸۱
- بس که پُر شد ز سرمه چشمانش / شد رگ سنگ
 سرمه مژگانش..... ۱۷۸
- بس که دارد عضو عضوم روی خواهش سوی
 دوست / پای خواب‌آلوده‌ام در خواب بیند
 کوی دوست..... ۵۵
- بس که در خون تحیر غوطه زد اندیشه‌ام / چون
 رگ یاقوت خوابیدست پای ریشه‌ام..... ۵۷
- بس که در مشت غبارم یاد رویش نقش بست /
 گرده تصویر او شد، هر کجا گردم نشست..... ۵۵
- بس که در هجر تو چون نال قلم کاهیده‌ام / از
 تنم صد پیرهن بالیده بر پیرهن است..... ۱۷۴
- بس که شه دلسته احوال مُلک و لشکر است / زنگ
 بر آینه، داغی بر دل اسکندر است..... ۱۷۴
- بسان مغز بادامی که از توأم جدا ماند / در آغوشم
 نمایان است خالی بودن جای..... ۱۹۴
- بسته کمر کینم، در قبضه کمان او / در کشتن من
 تیغش، افتاده به یک پهلوی..... ۹۵
- بس که از نامحرمان پوشیده دارم راز خویش / همچو
 خط سر تا به پایم سرمه آواز خویش..... ۱۰۶
- بس که از یاد تو حیرانی قیامت‌شور بود / جوهر
 آینه، فریاد دل رنجور بود..... ۱۹۹
- بس که بگدازد ز شرم حُسن او رخسار گل / عطر
 ماند در کفش، چینه چو در گلزار گل..... ۱۰۶
- بس که بنگاشته اشکم رخ کاهی از خون / مژه‌ام
 بسته بهم چون پر ماهی از خون..... ۱۰۹
- بس که پر گردید گوشتم از صدای عندلیب / بوی
 گل گر بشنوم دانم نوای عندلیب..... ۴۲
- بس که شرح غم دل، مضطرب احوال دهم /
 به کبوتر چو دهم نامه، پر و بال دهم..... ۴۴
- بس که گل سرزده از هر سر خار ماهی / کوچه
 موج به دریا چو خیابان گل است..... ۹۵
- بس که می‌ریزد سرشک از دیده گریان ما / بسته
 از خون چون پر ماهی بهم مژگان ما..... ۱۱۰
- بشکست دل آبله از گردش پایم / در کار من این
 هم گرهی بود که وا شد..... ۱۵۳
- بشکند از جور گردون گر نسوزد دل ز عشق /
 دانه‌ای کز برق سالم جست، رزق آسیاست.. ۱۸۹
- بشناخته تا دهر بدین هوش مرا / هر دم به غمی
 ساخته مدهوش مرا..... ۱۴۴
- بعد ازین در عوض اشک، دل آید بیرون / آب
 چون کم شود از چشمه گل آید بیرون... ۱۵۶

- بعد فکر یازده سال از خط پشت لبش / حسن
مطلع کرد پیدا مطلع ابرونویس ۴۱
- بعد فوت شد تاریخ / «جامی از جام حمد بیخود
شد» ۴۷
- بعد مرگ، افتان و خیزان در هوای کوی او /
استخوانم چون پر افتاده آید سوی او ۱۲۲
- بغیر دل، همه نقش و نگار بی معنی است / همین
ورق که سیه گشت، مدعا اینجاست ۳۵
- بگذراندم قصیده در مدحش / بستد و خواند چند
بیت ازان ۶۳
- بلاست هجر عزیزان اگر چو مردم چشم / ز هم
به قدر یک انگشت، راه خانه جداست ۱۵۵
- بلبل از گل بگذرد گر در چمن بیند مرا /
بت پرستی کی کند گر برهمین بیند مرا ۷۳
- بلند از جور چشم او چو مژگان گشت فریادش /
ز خاموشی چو حال سرمه را آهسته
پرسیدم ۵۶
- بند نقابی کشیم، تیغ و ترنج آوریم / یوسف
یعقوب را، کف به بریدن دهیم ۱۳۰
- بنشین به گوشه‌ای، اگر آزاده‌ای ز خلق / پای
شکسته تو به جایی نرفته است ۳۷
- بنگر چو خورد طفل به یک پستان شیر / در
دست بگیرد سر پستان دگر ۱۰۸
- بنگر چو شود جامه زریاف کهن / سوزند در آتش
از پی سیم و زرش ۱۰۸
- بوالهوس! این همه تفحص چیست / نسخه
عافیت صحیح کجاست؟ ۱۹۸
- بُود آرایش معشوق، حال درهم عاشق / سیه
روزی مجنون، سرمه باشد چشم لیلی را ۱۶۰
- بُود از درد وحشت نشئه در خون طپیدن‌ها / شود
دامن ته پا صید را گرد رمیدن‌ها ۹۲
- بُود از شیوه ظلم این قدرها چشم یک‌رنگی / مرا بر
دل رسد زخم و ترا چین بر جبین افتد ۱۴۹
- بُود طاعت فرض همچون نمازم / بفرما گهی بنده
را تا نشنید ۴۷
- بود منزل رسیدن، دل به دست آوردن خوبان /
بلند و پست راه عشق، لطف بیش و کم
باشد ۱۴۸
- بُود موج تبسم جنبش گهواره نازش / خبر از
گریه‌ام آن طفل بی پروا کجا دارد؟ ۱۱۵
- بُود نام او نشئه بخش ادا / که بر سرکشد جام
حمد خدا ۱۷۱
- بُود واعظ ز علم باطن اعمی / که چشمانش چو
عینک در کتاب است ۱۰۴
- بود یک سایه در دو گوهر پاک / جسمک
حشمش بیان باشد ۱۹۰
- بوعلی آن سید عالی نسب / باب علی هست ولی
بن ولی ۶۵
- به آیینی تمام از خُم شراب صاف می‌آید / عجب
خیل پریزادی ز کوه قاف می‌آید ۱۱۹

به استقبال عیشم تا به منزل می‌دود محنت /	به تغییر حروفی چند فی‌الفور / درستش کرد بر
به گوش آید شکست شیشه‌ام از سینه‌خارا... ۱۹۴	زعم خود این طور ۱۳۶
به اندک تلخی اندوه، عشرت‌ها نمی‌ارزد / به	به تن بویا کند گلهای تصویر نهالی را / به پا بیدار
تشویش حلال، این نعمت دنیا نمی‌ارزد..... ۹۱	سازد خفتگان نقش قالی را..... ۱۲۵
به این بی‌خودی او بُود رهنمون / کند آخرین	به تو دارم سپهر! حاجت نو / که عمر جاودان
جام مستی فزون..... ۱۷۱	بخشی به خسرو..... ۶۹
به این قَدَر که به بالین من نهی قدمی / مترس	به تیغ بی‌نیازی تا توانی قطع هستی کن / فلک تا
هیچ‌کست مهربان نخواهد گفت..... ۱۵۵	افکند از پا تو را خود پیش‌دستی کن ۳۶
به بزم اهل دین، ارباب دنیا را چه رو باشد / به	به جگر‌تشنگی خضر، دلم می‌سوزد / که به سر
رنگ خواب همچون غفلت آنجا مو به مو	چشمه تیغی، دم آبی نکشید..... ۱۳۰
باشد ۷۰	به چشم تیره‌دلان روشنی غبار بُود / سحر به کلبه
به بزم بی‌خلل می‌کشان خاموشی / دهان پرگله	شب، سیل نوبهار بُود ۱۸۱
خمیازه‌خمار بُود ۱۸۱	به چشم کم‌منگر جسم خاکساران را / که این
به بویت صبحدم گریان چو شبنم در چمن رفتم /	غبار به دامان یار نزدیک است ۱۱۹
نهادم روی بر روی گل و از خویشتن رفتم... ۱۱۸	به چشم مست ز گرمی گلاب می‌پاشند / به روی
به بویت صبحدم، نالان به گلگشت چمن رفتم /	فتنه‌خواییده آب می‌پاشند ۱۸۶
نهادم روی بر روی گل و از خویشتن	به چنگ او برات شادمانی / همین میر و وزیرش
رفتم..... ۱۱۸	کامرانی ۱۸۹
به بیستون نظری کردم و یقین دیدم / که کار تیشه	به چه اندیشه‌ام از خاطر ناشاد روی / چه به
فرهاد نیست، کار دل است ۴۳	خاطر گذرانم که تو از یاد روی ۱۶۴
به پشت لب، خط آن قبله را شمار ابرو / چو	به حذر می‌گذر از خاک جگر‌سوختگان / دست
رکن کعبه چهار است، شد چهار ابرو..... ۱۸۴	بیرون نکشد شعله دامن‌گیری ۱۳۰
به پیری از چه رو می‌افکنی کار جوانی را / نمی‌دانی	به خرمن کسوت دیگر نپوشد آفتاب من / ز دُرد
که سلخی هست ماه زندگانی را ۱۹۶	خویش دارد شیشه چون اخگر شراب من..... ۱۳۵
به تاراج دل ما هر زمان ای غم! چه می‌آیی؟ /	به خواب عدم راحتی داشتم / ازین خواب، ما را
متاع خانه‌درویش را غارت نمی‌شاید ۱۹۱	که بیدار کرد؟..... ۱۸۲

- به خون‌ریزی همانا داده فرمان چشم جادو را /
 که از مژگان نهد انگشت هر دم تیغ ابرو
 را ۱۹۷
- به خیراندیشی عالم برآور نام چون «طالع» / دلی
 را گر به‌دست آری، به‌جانت دلربا
 گردی ۱۲۹
- به داغ لاله عذاران از این چمن رفتم / به جای
 گل بفشانید لاله بر خاکم ۱۵۱
- به دُر کی هم‌تش دستی رساند / که آبی بسته را
 ناپاک داند ۶۲
- به درد عشق کاهیدن ز کافر نعمتی باشد / چو
 چین جبهه می‌باید ز غم بر خویش
 بالیدن ۱۹۶
- به درگه کرم آخر امید آوردم / سری به سجده
 زبیری چو بید آوردم ۱۵۱
- به دل، شوخی، نفس دزدید و طغیان می‌کند
 نازش / پری در شیشه پنهان گشت و بیرون
 است پروازش ۱۶۱
- به دنیا و به عقبی در ستیزند / چو برق از هر دو
 جانب می‌گریزند ۱۳۶
- به ذات او صفات کردگار است / که خود پنهان و
 فیضش آشکار است ۱۷۲
- به ذوق ناله امروز می‌توان جان داد / که عندلیب،
 سرودی به یاد مستان داد ۶۰
- به رنگ تن و هر دو دندان او / بگویم چه رمز
 است ای رازجو! ۱۳۸
- برنگ دانه‌های سبزه را مانند درویشان هندوستان
 / اگر صد را بخواند کس، به جز یک یک
 نمی‌آید ۱۴۲
- به رنگ گرد می‌گردم پی رم‌کرده آهوئی / که در
 دنباله خود سایه صیاد می‌داند ۱۳۹
- به روز عید، هر شاه و گدا گم می‌کند خود را /
 تو رفتی بر سمند ناز و من از خویشتن
 رفتم ۵۷
- به زمین برد فرو خجلت محتاجانم / بی‌زری کرد
 به ما آنچه به زر قارون کرد ۱۹۶
- به زیر ابروش خال خوش‌انداز / به رنگ
 ابن حاجب نکته‌پرداز ۱۹۸
- به صحرایی که یار از جلوه گرداند عنانش را / جواهر
 سرمه سازند آهوان ریگ روانش را ۹۹
- به عریانی مرا دلگیری دیگر بود هر دم / چو
 اخگر جبه سنجاب پوشیدن کند سردم ... ۱۹۵
- به عشق خواب طلب می‌کنی، برو غافل /
 به‌کارخانه مخمل که خواب می‌بافند ۱۱۲
- به عیش‌آباد هندستان غم پیری نمی‌باشد / که مو
 نتواند از شرم کمرها شد سفید اینجا ۹۵
- به غنچه رابطه جویم که در طبیعت عشق / گل
 شکفته به دل‌های بی‌غمان ماند ۱۸۶
- به فرصت نگاهی آخر است تحصیلم / برات رنگم
 و بر گل نوشته‌اند مرا ۵۰
- به قدر مال باشد سرگرانی / زوزن زر فزاید بار
 دستار ۱۵۳

به یاد کعبه چه سر می‌زنی؟ خدا اینجاست /	به کاوش مژه از گور تا نجف بروم / فکنده تیر
به طوف مروه کجا کجا می‌روی؟ صفا	دعایی و بر هدف آمد..... ۱۳۲
اینجاست ۲۵	به کیش سخت‌دلان هم فسرده‌گی ننگ است / گواه
به یاد نوگلی چون غنچه شب دلتنگ بنشستم /	این سخن است آتشی که در سنگ است... ۹۲
سحر چو جیب صبرم چاک شد، خود را	به کین چون منی، آن دوستی دشمن چه می‌آید؟ /
همان دیدم ۱۱۳	غریبم، خاکسارم، عاجزم، از من چه
به یاری از سر درد یتیمی / سرفرستادی گهر گرد	می‌آید؟ ۴۲
یتیمی ۳۹	به محفلی که حریفان به یاد حق مستند / نفس
به یک بیت، دعوی مسلم بُود / اگر مصرعش	زدی و چو آینه بر تو در بستند..... ۱۳۵
مصرعی هم بُود ۴۲	به من گفتند تاریخی ادا کن / که سازد سال هندو
به یک کرشمه که در کار آسمان کردی / هنوز	با عرب جُفت ۴۶
می‌پرد از شوق چشم کوکب‌ها ۱۱۹	به نیرنگی دل صد داغ من گردیده پامالش / که
بهار آمد، ز جوش لاله دارد کوه دیدن‌ها / شرر	رقصد صد چمن طاوس نقش پا
خارا شکافی می‌کند از دل طپیدن‌ها ۱۶۲	به دنبالش ۷۵
به جنگ ما و من، روزی که از وحدت کمر بستم /	به وصل دوست محال است گر رسیدن ما / نرفته
ز خود بیرون شدن‌ها بر کفم شمشیر عریان	است به جایی ز خویش رفتن ما ۳۷
بود ۹۱	به هر صورت که گردیدم، نبردم راه در کویش /
به خلوت‌خانه دل رفت و پیدا کرد عالم را / درین	نوای بلبل و بوی گل و باد صبا گشتم ۷۹
آینه خود بنشست و بیرون ماند تمثالش .. ۷۵	به هرکجا که رسم، وصف دوستان گویم / برای
بهر تعمیر سرای دلگشا / خان بختاور کف همّت	یارفروشی، دکان نمی‌باید ۳۶
گشاد ۶۴	به هم ناز و نیاز آینه‌ساز الفت‌اند اینجا / خرام آن
بهر زیب تن ز دل می‌خواستم گل‌های داغ / صد	پری دارد ز رنگ جسته‌ام گردی ۱۴۹
چمن برهم زدم تا یک قفس آراستم ۱۴۲	به هنگام درو آید هراسش / که ناید خوشه پروین
به راه انتظارش گر گدازد تن، چه خواهد شد /	به داسش ۱۸۹
ز اعضا چشمی و پایی زنگس بس بُود ما	به یاد داغ‌های کهنه دل دارد تماشایی / بود
را ۱۲۱	طاوس را سیر چمن برگشته دیدن‌ها ۱۴۳

به وصف می زده سر از من این دو مصرع خوش /	به رنگ آه نومیدی، به چرخ آهنگ کین دارم /
که گشته ورد زبان همه صغیر و کبیر ۱۱۰	چو ناوک گرچه دست کوتاهی در آستین
بهین طاعت حق نماز است، در وی / گهی بنده	دارم ۱۸۹
ایستد، گه از پا نشیند ۴۷	به صحرایی مرا بُردست حُسن بی نشان او / که از
بی آینه پنبه درنگیرد هرگز / یک چند اگر در	خود رفتن مجنون بُود ریگ روان او ۱۰۷
آفتابش داری ۱۰۸	به طفل بادهستی داده ام دل را که از شوخی / رود
تیا ای نور چشم پاکبازان رنگ سیمایت / که چون	گر عالمی بر باد، کاغذباد می داند ۱۳۹
نرگس درون دیده خالی کرده ام جایست ... ۱۳۵	به غافلان طرب، برق چشمکی زد و گفت / برون
بیا بلبل! به آهنگی که می دانی، بکش هویی / که از	نچسته ز خود ناخوش است خندیدن ۷۷
خود رفتنی در پیش دارم تا سر کویی ۱۰۰	به قدر خویش در هر نشئه هر کس عالمی دارد /
بیا هنوز غم از خمار حسرت نیست / به جام	سپهری چون حباب می نباشد رند می کش
آینه ته جرعه نَفَس باقی است ۲۰۱	را ۹۹
بی برگی منعم بُود از کثرت سامان / لب تشنگی بحر	به کوری بگذرد بی مهر رویش عید نوروزم / بُود
ز بسیاری آب است ۱۴۱	بی نور صبحم چون بیاض چشم قربانی ۵۵
بی تکلف مرگ هم آسان نمی آید به کف / از	به گلزاری که بیند ناز عرض لشکر حُسنش /
تماشای دو عالم چشم باید دوختن ۵۱	تماشا کن شکست فوج فوج رنگ گلها
بی تو از چشم ترم شورش جیحون پیدا است /	را ۱۲۱
چون رگ لعل، مرا هر مژه در خون	به گوش چرخ رسانید حرف جانسوزی / که عمرم
پیدا است ۵۵	از تو چو در معرض تلف آمد ۱۳۲
بی تو بر من ماهتاب امشب شب دیگر شدست /	بهم این دستگیری منعمان را عین نادانی است /
نور شمعم چون طلایی گشته، خاکستر	بدان ماند که دست کور را کور دگر
شدست ۵۵	گیرد ۱۲۷
بی تو بلبل می کشد دنباله آهنگ مرا / بوی گل	به محفلی که دل آینه رضا طلبی ست / نفس درازی
تعلیم تمکین می دهد رنگ مرا ۱۲۱	اظهار، پای بی ادبی ست ۴۹
بی تو تا چند بسازد به دل تنگ کسی / از گرانجانی	به وصف می ز صراحی دوباره قلقل می / به از
خود چند خورد سنگ کسی ۱۴۸	چهار قُلش گفت و فارغ از تکفیر ۱۱۰

بی‌همتی و نام تو همت‌خان است / «برعکس نهند	بی‌تو دوشم در درازی از شب یلدا گذشت / آفتاب
نام زنگی کافور»..... ۶۳	امروز چون برق از سرای ما گذشت ۱۸۳
بیهوده چه سوزی پی دنیا جگر خویش / در خاک	بی‌تو شب ماه تیره روزان / چون چشم
چو اخگر نبری مشت زر خویش..... ۱۴۹	سفیدگشته تار است ۴۴
بیهوده دل زهدکشان وسوسه‌ناک است / از یک	بی‌تو می‌ریزد نمک در ساغر من ماهتاب / گرد
قدح باده حساب همه پاک است..... ۱۰۴	کلفت می‌شود بر بستر من ماهتاب..... ۱۹۸
پابند به هیچ مانده‌ام بر سر راه / چون حرف که	بی‌چراغ است اگر بزم خیالم، غم نیست / مصرع
بر زیان الکن ماند ۱۱۴	ریخته شمعی ست که در عالم نیست..... ۱۴۵
پاک طینت را ز دنیا دوری در کار نیست / می‌توان	بی‌داغ عشق، خون رود از چشم دل مرا / آید
چون آب گوهر از سر گوهر گذشت..... ۱۸۱	به‌گریه طفل، چو خاموش شد چراغ..... ۵۶
پاک طینت را کمالی نیست دانشور شدن / هیچ	بیرون نرود مرد ز قید هنر خویش / طاوس اسیر
حاجت نیست خاک کربلا را زر شدن ۱۱۹	است به گلدام پر خویش..... ۹۶
پرتو عمر چراغیست که در بزم وجود / به نسیم	بی‌غنچه‌دلی رایحه درد ندانی / بی‌سیلی غم، حال
مژه برهم‌زدنی خاموش است..... ۹۷	رخ زرد ندانی ۱۴۰
پرده برداشته‌ام از غم پنهانی چند / به زیان می‌رود	بی‌کمال از پی صحبت چو خودی میخواهد /
امروز گریبانی چند..... ۱۸۳	چون زن زشت که از همدمی کور خوش
پری دیده‌ام، مایل کیستم؟ / به خون می‌طپم،	است ۱۳۷
بسمل کیستم؟..... ۱۴۰	بی‌لب لعل تو می‌خوردیم، دل را زد شراب /
پنجه اهل سخا بر جانب دست گدا / وقت رفتن	محتسب‌بنشین که ما را باده خود کرد
غنچه است و وقت برگشتن گل است ۱۱۲	احتساب..... ۹۱
پوشی اگر اطلس و اگر باشی عور / کو آنکه ز	بیمار عشق را ز مداوا چه فایده / دارد لب تو
نزدیک بیند یا دور..... ۱۲۳	فایده، اما چه فایده ۱۸۴
پوشیدن چشم من به دیدن ماند / بر پای نشستم	بیماری چشمش را، تغویذ چو بنویسند / از پرده
به رفتن ماند..... ۱۱۴	چشم آرند، خوبان ورق آهو..... ۹۵
پوشیده ته خرقه پشمینه کشم می / چون ابر بود	بی‌نقطه شک به‌ذات یکتایی او / چون جمع کنند،
آب نهان در نمد من ۱۹۷	یازده خواهد بود ۵۲

تا در آید یار در آغوش، از خود رفته‌ام / عمر ما	پی تاریخ هندو و عرب، دل / ز هجرت یک‌هزار و
چون برق، قدر یک بغل وا کردن است... ۱۸۹	شصت و نه گفت..... ۴۶
تا رام نگردد به تو رم کرده غزالی / دزدیده نگاهی	پیچد به سرش چو باد نخوت / نیشی زندش به
که به‌من کرد ندانی..... ۱۴۰	امر یزدان..... ۶۸
تا ز حرف جستجویش دم زدم / چون دو لب	پیچشی در کفنی خواهم و گنج لحدی / غربتم
کونین را برهم زدم..... ۱۰۶	کارگر افتاد، شهیدان! مددی..... ۱۸۴
تا سر زده از شمع، چنین بی‌ادبی / پروانه ز عشق	پیر شدی «واثق»! و ز کبر نرستی / کوه به زیر آمد
شمع واسوخته است..... ۱۵۴	و پلنگ نیامد..... ۱۹۸
تا شوی محمل به دوش کاروان اعتبار / چون	پیرانه سر مخور می، گفتم دگر تو دانی / در
جرس اینجا دل خامش، لب گویا طلب..... ۱۴۰	ماهتاب منشین، با خرقة کتانی..... ۷۸
تا قدر وصال دوست، ظاهر گردد / همچون شب	پیش و پس قلب صف کبریا / پس شعرا آمد و
قدر، وصل ناپیدا به..... ۸۰	پیش انبیا..... ۳۰
تا مرا یک پای ثابت در طریق یار گشت / پای	پیشانی عفو ترا، پُرچین نسازد جرم ما / آینه کی
دیگر گود آن از شوق چون پرکار گشت... ۱۰۴	برهم خورد، از زشتی تمثالها؟..... ۱۱۹
تا نرگست به بزم فسون نگه نشست / چشم بتان	پیک پیری چون رسد، سامان رفتن کن ز دهر /
ز سرمه به خاک سیه نشست..... ۱۵۱	نامه پیچیده مرگ است هر موی سپید..... ۱۹۵
تا نظر بر حُسن صیادم فتاد از زیر دام / دانه از	پیمان من به خامشی از بس دُرست بود / چون
حیرت چو مغز پسته در منقار ماند..... ۱۰۵	ساغر حباب، شکستم صدا نداشت..... ۱۵۱
تاریخ بنای خانه سابق و حال: / این «مسکن	پیموده‌ایم بسکه ره گل‌عذارها / از فرق ما چو شانه
افضل» آن «مقام افضل»..... ۲۰۹	گذشتست خارها..... ۱۰۳
تاک را سرسبز دار ای ابر نیسان! در بهار / قطره	تا بخوانی از رُخم حال درون تنگ را / شرم
تا می می‌تواند شد، چرا گوهر شود..... ۸۵	می گرداند اوراق کتاب رنگ را..... ۱۹۴
تبخاله نیست در شب هجران ز تب مرا / کز	تا به دل گردیده‌ام خورسند، عالم از من است /
فرقت تو خیمه زده جان به لب مرا..... ۱۰۳	در قناعت، مور از یک دانه صاحب‌خرمن
تخم اشکی ریختم، چیدم گل رسوایی / دانه‌ای	است..... ۱۷۴
افشانده بودم، حاصلی برداشتم..... ۴۵	

تنش را پیرهن عریان ندیده / چو جان اندر تن و
 تن جان ندیده ۱۷۶
 تنها نشسته‌ایم و طلبکار چون خودیم / مکتوب
 اشتیاق به عنقا نوشته‌ایم ۸۹
 تو آفتابی و من شیشه‌های بوقلمونم / کنی چو بر
 سر ما جلوه، رنگ‌رنگ‌برآیی ۱۹۴
 تو از تمکین، من از حیرت، نه ایمایی، نه تقریری
 / بدان ماند که هم‌بزم است تصویری به
 تصویری ۱۱۲
 تو از سنجاب داری طوق و من از آهن ای قمری!
 / بین سرو تو بی‌رحم است، یا سرو من ای
 قمری! ۱۸۰
 تو پیرو شاه، و شه بُود پیرو حق / شه سایه
 کردگار و تو سایه شاه ۶۴
 تو چنان رمیدی از من، که به خواب هم نیایی /
 به کدام امیدواری، بروم به خواب بی‌تو ۴۵
 تو چون ساقی شوی، درد تنک‌ظرفی نمی‌ماند / به
 قدر بحر باشد وسعت آغوش ساحل‌ها ۱۳۴
 تو چون سیل آمدی بر ما گذشتی / چو صحرا
 سینه چاک‌ی به ما ماند ۸۶
 تو صوفی صاف و صاحب تمکینی / تو هادی
 کاملی و حق آیینی ۱۲۷
 تو و دلجویی عاشق، زهی اندیشه باطل / غبار
 خط مگر آرد به یادت خاکساران را ۱۱۹
 توان از دانه‌های سبجه دانست / که دل‌ها را به
 دل‌ها هست راهی ۹۵

تخم دیگر به کف آریم و بکاریم ز نو / کآنچه
 کشتیم، ز خجالت نتوان کرد درو ۱۲۸
 ترا نه تکمه لعل است بر لباس حریر / شدست
 قطره خون منت گریبان‌گیر ۶۱
 ترک شوخی نکند زان سبب استاد ازل / همچو
 اطفال کشیدست فلک را به فلک ۶۶
 تقاضای ستم گل می‌کند از انفعال او / نگاهی کز
 حیا دزدیده، شوخی‌های مژگان شد ۳۸
 تکمه در پیرهن نمی‌گنجد / از هم‌آغوشی
 گریانش ۱۷۸
 تلخی و غم و یاس و هوس، سهو و حساب /
 عامی، اعمی، عشق، و مهر و مادر ۲۱۱
 تماشای جمال خود چنان بُردست از هوشش / که
 بیرون آورند از خانه آینه بر دوشش ۱۱۹
 تماشای جهان اهل عدم را در نظر باشد / توان از
 خانه تاریک دیدن حال بیرون را ۱۰۰
 تمام عمرم با شاهد دو ساله گذشت / حباب‌وار
 مرا عمر در پیاله گذشت ۱۷۵
 تن ز اشکم تا به گردون غرق آب استاده است /
 سر به روی تن عیان همچون حباب استاده
 است ۱۳۴
 تنزل پیشه‌کی از تیره‌روزیها حزین باشد؟ / که بالا
 شام گر شد، صبح در زیر زمین باشد ۱۰۵
 تنزلش چو ترقی به اختیار مدان / که این
 نفس‌زدن شخص روزگار بود ۱۷۴

- توبه‌های نفس بازپسین دست رد است / بی‌خبر! دیر رسیدی، در منزل بستند..... ۱۳۵
- تهمت زده‌ام کرد به عشق دگری، کاش / پرسند که غیر از تو به عالم دگری هست..... ۱۹۹
- تیره بنشینی گرت خالیست از روغن چراغ / کلبه فقر و قناعت را بُود روزن چراغ..... ۹۸
- تیز می‌سازد به قتل عاشقان شمشیر را / این قدر هم رحم ازو بسیار می‌دانیم ما..... ۱۰۳
- تیزی مژگان خونریز ترا حاصل نکرد / تیغ‌های آهنی هرچند سر بر سنگ زد..... ۱۴۱
- جاده راه محبت که دم شمشیر است / نفس سوخته‌ای بود که پنهان کردند..... ۱۳۵
- جاده همراهی من تا به لب دریا کرد / عاقبت همره کوتاه قدمم تنها کرد..... ۱۲۴
- جام می را بر رخ گلزار می‌باید کشید / ابر بسیار است و می بسیار می‌باید کشید..... ۶۰
- جامه صبر به بالای جنون تنگ آمد / هرچه از دست برآمد، به گریبان کردیم..... ۹۲
- جامه گلگونی که از خون‌ریزی‌ام آزرده نیست / گر منش دامن بگیرم، خون من خود مرده نیست..... ۳۵
- جامی می عشق، دادند ناگاه / از خویش رفتیم، الله الله!..... ۴۹
- جان به لب از ضعف نتواند رسید / ما به زور ناتوانی زنده‌ایم..... ۱۴۶
- جدا از خود چه می‌خواهی، توهم کرده مهجورت / اگر معنی همین معنی، اگر صورت همین صورت..... ۱۴۱
- جدا از قید آرامی ندارد جان محزونم / به چشم حلقه زنجیر باشد خواب مجنونم..... ۱۰۰
- جدا از هستی خود شو که هم‌رنگ صفا گردی / اگر قالب تهی از خود کنی، ماه سما گردی..... ۱۲۹
- جدا ز ما دل ما را به زیر خاک کنی / به این ستم‌زده در یک مزار نتوان بود..... ۱۹۱
- جرم ما گر باده‌آشامی است، مستی جرم کیست؟ / عکس لعل خویش را ما در شراب افکنده‌ایم..... ۱۴۷
- جز به کشتن نشوند اهل جهان صاف به هم / صیقل آینه، گردِ صف جنگ است اینجا..... ۵۶
- جز به هجا کلکه سزاوار نیست / مار که زهرش نبود، مهر نیست..... ۶۸
- جز حدیث خود نگنجد در دهان خود فروش / طوطی‌اش را غیر خود چون بسته در منقار نیست..... ۵۹
- جز من کسی دگر ز سلاطین روزگار / سدی به روی بحر ز گوهر نبسته است..... ۱۱۳
- جز نام تو بر زبان نمی‌گردد فاش / صد بار زیان اگر بگردانم من..... ۱۹۷
- جز هوایی نبود این همه ما و من ما / خالی از تن چو حباب آمده پیرامن ما..... ۹۱
- جسم از غم فربه‌تر است / یک برگ گلم دو جامه‌دار است..... ۱۲۵

جفا نگر که به دیوان عشق می‌طلبند / ز آب دیده	جواب نامه من غیر ناامیدی نیست / ز دست
بلبل، حساب خنده گل ۱۱۲	سودن بال کبوترم پیداست ۹۶
جفاجویی که صحرا را بهرقص آورده نخجیرش /	جوانی چون نسیم نوبهار است / ولی بر رنگ و
ز سیلی‌های خون من سیهتاب است	بوی گل سوار است ۱۸۶
شمشیرش ۱۳۵	جوانی رفت و داغی ماند در دل یادگار از وی /
جلوه حُسن تو آورد مرا بر سر فکر / تو حنا	چو آن سرخی که بر ناخن پس از رنگ حنا
بستی و من معنی رنگین بستم ۱۴۶	ماند ۱۵۵
جلوه حُسن تو شد دام گرفتاری مرا / موج رنگ	جوش زن ای نوبهار! تا همه مستان شویم / شور
گل شود زنجیر پای عندلیب ۱۷۸	کن ای عندلیب! تا همه نالان شویم ۱۸۱
جلوه معنی ندیدم در صفای قیل و قال / سبز شد	جهان دیگرم پرواز را باید کزین عالم / چو چشم
هر جا سخن، آینه‌ای در زنگ بود ۴۲	خفته بگذشتم به‌بال آرمیدن‌ها ۹۲
جلوه نازت رسایی داد بیداد مرا / کوه تمکینت	جهان‌پناها، شاه‌ها! به قدر جاه و جلال / نیافریده
دوبالا کرد فریاد مرا ۴۰	خدا چون ترا عدیل و نظیر ۱۱۰
جلوه گاه آه گرم گر شود میخانه‌ها / خشک	چاه راه خویش گردیدند چون گرداب‌ها / همت
گردد می چو خونِ نافه در پیمانه‌ها ۹۲	اریاب دنیا بس که پست افتاده است ۱۴۳
جلوه‌اش بنمود از بس محو رخسارش شدم /	چرا این حاجت از حق خواهی ای یار؟ / که من
ناله‌ام نشنید از بس گرم استغنا گذشت ۱۸۴	هم می‌توانم این قدر کار ۱۳۶
جنبش لب در حدیث عشق پُر بی‌لطف بود / از	چرا کنیم سیه روی خویش را ز خضاب / شبی به
طپیدن‌های دل با او حکایت داشتم ۱۰۶	روز ز موی سپید آوردم ۱۵۱
جنونم کرد گل از گردش چشم دلارامی / به‌چوب	چراغ عاریتی تیرگی زیاده کند / به‌روشنایی
گل نمی‌آید علاجم چوب بادامی ۱۴۴	شب‌های تار سوگند است ۱۳۰
جنونم ناله زنجیر را افسانه می‌داند / دلم	چراغی را که ایزد برفروزد / هرآن‌کو پُف زند،
سرگشتگی را گردش پیمانه می‌داند ۱۹۰	ریشش بسوزد ۱۳۶
جواب دادم و گفتم که او مبشر بود / به احمد	چرخ، سیلی خورده طوفانِ استغنائی ماست / در
عربی جمله خلق را زاله ۴۳	غبار شب، مه نو، نقش پشت پای
	۹۰هاست ۱۳۵

- چسان آرم در آغوش آن بت گیسو مسلسل را / که
 نتواند به خود هم خوابه دید از ناز محمل را ۹۹...
 چسان برخواند آن مه، نامه مشتاق دیدارش / که
 خط را همچو ظلمت محو سازد نور
 رخسارش ۱۰۶
 چسان تقریر حال دل کنم پیش سیه چشمی / که
 گردد شمع خاموش از نگاه سرمه آلودش ۱۳۵..
 چشم بر رهند می خواران که کی باران شود / ابر
 می خواهند مستان، خانه گو ویران شود ۹۸
 چشم بلبل می پرد، رنگین بهاری در ره است /
 هی نوای ناله هی، هی موسم فریاد هی ۱۴۴
 چشم تو ز بیماری خود بر سر ناز است / مژگان
 تو همچون شب بیمار دراز است ۹۵
 چشم را پرده خود کرده به دیدن رفتم / پنبه در
 گوش نهادم، به شنیدن رفتم ۱۳۰
 چشم را خالی کن از دیدن، تماشا نازک است /
 آرزو در سینه بشکن، جلوه آرا نازک است ۱۹۹
 چشم طنازش ز بیم سرزنش های حیا / پرده
 مستی کند بیماری پیوسته را ۱۳۹
 چشمک زدن ستاره بی چیزی نیست / در پرده
 عنبرین شب، ماهی هست ۱۲۳
 چشمم چگونه دیدن رویت هوس کند / نظاره بر
 چراغ تو کار نفس کند ۱۷۴
 چکد به دامنم از دیده، لخت دل با اشک / به رنگ
 شعله که با روغن از چراغ چکد ۵۵
- چگونه دل دهد آن نازنین به آرایش / که دست او
 ز نگین زیر سنگ می ماند ۱۲۰
 چل قلعه به یک سال گرفتی، که یکی / شاهان
 نتوانند به چل سال گرفت ۱۶۰
 چمن پیرای صبحم، کیمیای خار و خس دارم /
 به هر شاخ ترنجبی، آفتابی پیشرس دارم ۱۴۸..
 چمن جویای وصل کیست کز جو در خیابانش /
 سراسر می رود چاک گریبان تا به دامانش ۳۵
 چنان بدم ز جدایی که بعد ازین هرگز / به خنده
 نیز لب از یکدگر جدا نکنم ۱۵۷
 چنان بی روی او آماده شیون بود گلشن / که گر
 ناخن زنی بر ساغر گل، در صدا آید ۱۰۵
 چنان خوگر به بیتابی بود سودایی زلفت / که
 بی زنجیر نشیند به روی صفحه تصویرش ۱۴۴..
 چنان هشتم که ترسم چشم رحمت بنگرد سویم /
 مگر فردا کشد رنگ خجالت پرده بر
 رویم ۱۹۶
 چنان کز در درآید اهل ماتم را سیه بختی / فغان از
 بلبلان برخاست، چون من در چمن
 رفتم ۱۹۱
 چنان کز سنگ و آهن، آتش سوزان شود پیدا /
 زنی گر هر دو عالم را به هم، جانان شود
 پیدا ۱۹۳
 چنان گداختی از عکس خویش آینه را / که
 جوهرش چو خس از آب می توان
 چیدن ۱۸۶

چنان مستانه بر آتش نظر کرد / که از بدمستیش،	چو سوز عشق را کامل کنی، عیبت هنر گردد /
آتش حذر کرد ۱۸۶	شود یاقوت، هر سنگی که لبریز شرر
چنین تاریخ، هرگز کس نگفته / کس از هند و	گردد ۱۶۸
عرب یک نغمه نشنفت ۴۶	چو عمر او به سرآمد ز گردش دوران / شکست
چنین که می‌کش اسرار مولوی جامی / که هست	بر صف دل‌های پُر شمع آمد ۱۳۲
گفته او دور از ره تقصیر ۱۱۰	چو عندلیب بخواند کتاب خنده گل / تبسم تو
چنین گر می‌گدازد ضعف جسم ناتوانم را /	بود انتخاب خنده گل ۱۱۲
حبابی می‌تواند آسمان بستن جهانم را ۱۰۳	چو غنچه گل صد برگ، آسمان دو رنگ / به صد
چو آفتاب لب بام آخر وصل است / رسید بر سر	برهنه دهد یک قبا و آن هم تنگ ۱۵۵
ناخن حنای عشرت ما ۱۰۰	چو غنچه‌ای که بود در میان خرمن گل / نشسته‌ام
چو آن آبی که شوید طفل، مشق خویش را در	به دل جمع در پریشانی ۹۰
وی / هزاران حرف در هر قطره اشکی نهان	چون آستین همیشه جبینم ز چین پُر است / یعنی
دار ۴۰	دلم ز دست تو ای نازنین پُر است ۱۴۶
چو تار سبزه نتوان، از هر دری درون شد / صد	چون با قبای زرد، قدش دلبری کند / آینه را بهار
در نمی‌توان گشت، از بهر یک لب نان ۱۲۶	گل جعفری کند ۱۹۰
چو تاریخ فوتش دل از عقل خواست / خرد	چون به پایه وزارت ممالک دکن و / دیوانی تن و
گفت با دل که: «راسخ بمرد» ۹۲	هزاری منصب، سرافراز ۱۶۷
چو خاتمی که بُرد سر به جیب موم فرو / زدم چو	چون پی دل بردن آمد، عقل را اوّل ربود / دزد
بر در پستی، بلند شد نامم ۱۴۶	دانا می‌گشت اوّل چراغ خانه را ۱۹۱
چو در بند سخن ماندی، هوای عیش پیدا کن /	چون پیر شدی، کار جوان نتوان کرد / پیری است
بسوز اوراق دیوان را چراغانی تماشا کن ۱۰۷	نه کافری، نهان نتوان کرد ۱۴۴
چو دیدم کاندرین نه طاق افلاک / بود چون	چون پیر شدی، مشو ز مردن غافل / صبح شب
گنجفه اوراق افلاک ۱۸۸	مهتاب، نهان می‌باشد ۹۳
چو رشته از گهرم گر لباس پوشانی / برآورم سر	چون خس فتاده‌ایم به گرداب اضطراب / چون
خود را همان به عریانی ۹۰	رشته مانده‌ایم در آغوش تاب‌ها ۱۸۸

- چون دو ناخن هر دو عالم را بهم آورده‌اند /
عاشقان تا خار را از پای خود بیرون کنند... ۱۱۵
- چون رُخش مطلع صحیح کجاست؟ / چون
خطش مصرع فصیح کجاست؟..... ۱۹۸
- چون زمین برخیزد از جو فلکج / نی شب و نی
سایه باشد، نی دلک..... ۴۱
- چون زند بر سنگ، تیغ آن شوخ، خوش می‌آیدم /
آب چون غلطد به روی سنگ، گردد
خوشگوار..... ۱۳۹
- چون سر زلفش به دستم افتد، از خود می‌روم /
همچو طفلان، اول شب خواب می‌گیرد
مرا..... ۸۶
- چون شاهجهان برو برآمد، گویی / خورشید شد
از سفیده صبح بلند..... ۱۵۴
- چون شد این معموره دلکش بنا / عقل،
«بختاورنگر» نامش نهاد..... ۶۴
- چون غنچه دل ز دوست جدا شد گره مرا /
مژگان بهم چو بند قبا شد گره مرا..... ۱۱۲
- چون فتاد آتش رخسار تو در شهر وجود /
خفتگان عدم از غلغله بیدار شدند..... ۱۳۷
- چون قلم شد تنگ بر من از سیه‌روزی جهان /
نیست جز یک پشت ناخن، دستگاه خنده‌ام ۱۱۸
- چون کرد شهنشاه عنایت ز حضور / فیلی که ازو
چشم بد دوران دور..... ۶۷
- چون کمان حلقه بیکاریم با چندین هنر / زور
بازو دست ما را بر قفا پیچیده است..... ۱۹۳
- چون کور کش به دست فتد صیدی از قضا / ناگه
فتاد وحشی دولت به دام او..... ۶۸
- چون گرفتاری تن دید محبت، فرمود / که دگر
دام نسازند و قفس نفروشد..... ۹۷
- چون گشت ز فضل ایزد عز و جل / آراسته این
مسجد پر زیب و خلل..... ۲۱۰
- چون لباس غنچه نشکفته تنگی می‌کند / بر شکوه
این عمارت، پرنیان آسمان..... ۱۶۴
- چون لباس غنچه تنگی می‌کند بر دوش گل / بر
شکوه این عمارت، پرنیان آسمان..... ۱۶۴
- چون ماهی ساحل، طپد از آرزوی دل / زخمی که
شهیدان غمت را به سر آمد..... ۱۴۷
- چون مردمک چشم تو در عالم نیست / چرخ
که خدنگ غمزه را تیر کند..... ۱۵۷
- چون نگردد حال بر مفلس ز شرم قرض‌خواه /
می‌رود از دیدن خورشید رنگ از روی
ماه..... ۱۹۶
- چون نماز فقر غربت‌زادگان راه عشق / با وجود
ناتمامی‌ها قبول درگاه‌اند..... ۱۹۳
- چون هزاری اضافه عاقل خان / یافت ناکرده
کوشش مطلق..... ۶۳
- چه اختلاط به ارباب عقل، شیدا را / به طور خود
بگذارید لحظه‌ای ما را..... ۵۴
- چه امکان دارد از لعلش تمنا کرد مطلبها / شرار
آتش یاقوت باشد حرف آن لبها..... ۷۰

چه پرسی ظالم از حال به خون آغشته تیغت / که	چین بر جبین ز جنبش هر خس نمی‌زنند /
بر روی نمک خوابیده همچون لاله	دریادلان چو آب‌گهر آرمیده‌اند..... ۹۶
داغ او ۱۰۷	حال سنگینی هجران تو انشا کردم / سطر در
چه پروا عاشق وارسته را از آفت دوران / که باشد	صفحه فرورفت چو زنجیر در آب..... ۴۲
آستین چون غنچه دایم بر چراغ من ۱۰۷	حایل خورشید وحدت شد غبار هستی‌ام / چون
چه دور از آسمان گویی نصیب از مردمی باشد /	بساط خاک برچینند، روز و شب یکی است. ۴۱
که از دور ازل مردم ندارد چشم کوبها ۷۰	حایل خورشید وحدت، رنگ هستی‌های ماست /
چه غم از دستبرد ناله دارد داغ هجرانم / چو	چون زمین از پیش بردارند، روز و شب یکی
طاوس آفت از صرصر نباشد در چراغانم..... ۷۰	است..... ۴۱
چه گفتگوی که چشمش نمی‌کند با من / ازو	حدیث شوخ و لعلت نازک، افکارش کند ترسم
بپرس که داند زبان آهو را ۱۰۴	/ مگر آهسته آن لب را تبسم وار بگشاید... ۱۴۷
چه میران کاندرین بازی شده خوار / ز یکلوشان	حرف تو می‌برد ز دل، ذوق می‌شبانه را / لب
که حکمش سوخت ناچار ۱۸۹	بگشا و باز کن، قفل شرابخانه را..... ۲۰۲
چه نشاط باده بخشد، به من خراب بی تو / به دل	حُسن را فتراک گیرایی به دست‌انداز اوست /
گرفته ماند، قدح شراب بی تو ۴۵	شوخ چشمان را رگ گردن کمند ناز
چه یاری بهتر از کردار خیراندیش می‌خواهی؟ /	اوست..... ۹۹
چه حُسنی خوش‌تر از حُسنِ سلوک خویش	حُسن سبزی به خطِ سبز مرا کرد اسیر / دام
می‌خواهی؟ ۱۴۱	همرنگ زمین بود، گرفتار شدم..... ۱۴۶
چه‌ها کنم دل او گر شود به فرمانم / جنون به سر	حُسن سعی کوهکن از نقش شیرین ظاهر است /
زده را دسترس به سنگ مباد! ۹۱	کار چون نیکو بود، خود کارفرما می‌شود. ۱۶۸
چیزی که به جا شده به عالم، این است: / کان	حق را ز دل خالی از اندیشه طلب کن / سگ
سید پاک موسوی خان گشته ۱۶۷	نشسته ز استاده سرفرازتر است ۱۱۸
چیزی که به جا شده، همین شد به جهان /	حق‌شناسی، حیرت افزای دل آگاه شد / جاده
کامجدخان شد نتیجه امجدخان ۶۵	بالید آن قدر بر خود که سدّ راه شد ۱۶۸
چیست دانی باده گلگون؟ مصفا جوهری / عشق	حیرت بهار گلشن نظاره خودم / آینه خانه دل
را پروردگاری، حُسن را پیغمبری ۱۱۰	صد پاره خودم ۱۶۱

- حیرت، نظر نکرده چشم سیاه کیست؟ / شور
جنون، صدای شکست کلاه کیست؟..... ۱۱۴
- حیرت آهنگم، که می فهمد زبان راز من / گوش
برآینه نه تا بشنوی آواز من..... ۴۹
- حیرت گداز آن مژه سرمه سای را / آمدش نگاه،
شمار نفس بود..... ۱۹۷
- حیرتم برقع گشای شاهد مقصود گشت / عقده دل
عاقبت پیکان تیر آه شد..... ۱۶۸
- حیف ز بزم جهان، ماهر معیطر از / مست به کنج
وصال، از قدح موت شد..... ۱۷۴
- خاطر نقاش در تصویر حُسنش جمع بود / چون
به زلف او رسید، آخر پریشانی کشید..... ۱۵۳
- خاطرم زیر فلک از جوش دلتنگی گرفت / دامن
این خیمه کوتاه را بالا زنید..... ۳۴
- خاکساری، سرفرازی می شود در می کشی / شور
مستی چتر می سازد دُم طاوس را..... ۴۰
- خان عاقل خطاب جاهل دل / که چو او نیست
غافل و نادان..... ۶۳
- خان و مان پردازی وحشت تماشا کرده ایم / صد
بیابان عالم از ویرانه من دور بود..... ۱۹۹
- خانه تست دل و دیده، ز باران سرشک / گر
چکد آب در آن خانه، درین خانه بیا..... ۱۲۵
- خانه دهر، تنگ بسیار است / پشت بام فلک
هوادر است..... ۱۶۷
- خانه ما کم از فناکده نیست / چشم عنقا چراغ
خلوت ماست..... ۱۱۴
- خانخانان عهد، کانعامش / طبع را رخصت
شکفتن داد..... ۷۹
- خانخانان، سر ملایک را تاج / آوازه اش از نسیم و
گل گیرد باج..... ۸۰
- خانه زادان وفا را ناله می باشد مدام / شیون ایجاد
است چینی ماتم فغفور را..... ۵۷
- خبر ز زنده دلی نیست اهل مدرسه را / که دل
بسان مگس در کتاب می میرد..... ۱۰۰
- ختم است به همت علی بذل و عطا / از چهره او
عیان نور سخا..... ۱۳۳
- خدا از دست دشمن، کار محتاجان برون آرد / خم
می محتسب بشکست، عید باده خواران شد..... ۸۶
- خدایا! آرزو مطلب مکن حسرت نصیبان را / مده
دم سردی صبح وطن شام غریبان را..... ۱۸۰
- خر عیسی اگر به مکه رود / چون بیاید، هنوز خر
باشد..... ۵۳
- خرابی های عاشق بر فروزد رنگ رخسارش /
پریدن های رنگم آتش را باد دامن شد..... ۹۲
- خراش سینه ما را دل ناشاد می داند / زبان تیشه
فرهاد را فرهاد می داند..... ۱۳۸
- خرد از می اش محو مطلق شود / ز خود بی خبر،
آگه از حق شود..... ۱۷۱
- خرد خود است تاریخ فوتش ز دل / بگفتا که:
«کو قدردان سخن»..... ۶۵
- خرقه کردم من و او تکیه گاه دولت ساخت / به
سکندر نمدی داد و به من هم نمدی..... ۱۸۴

خرمنم در انتظار برق هستیسوز اوست / می‌پرد	خواست طبع سرخوش از جام سخن / سال
همچون شرار از شوق چشم دانه‌ها..... ۹۲	اتمامش ز فیض بامداد..... ۶۴
خرمی در خاک غربت نیست، من همچون نهال /	خواستم تا سینه بخراشم به ناخن چشم را / در
مشت خاکی از وطن ای کاش برمی‌داشتم... ۲۰۲	میان پنجه‌ام مانند مو در شانه ماند..... ۱۲۶
خسته هجران او دل‌بسته جان‌کندن است / مرغ	خواه با اظهري و خواه به بیگانه نشین / من همین
بسمل گشته را پرواز از خود رفتن است.. ۱۴۱	شرم تو را بر تو نگهبان کردم..... ۱۱۱
خشک زاهد برنمی‌آید به مشت شیر جنگ / تیغ	خواهی که قدم به راه حق بگذاری / باید که
چوبین کی تواند کرد با شمشیر جنگ؟..... ۱۳۸	به‌کف، دامن پیری آری..... ۱۰۷
خشکی زاهد شود از گریه رسوا بیشتر / می‌شود	خواهی هنرت عیان شود، پستی جو / شمشیر
از بارش دی، جوش سرما بیشتر..... ۵۶	فرود آید و کار کند..... ۱۵۶
خطّ او شد سبزیی کز بخت ما برداشتند / دود	خوردم ز خط، فریب جمال عذار او / هم‌رنگ
دل آمد به روی کار و کاکل ساختند..... ۱۰۶	سبزه بود لباس شکار او..... ۱۴۶
خط سبز آفت جان بود، نمی‌دانستم / دام در سبزه	خورم ز دست غمت خون ناب را تنها / چنانچه
نهان بود، نمی‌دانستم..... ۱۴۶	می‌کش مفلس، شراب را تنها..... ۱۱۲
خطّ سبز آفت جان بود، نمیدانستم / دام در سبزه	خوش آن ساعت که بزم‌آرا نشینی بر لب جویی /
نهان بود، نمیدانستم..... ۱۲۳	خط پشت لب‌ت چشم قدح را گردد
خطی که به یاقوت تو نظاره‌پسند است / گردیست	ابرویی..... ۱۲۷
که از آمدن خنده بلند است..... ۱۱۴	خوش آن ساعت که بینم در کنار خویش جایش
خمار افسرده‌ام دارد، شراب آتشینی کو؟ / که	را / چو گل وا کرده باشم غنچه بند
خون مرده را در پوست چون هندو	قبایش را..... ۹۹
بسوزاند..... ۱۴۹	خوش است جام می‌ناب با تو نوشیدن / چو گل
خمارآلوده شوخی از چمن برچیده دامان شد /	شکفتن و بر روی سبزه غلطیدن..... ۷۷
شکست رنگ گل، مهتاب را چاک گریبان	خوش باش به ناکامی و مقصد مطلب / بگذار
شد..... ۳۸	طلب، دولت سرمد مطلب..... ۱۸۸
خمید از ناتوانی قامت چون ماه نو «جودت»!	خوشم که غیر نگنجد میانه من و تو / چو خاتم
گدازد نعل در آتش، خیال چشم جادویش ۷۰..	دو نگین است خانه من و تو..... ۹۰

- خونچکان است ملک! تیغ جفا می ترسم / که پی
آخر به در خانه قاتل نرود ۱۸۲
- خونریز ستم چو یار من شد / گل حلق بریده
چمن شد ۱۵۶
- خوی بد ما باعث آسودگی ماست / زنجیر در
خانه دیوانه جنون است ۱۸۱
- خوی بد، باعث آسایش دیوانه بود / گره جبهه ما
قفل در خانه ماست ۱۸۱
- خویش را آشنای حرف مکن! / نقطه امتحان
کاتب باش! ۹۰
- خویش را بر نوک مژگان ستم کیشان زدم / آن قدر
زخمی که دل می خواست، در خنجر نبود ۱۴۷
- خویش را خاک رهی سازی و بر باد روی / به از
آن است که بر تخت روان، شاد روی ۱۶۵
- خیال بی کسی من وفا به یادش داد / به جای شمع،
دل آورد و بر مزارم سوخت ۳۸
- دائم چو توجهش سوی معنی بود / دل کنده ز
صور تکده هستی رفت ۱۳۳
- داخل اهل سخن نیست به پیش دانا / هر که نامش
نبود در کلمات الشعراء ۳۱
- داشت چون اعتماد بر شعرا / صله پیش از مدیح
گفتن داد ۸۰
- داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز / تنگ
برگیرد ز مجنون در بغل صحرا مرا ۱۱۹
- داغ دلان عشق را، سیر چمن غم آورد / لاله
شکفته دیدم و شد خبر از درون مرا ۱۸۴
- داغم به نمک خشک شد و زخم به الماس / آگه
کن ازین تجربه مرهم طلبان را ۹۸
- داغ های تازه از نخل تنم گل کرد و ریخت / او به گل
چیدن نیامد، گلشنم گل کرد و ریخت ۱۳۸
- دالی که بود آخر احمد، دال است / بر اثبات
خلافت این هر چار ۵۳
- دانا نکند تعصب از هیچ طرف / دندان سگ و
گوشت خر مشهور است ۴۸
- دانه های سبزه را مانند درویشان هند / گر گلی را
سوی خود خواند کسی، صد می رسد ۱۴۲
- در آفت خانه دنیا تلاش خاکساری کن / زمین
بودن سپر باشد بلای آسمانی را ۱۹۶
- در از بیگانگی شوخی به روی آشنا بندد / که از
وحشت به شام دیده آهو حنا بندد ۱۱۵
- در انتظار او نگهم خون شد و چکید / چشمم
جدا ز دوست، گلوی بریده است ۲۰۱
- در انتظارت ای ثمر دل! شکوفه وار / چشمم سفید
گشت و تو در دیده بوده ای ۹۸
- در اهل جهان بود قناعت کمتر / مادرزاد است
حرص در طبع بشر ۱۰۸
- در باغ، چسان توبه توان کرد «امانی»! / هر شاخ
گلی ساقی و پیمانه به چنگ است ۳۵
- در بحر وجودش دو جهان نقش بر آب است /
با هستی او هستی ما موج سراب است ۹۹
- در بزم او مجال نشستن نیافتیم / چون نرگس
ایستاده کشیدیم جام را ۱۲۲

در بزم عاشقان چو برآرم ز سینه آه / چون هیزمی که دود کند، دورم افکنند..... ۱۷۷	در خانه تاریک ازین پیش مخواب / بنگر که چه وقت است، سری بیرون کن..... ۱۲۶
در بهارستان حمدت بلبان قدس را / بوی گل خیزد به جای ناله از منقارها..... ۱۶۳	در خانه خویش رفت و کالا دزدید / چون روز نظر کرد، متاع خود دید..... ۵۲
در بیابانی که چشم بی‌خودی وا کرده‌ایم / هر کف خاکی، تجلی‌خانه منصور بود..... ۱۹۹	در خانقاه وحدت، ذکر مخالفت نیست / چون تار سبحه یک حرف، از صد دهن برآید..... ۱۸۵
در پرده خاک، نغمه‌ها هست بسی / آنکه شنوی که گوش بر خاک نهی..... ۱۹۱	در خمارم روز و شب، هر چند صها می‌کشم / خشک لب چون ساحلم با آنکه دریا می‌کشم..... ۱۸۰
را به سنگ پری خانه‌زاد بود..... ۱۴۰	در خوابگاه جهان، من شیدایی / چشمی بگشادم از سر بینایی..... ۱۲۶
در تلاش سوختن چون کاغذ آتش‌زده / داغهای سینه‌ام با هم به جنگ افتاده است..... ۹۵	در دل صاف، خیال سخن ساخته نیست / آب آینه نیامیخته با رنگ کسی..... ۱۴۸
در تیره ابر طالع خود برق حیرتم / بی‌گریه هیچ گاه تبسم نمی‌کنم..... ۱۸۲	در دور رخت زلف به صد قیمت جان است / دیوانه ز بس پُر شده، زنجیر گران است..... ۹۶
در تیره خاک هند، کریمی ندیده‌ایم / از طوطیان، کریم کریمی شنیده‌ایم..... ۶۷	در راه وصال تو ز بس چشم به راهم / چون جاده بُود خاک‌نشین مدّ نگاهم..... ۴۴
در جهان بود ازین پیش نشاطی و کنون / ما مکافاتکش عشرت آن یارانیم..... ۱۲۲	در ره عشق، صلاح از من رسوا مطلب / کافر عشق چه داند که مسلمانی چیست؟..... ۳۵
در چشم ترم رنگ جهان برق سراب است / تا دیده بهم برزنم این خانه خراب است..... ۱۰۱	در سبکباری است آسایش / سایه، خوابیده قطع راه کند..... ۳۷
در چنین فصلی که بلبل مست و گلشن پر گل است / گر همه پیمانه عمر است خالی خوب نیست..... ۱۵۵	در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل / میل دیدن هر که دارد، در سخن بیند مرا..... ۷۳
در حقیقت دگری نیست، خداییم همه / لیک از گردش یک نقطه جداییم همه..... ۷۴	در شکرش خواستم زبان بگشایم / چسبید ز شیرینی آن لب‌هایم..... ۱۲۸

- در شهر فنا با خاک، یکسان بود از پستی / پی داخل
شدن چون شمع دزدیدم قد خود را..... ۱۱۵
- در ظلمت شب هر آنچه کردی، کردی / در
روشنی روز، همان نتوان کرد..... ۱۴۴
- در عدم هم ز عشق شوری هست / گل گریان
دریده می آید..... ۱۰۵
- در عشق ابلهی است به تقلید گفتگو / این راه را
چو سایه به پای کسان میو..... ۸۷
- در غبار دل، هوسها را نهان کردیم پاک / در
حیات خویش بُردیم آرزوها را به خاک... ۱۲۱
- در غربت مرگ، بیم تنهایی نیست / یاران عزیز آن
طرف بیش تراند..... ۱۷۵
- در غمت بی خودیی گشت گریان گیرم / تا برم
نام رفو، پیرهن از یادم رفت..... ۱۸۸
- در فضای عشق جانان، بوالهوس را کار نیست /
هرسری شایسته سنگ و سزای دار نیست.. ۵۴
- در فضل و کمال، ذات احمد یکتاست / اسلام،
قوی ز بازوی شیر خداست..... ۵۲
- در قصه عشق، مرد ناگویا به / اندیشه عشق و
خون دل یکجا به..... ۸۰
- در قطره قطره خونم، پیکان آبدار است / چون
استخوان که پنهان، در دانه انار است..... ۵۵
- در کسوت محبت، هم دلق را پسندند / گر تو
سیاه چشمی، من هم سیاه روزم..... ۱۸۱
- در گلستان بارها بر چشم تر مالیده ام / برگ گل
نبود شناسم، گوشه دامن کیست؟..... ۱۲۳
- در ملک سخن بُود جهانگیر علی / در مشرب دل
ولی علی پیر علی..... ۱۳۳
- در من آمیخته ای، از تو اثر پیدا نیست / همه شیر
است درین کاسه، شکر پیدا نیست..... ۱۷۵
- در من و شیدا نماند اندر حقیقت اختیار / من به
شیدا مانم و ماند به من شیدای من..... ۱۷۵
- در نامه زمانه بجز حرف جنگ نیست / گویا که
از سیاهی لشکر نوشته اند..... ۴۰
- در نامه من نیست به فرموده حق هیچ / یک
حرف به تعلیم درین مشق ندیدم..... ۱۴۹
- در وادیی که تیره شبم جلوه می نمود / نور هزار
شمع، زبان غزال داشت..... ۱۳۵
- در هجر تو این نکته به من شد معلوم / «کز دل
برود هر آنچه از دیده برفت»..... ۱۶۷
- در همایون عهد عالمگیرشاه / زیب تاج و تخت
و فخر دین و داد..... ۶۴
- در آن وادی که من می گردم، آبادی نمی باشد /
سیاهی می کند از دور، گاهی چشم آهویی.... ۸۶
- درد حرف و صاف خاموشیست، لب خاموش
دارا! / این سخن از طوطی و از عکس
طوطی، گوش دارا!..... ۱۹۷
- درد سر کیفیت مخمور را فرزانی است / نشئه
آسودگی در باده دیوانگی است..... ۹۴
- درد و درمان را دهد گر عرض عشق او به ما /
زخم برداریم و بگذاریم مرهم را به جا..... ۳۷

دست نشاط دامن از خود رمیده است / صاف	دردا که یکی نیست به عاشق سخن تو / بادام دو
طرب به‌شیشه رنگ پریده است ۵۱	مغر است زبان در دهن تو ۱۹۴
دل از عشق محمد ریش دارم / رقابت با خدای	درمانده به احوال خودم این چه حجاب است /
خویش دارم ۱۷۶	فارغ بگذر، طاقت نظاره که دارد؟ ۱۹۹
دل به صد حیف گفت تاریخش / «آه آمد اضافه	درون کعبه دم از کعبتین بی‌ادبی است /
ناحق» ۶۳	بازیچه دویی بگذار. ۱۹۸
دل به مردن نه غنی! چون قامت گردید خم / بهر	درهای فردوس، وا بود امروز / از بی‌دماغی،
این خاتم، نگینی نیست جز سنگ مزار ۱۴۶	گفتیم فردا ۴۹
دل بهر کمالات پریشان چه کنم؟ / کافیت مرا	دریغ از جهان بخت‌ورخان گذشت / نماند آب
نشئه عرفان، چه کنم؟ ۱۲۷	در گلستان سخن ۶۵
دل بی‌عقده در جمعیت سامان نمی‌باشد / صدف	دریغا رخت هستی زین سرا بست / معز موسوی
را تا بود گوهر، لب خندان نمی‌باشد ۹۸	خان سخندان ۱۶۹
دل پر از سوز محبت داغدار افتاده‌ام / لاله‌زار	دریغا شعر رخت از دهر بر بست / سخن با
دیگران در شعله‌زار افتاده‌ام ۱۳۰	موسوی‌خان از جهان رفت ۱۶۹
دل چو شد بیکار، دست از کار باید داشتن / کار	درین بازی مرا سر وا گرفته / تحکم نیست از غم
در بیکاری دل بود، دیگر کار نیست ۵۴	جا گرفته ۱۸۹
دل چو شد گرم ز می، جلوه معشوق کند / ماهی	درین بوستان، خوارم از ناروایی / غریبم چو گل
موم به‌آتش چو رسد، آب شود ۹۵	بر سر روستایی ۱۸۴
دل دادن و سخن نشنیدن گناه من / دل بُردن و	درین مطلع نمود از احمقی‌ها / یک از پیران
نگاه نکردن گناه کیست؟ ۱۵۵	جاهل، دخل بیجا ۱۳۶
دل داشتیم، دادیم، جان بود، عرض کردیم /	دزدی شب تار، کو به کو می‌گردید / از هیچ دری
چیزی که دوست خواهد، صبر است و ما	به مطلب دل نرسید ۵۲
نداریم ۴۵	دست از حالش مدار گر هم عدد است / بختاور
دل در آن زلف اگر راه نیابد، غم نیست / گو به ما	خان و دستگیر سرخوش ۶۴
باش، پریشانی ما هم کم نیست ۱۹۰	دست در دامن معشوق زدم دوش به‌خواب /
	دامن خود به‌کفم بود چو بیدار شدم ۱۱۴

دل را در سر، هوای هر چار بُود / دال است سر	دم صبحی به فکر این معما / به مژگان، دیده راه
دل و عیان در وی چار..... ۵۳	فیض می رفت..... ۴۶
دل شکاران به کمند تو گرفتار شدند /	دم نشاط، غم عشق، گرم چاره ماست / صدای
خودفروشان همه پیش تو خریدار شدند.. ۱۳۷	قهقهه ما آه پاره پاره ماست..... ۶۰
دل غم دیده را اسباب راحت می شود کلفت / فتد	دنیا معشوق، عاشق دین نشود / شیدایی آن شیفته
از مرهم کافور، گل در چشم داغ من..... ۳۸	این نشود..... ۱۵۵
دل گرفته من مشکل است باز شود / که قفل بر	دو بار سوزد از آن رو فغان بلند کشد / می دو
در میخانه از درون زدهاند..... ۱۵۱	آتش در سوختن سپند کشد..... ۱۷۴
دل باشد و هر چه بود در من دیدم / یک غنچه	دو نعمت است که بالاترین نعمت هاست / شراب
بهار کرد و گلشن دیدم..... ۱۸۹	خوردن و در پای یار غلطیدن..... ۷۷
دل سوخته آتش حرمان ایام / جز پنبه مینا	دور از چشم تو نگشاید دل از بستان مرا /
نگذارید به داغ..... ۱۵۱	می نماید ترکش پر، تیر نرگس دان مرا..... ۱۱۵
دلم به هیچ تسلی نمی شود حاذق! / بهار دیدم و	دوردستان را به احسان یاد کردن همت است /
گل دیدم و خزان دیدم..... ۷۳	ورنه هر نخلی به پای خود ثمر می افکند... ۱۱۷
دلم در وصل از تاب رخ جانانه می سوزد / فروزد	دوش تقلید جرس کردم و صد قافله سوخت / آه
گر چراغ تیره بختان، خانه می سوزد..... ۱۸۴	گر ناله پریشان تر ازین می کردم..... ۱۴۸
دلم مجنون و لیلی آن نگاه عشوه ساز او / طناب	دولت بیدار عرفان داد حق نعم البدل / کرد گر
خیمه لیلی ست مژگان دراز او..... ۱۹۶	گردون دون، محروم از دولت مرا..... ۱۰۲
دلی دارم که دارد خارخار از یاد گیسویش / به	دولت ندهد نجات ز آتش چون فقر / خسخانه به
رنگ خارماهی شانه می روید ز پهلوش..... ۷۰	از قصر بُود در گرما..... ۲۰۲
دلی دنبال چشم او رمان از خویشتن دارم / پی	دویی کی ذات وحدت را به کثرت رهنما گردد /
آهو چو آهو می دود این دل که من دارم.. ۱۲۳	خلل در شخص یکتا نیست گر قامت دو تا
دم بر نیادش به جواب کتابتم / گویا که سرمه	گردد..... ۵۰
ریخت سوادش به کام او..... ۶۸	دهد افسر همان کس را که افسار / طپد از نام او
دم صبحی به فکر این معما / به مژگان، دیده راه	چون نبض بیمار..... ۱۸۸
فیض می رفت..... ۴۶	

- دهد گر آب و رنگ از گفتگو یاقوت خندان را /
 گریبان چاک همچون گل کند لعل بدخشان
 را..... ۱۶۳
 دهر انتقام آن کشد اکنون ز من که داشت / آسوده
 چند روز به پشت پدر مرا ۳۳
 دیدم که درو نبود بیدار کسی / من نیز بخواب
 رفتم از تنهایی ۱۲۶
 دیده نهان داشت نقش آن کف پا را / اشک به
 مردم نمود رنگ حنا را ۱۴۷
 دیروز توبه کردم و امشب به پای خُم / آن طاقتم
 نماند که می‌در سبو کنند ۱۰۹
 دین احمد رساند بی شبهه و شک / از تقویت
 شیر خدا شد به فلک ۲۱۱
 دین و دنیا خورد بر هم تا که ما پیدا شدیم / از میان
 این دو کف همچون صدا پیدا شدیم ۱۰۶
 دیوانه عشق تو سرانجام ندارد / چون نقش قدم
 خانه من بام ندارد ۱۵۱
 دیوانه‌ایم و بر ما، باشد لباس رندان / زنجیر گردن
 ماست، زنجیره گریبان ۱۲۶
 ذوق حُسنش بر تماشای گل و گلزار داشت / گر
 نمی‌بردند زود، آینه با خود کار داشت ۱۳۰
 ذوق عشق آینه‌دار راز دل‌ها می‌شود / چون
 به‌خود بالد خموشی، ناله پیدا می‌شود ۱۶۸
 راحتی گر یافتم سرخوش! به عزلت یافتم / داشتم
 تصدیع گر با خضر صحبت داشتم ۱۰۶
- راز خلق افشا نسازد هر که ترسد از خدا / بند بند
 از هم جدا شد قرعه رَمال را ۷۰
 راز دل خستگیم هست ز مژگان تو فاش / عرض
 حالم نکند هیچ زبان بهتر ازین ۱۳۹
 راز ما شد فاش و حال ما همان پوشیده است /
 نامه ما چون زبان هم باز، هم پیچیده
 است ۱۶۵
 راست بودن با کج‌اندیشان بلاست / عکس سرو
 از آب موج اژدهاست ۱۹۷
 رام گشته وحشی مطلب به ناکامی مرا / بخت من
 چون چشم آهو در سیاهی روشن است ... ۱۰۴
 راهرو را رهنما افتادگی‌ها می‌شود / هر کجا پایی
 بلغرد، جاده پیدا می‌شود ۵۹
 ربود از عرصه دنیا و دین گوی کمالیت / ز
 درویشان به درویشی، ز سلطانان به
 سلطانی ۲۰۸
 رحم می‌آید مرا بر بلبل آن بوستان / کز
 نزاکت‌های گل فریاد نتوانست کرد ۱۲۴
 رزق را روزی‌رسان مقدار هر پیمان داد / خوشه را
 چندین شکم داد و به هر یک دانه داد ۱۰۵
 رساندش پایه معنی به معراج / بُود این مطلع آن
 را درةالتاج ۱۳۶
 رسید بر سبب بالین به وقت نزع یار / چراغ
 زندگیم شام مرگ، روشن شد ۸۴
 رسید یار من از گرد راه و می‌خواهم / کمر
 گشاید و خنجر به من حواله کند ۹۷

- رو پنبه به سقف خانه آویز و ببین / دودی که ز
شمع سرکشد، مایل اوست ۵۰
- رو فقرگزین که فقر بهتر ز غنا / کان سایه کند در
آفتاب فردا ۲۰۲
- روز اول کاندیرین ویرانه بنهادم قدم / باز
می بایست گشتن، دهر دیواری نداشت ۱۷۵
- روز وصل تو گم کنم خود را / نو به دولت
رسیده را مانم ۸۶
- روزگار عمر همت کرد در چشم سیاه / پُرغبار
از دامن افشانده شد کاشانه ام ۵۹
- روشنی گم می کند در ظلمت کاشانه ام / هست
خال چهره زنگی چراغ خانه ام ۱۳۵
- رونق بیداد او از اضطراب ما بُود / جوهر شمشیر
نازش پیچ و تاب ما بُود ۱۰۵
- روی در هم می کشد از روی ما آینه هم / چین
پیشانی است گویا آیه ای در شان ما ۳۳
- روی گردان نشود صاف دل از دشمن خویش /
آخر آینه به بالین نفس می آید ۱۱۸
- روی نقش از گلشن مسجد فزود / آبروی دیگر
از تالاب داد ۶۴
- ره می برد به گوش نگه چون صدای چاک / چشم
جهان ز شوق که جیب دریده است؟ ۷۵
- رهت زد سعی وصل یار، ورنه مطلب آسان بود /
نمی شد گر برون از آستین دست تو، دامن
بود ۹۱
- رشته نظاره خودبین کم از زَنار نیست / چشم
پوشیدن ز خود، خود را مسلمان کردن
است ۱۱۵
- رشته داری در تعلق ساز نقص عزت است / نغمه
تار رگ گوهر، شکست قیمت است ۱۰۴
- ریشک چشم احولم سوزد کز اسباب جهان /
هرچه می بیند، به یک دیدن مکرر
می شود ۱۹۴
- رفت جامی بین خود از عالم سجع او / در ریاض
جنان، مخلد شد ۴۷
- رفتی و از اشک بلبل بر چمن طوفان گذشت /
روز بر گل چون چراغان شب باران
گذشت ۸۵
- رفیق اهل غفلت، عاقبت از کار می ماند / چو یک
پا خفت، پای دیگر از رفتار می ماند ۱۴۶
- رقم زد از پی تاریخ، رونقی! کلکم: / «ز کاوش
مژه از هند تا نجف آمد» ۱۳۲
- رقیب! من نمی گویم گل و باغ و بهار از من / بهار
از تو، گل از تو، هر دو عالم از تو، یار از
من ۷۹
- رم خوردگان تجرید، جایی که برق تازند / پا در
حنا نشاند، رنگی به خویش بستن ۱۳۵
- رندی گفتا که: تا بُود جام به دست / دیگر به دعا
کسی چه خواهد ز خدا؟ ۵۱
- رنگ صد بسمل طپیدن ریختی در جان برق /
درگرفت از شعله شمع رخت دامن برق ۱۰۶

- ز بس که طاعت آلوده با گناه کنم / به سجده
همچو نگین نامه را سیاه کنم ۵۹
- ز بس که کرد پریشان غبار خط توام / نفس چو
نال قلم گشت تار تار مرا ۱۷۸
- ز بس نگاشته‌ام سردمهری گردون / کند ز نامه
من بال گر پرد کافور ۱۳۹
- ز بس که حیرت دل شد نثار کرده چشم / نگه چو
صورت دیباست تار پرده چشم ۴۱
- ز بهر مستی‌ام کی کار با جام شراب افتد / مرا از
گفتگوی باده سرخوش می‌توان کردن ۳۶
- ز بی‌ثباتی عشرت سرشته‌اند مرا / برات رنگم و
بر گل نوشته‌اند مرا ۵۰
- ز پای تا به سرش هر کجا که می‌نگرم / کرشمه
دامن دل می‌شد که جا اینجاست ۳۵
- ز تاب جلوه سرو روانش / گره افتاد بر موی
میان ۱۴۱
- ز تیره‌بختی خود آن زمان شدم آگاه / که مادرم
سر پستان خویش کرد سیاه ۱۶۴
- ز جستن جستن او سایه در دشت / چو زاغ
آشیان گم کرده می‌گشت ۳۴
- ز جوش باده، دُرد تهنشین بالانشین گردد / ز
موج خنده ترسم خط برون آید ازان لبها ۱۳۵
- ز جوش باده، دُرد تهنشین، بالا نشین گردد / زموج
خنده، ترسم خط برون آید از آن لبها ۱۶۵
- ز چشم شوخ کردی تیره روز لاله و گل را /
به خاک سرمه کشتی شعله آواز بلبل را ۱۰۴
- رهروان راسترو را رهبری در کار نیست / خامه
جدول کشان را مسطری در کار نیست ۴۰
- ز آبادی فزاید شور سودا در دماغ من / سواد
شهر، مشک سوده افشانند به داغ من ۱۰۷
- ز آتش پاره خود گرمی وامی کشم امشب / چو
اشک شمع در هر گام می‌گیرم سر راهش ۱۹۶
- ز اسباب طرب چیزی دگر می‌کش نمی‌خواهد /
همین دستی و جامی همچو نرگس بس بود
ما را ۱۲۱
- ز اشکم گاه مستی، نامه اعمال افشان شد / مرا
کوه گناه از باده لعل بدخشان شد ۱۴۹
- ز اندیشه غیر تو تهی سازم دل / فکر تو حجاب
تُست، این را چه کنم؟ ۸۶
- ز بس از سعی دیگر گام در راه فنا دارم / چو برق
از گرمی رفتار، آتش زیر پا دارم ۱۰۷
- ز بس دلها روند از خود ز شوق گفتگوی او /
صدای پا به گوش آید چو جانان در سخن
باشد ۹۹
- ز بس شرم تو ریزد رنگ خاموشی به کام من /
چو شمعم گر زیان جنبد، عرق باشد کلام
من ۱۰۷
- ز بس طراوت رویش نمی‌توان دانست / که شبم
است به گل یا گره به پیشانی ۳۳
- ز بس که حسن تو هر ذره را به رنگی سوخت /
توان شناختن از هم غبار سوختگان ۱۲۲

- ز چین ابروی او جوهر شمشیر می‌ریزد / زند
مژگان چو برهم، یک نیستان تیر می‌ریزد... ۹۱
- ز حیرت خواست دل تاریخ فوتش / خرد گفتا:
«کجا شد موسوی خان»..... ۱۶۹
- ز حیوان به نطق آدمی برتر است / پس آدم‌تر
آن‌کو سخنورتر است..... ۳۰
- ز خلق آزرده گشتم دیدنش در خویش حاصل
شد / غبار خاطر آخر توتیای دیده دل
شد..... ۱۴۴
- ز دست طالع ناساز خویش رسوایم / سیاه‌بختی
من همچو مشک بو دارد..... ۱۷۸
- ز دست کینه ناخن مدد نمی‌خواهم / به‌رنگ
غنچه به دل شوق جامه‌در دارم..... ۹۶
- ز دستگیری غربت بیاست جلوه من / چو موج
ریگ روان گرد راه خویشتم..... ۵۹
- ز رفعت بیشتر باشد صلابت خاکساران را / ز بالا
سوی پستی هر که بیند، در هراس آید..... ۷۰
- ز زنجیری که عشق انداخت در پای من ای
قمری! / فتاد آخر ترا هم حلقه‌ای در گردن
ای قمری!..... ۱۶۲
- ز شرم حُسن تو آبی و من فتاده به خاکم / به من
فتد چو گذارت هزار رنگ برآیی..... ۱۹۳
- ز شرمم در پس دیوار چون برگ گل رعنا / اگر با
لاله‌روی خویش در یک پیرهن باشم..... ۱۹۴
- ز شست صاف از دل بگذرد گرم آنچنان تیرش / که از
بوی کباب افتد به فکر زخم نخجیرش..... ۱۱۹
- ز شوق آنچه آنجا دید فرهاد / مرا این جا قلم از
دست افتاد..... ۶۹
- ز شوق لذت زخمش ز بس در اضطراب افتد /
مشبک گردد از یک تیر، سر تا پای
نخجیرش..... ۱۴۴
- ز شوق مهر رخسار که چشمم گریه‌پیرا شد / چو
گوهر در گره هر اشک من دارد
سحرگاہی..... ۱۶۱
- ز ضعف تن بجز نامی نماند آخر ز من باقی /
نگینی می‌نماید گر نهند آینه در پیشم..... ۱۴۶
- ز ضعفم زور بر من می‌رساند / ندانم زیر دست
که نشاند..... ۱۸۹
- ز عکس رُخم خاک هر کوچه زر شد / مرا کیسه
خالی و منی کیمیایی..... ۱۸۴
- ز غارت چمن بر بهار منت‌هاست / که گل
به‌دست تو از شاخ تازه‌تر باشد..... ۱۲۵
- ز فانوس گلی نتوان فروغ شمع را دیدن / چو
بنشیند غبار جسم، نور جان شود پیدا..... ۱۹۳
- ز فوتش اینچنین زد نغمه سرخوش / نشان عیش
از هندوستان رفت..... ۱۶۹
- ز کعبه آیم و رشک آیدم به خون‌بالی / که از
زیارت دل‌های خسته می‌آید..... ۱۸۲
- ز گرداب گهر نبود رهایی اهل دنیا را / بسا کشتی
درین یک قطره آب است دریایی..... ۱۰۷
- ز گلبن املش صد چمن گل امید / شکفت تا که
به مدح تو شد زبان‌آور..... ۸۱

ز گلگشت چمن، بیرون چو آن سرو خرامان شد	ز سرخ و سفیدش خرج داده / به کف تیغ و به
/ گشاد بال بلبل، باغ را چاک گریبان شد ۹۲...	سر تاجش نهاده ۱۸۹
ز من باقیست سرخوش جوش عرفان / پس از	ز کار بسته کنم راه مدّعا پیدا / سر کلاوه شود زین
من خواهد این هم از جهان رفت ۱۶۹	گره مرا پیدا ۶۰
ز میدان سخن، گوی سبق برد / برهمن زادهای از	زمانه دفتر اوصاف حُسن یوسف را / ز شرم
دو برهمن ۱۷۳	حُسن تو برد و به چاه کنعان ریخت ۱۱۴
ز نشاط با دل شاد زد چنین بنزد خردم نفس /	زمین کان نمک گردیده است از شور سودايم /
شب جمعه زاد و بچارده ز جمادی الاول این	به جای گرد، مجنون خیزد از دامان
پسر ۴۶	صحرايم ۱۱۹
ز نعمت تو به نوعی رسید آن مایه / که یافت	زمین و آسمان در می کشی فرمان‌برت گردد /
میرمعزی ز دولت سنجر ۸۱	سرت چون گردد از مستی، جهان گرد سرت
ز ویرانی بُود بر بام و در کاشانه ما را / زمین	گردد ۱۰۵
چون نقش پا دیوار باشد خانه ما را ۱۵۶	زندگی را از قد خم، حیرت آگه می کنم / وقف
ز همت دادن جان در بر من / بود آسان تر از	رعنائی بساطی داشتم، ته می کنم ۴۹
چیزی گرفتن ۱۸۹	زو گشته رسا نشئه عرفان به کمال / مستی افزون
ز یاران کینه هرگز در دل یاران نمی ماند / به روی	ز آخرین جام بود ۱۷۱
آب، جای قطره باران نمی ماند ۱۹۴	زود به کردم من بی صبر، داغ خویش را / اول
ز احسان ببند رخنه دیوار دشمنی / زخم دهان	شب می کشد مفلس چراغ خویش را ۱۵۵
پرگله را لقمه مرهم است ۱۰۵	زیب خویان دگر از زیور لعل و دُر است / بر لب
ز افتادگان نیامد، استادگی به خدمت / چون نقش	بس رنگ پان و گوشه دستار گل ۱۰۶
پا بروم، بُردن ز راه نتوان ۱۲۶	زیب المنشآت حاجت به گفتگوی ندارد بیان ما /
زان دم که شده اختر دولت تابان / صبح اقبال و	سوزد چو شمع بر سر حرفی زبان ما ۷۸
جاه گشته خندان ۶۵	زیر بار خلعت منت کجا باشد تنم / چون حباب
زاهد! آن سوی فطرت مردانند / در معبد شوق	است آبروی خوشتن پیراهنم ۱۹۹
نیستی فردانند ۴۹	زینت خانه صیاد بُود مرغ اسیر / از گرفتاری
	طاوس، قفس گلزار است ۱۷۸

- زینت خود ساخت دولت هرچه را رد کرد فقر /
 مشعل شاه از کهن دلق گدایان روشن است ۱۱۹
 ساده لوحی که به یک غمزه دلم شیدا کرد / آن
 قدر مشق ستم کرد که خط پیدا کرد ۱۱۲
 ساز بزم عشرت ما بی رخت از کار ماند / نغمه از
 بس نارسایی چون گره در تار ماند ۱۰۵
 ساز هم در چنگ پردل، ساز جنگی می شود / نی
 چو گیرد وصل با پیکان، خدنگی می شود ... ۱۰۵
 ساقی! به صبحی قدری پیشتر از صبح / برخیز
 که تا صبح شدن تاب ندارم ۱۵۴
 سال تاریخ فوت او جستم / گفت هاتف: «بمُرد
 عاقل خان» ۶۳
 سامان نوبهار به این نازکی کجاست؟ / رنگ
 شکسته ریخته دارد خزان ما ۷۸
 سپاه غمزات را در هزیمت فتح می باشد /
 شکست افتاد بر دلها چو بر گردید مژگانش ۱۶۰
 ستم ظاهر او لطف نهانی دارد / صید را می کشد
 آن شوخ که لاغر نشود ۱۶۰
 ستم فهمد زبان غمزه خونخوار قاتل را / میان ما
 و نازش، ترجمان تیغ دو دم باشد ۱۴۸
 ستم گر بی وفا بیداد صیادی که من دارم / نگاهش
 نگذرد بر من گر از دل بگذرد تیرش ۱۴۴
 سجده دایمی بود تمنای جبین / کرد پیری مدد
 اینک به خمیدن رفتم ۱۳۰
 سخن بس به عالم، پناه سخنور / صدف را بود
 مهره پشت گوهر ۱۵۵
- سخن جان است و دیگر گفتگو جاننا! ز من بشنو
 / اگر هر لحظه جان تازه ای خواهی، سخن
 بشنو ۲۹
 سخن گر عالم از حسن ادا گردید تسخیرش /
 خموشی لطفها دارد که نتوان کرد
 تقریرش ۱۷۴
 سده راه معصیتها شد پریشانی مرا / داشت
 عریانی نگه زآلوده دامانی مرا ۱۶۷
 سر انگشتی به جود از یک اشارت / دهد سرمایه
 دریا به غارت ۶۲
 سر به سر دل های آگه، دانه یک سبجه اند / آنچه ما
 را در دل است، از همدگر مستور نیست ۱۶۱
 سر راجپوتان جگت سنگه بود / که بر شیشه نه
 فلک سنگ بود ۲۰۲
 سربلندی می کنم دعوی، گواه افتادگی است / از
 عزیزانم دلیل این که خوار افتاده ام ۱۳۰
 سرخوش به دلم درست آمد به حساب / تعداد
 علی ابن ایطالب یک ۲۱۱
 سرخوش ز خرد، سال وفاتش پرسید / گفت: «آه
 علی بعالم معنی رفت» ۱۳۳
 سرخوش غم دیده خواست، سال وفاتش ز دل /
 گفت خرد: «آه آه! ماهر ما فوت شد» ۱۷۴
 سرخوش! از طبعم نجسته معنی نابسته ای / بعد
 ازین هرکس که گوید شعر، مضمون از من
 است ۱۳۴

سرخوش! اگر نشئه هوش و خرد است /	سزد این نسخه را گر بر نویسند / به برگ گل به
بشتاب به راهی که پیمبر بلد است..... ۲۱۱	آب زر نویسند..... ۲۰۴
سرخوش! عجب این دگر که از روی حساب /	سکوت داد نشاط دگر درین چمنم / سخن به
افتاد به تعداد موافق، دریاب..... ۲۱۱	خنده بدل شد چو غنچه در دهنم..... ۱۰۶
سرخوش! عجب این که زاتفاق بیحد / افتاد	... سنی و ... شیعه اگر مشهور است / و
موافق به حساب ابجد..... ۲۱۱	خصمی‌شان به یکدگر مشهور است..... ۴۸
سر رشته وحدت مکن از کثرت گم / چون هست	سواد هند را میخانه اندیشه می‌دانم / حنای پای
یکی «وجود» و «واحد» به عدد..... ۲۱۰	سبزان را می‌تیشیه می‌دانم..... ۱۱۵
سر زلف وا کرده سنبل به ناز / شده از مریدان	سوخت رشک شعله شمعم که در راه طلب / از
گیسودراز..... ۱۷۱	نظرها کرده پنهان جاده پیموده را..... ۱۲۲
سرگشتگی به طالع من باب کرده‌اند / یک می به	سوی پستی است در هر پایه رفعت نهان راهی / بود
ساغر من و گرداب کرده‌اند..... ۱۲۱	این کوه را هر تخته سنگی بر سر چاهی..... ۴۰
سرم خوش است ز جام شراب تشنه‌لی / جبین	سویس چو روی، پیشتر از دیده قدم نه / و
بادیه را صندل از سراب خود است..... ۹۲	گامی ازو دور شوی، پای پسین باش..... ۱۸۶
سرمه چشمت گلوی عاشقان از ناله بست / هر قدر	سی مرغ ز شوق، بال و پر بگشودند / در جستن
می‌خواهی اکنون، جور کن، بیداد کن..... ۱۰۷	سیمرغ، هوا پیمودند..... ۵۲
سرمه که ز جام عشق مستش کردند / بالا بردند و	سینه روزن چه کنی، چون ز برم خواهی رفت /
باز پستش کردند..... ۱۰۲	گر تو همسایه شوی، رخنه به دیوار خوش
سرمه! چه طلسم را که در وا کردم / در شام،	است..... ۱۹۱
دریچه سحر وا کردم..... ۱۰۲	سینه‌چاکان محبت را قیامت مزده‌ای است / صبح
سرنوشتی نیست جز خجلت جبین ساده را /	محشر گرده شور نمکدان کسی است..... ۱۵۱
چین پیشانی است موج آبرو آزاده را..... ۱۵۳	سینه‌سوزان محبت را به چشم کم مبین / هر
سری کو از صدا افکار گشته / ز بالایش همای	شراری دارد اینجا در بغل سامان برق..... ۱۰۶
کر گذشته..... ۱۸۸	شاخ شکسته گل ندهد، لیک زلف یار / هرجا
سزای آن که در شعر بلندی / کند زین گونه دخل	شکست خورد، گل آفتاب داد..... ۱۱۳
ناپسندی..... ۱۳۶	

- شاد و خرم زو برآمد راهرو / گفت: «بختاورنگر
آباد باد»..... ۶۴
- شاه! بخت کشور اقبال گرفت / تیغ ز عدو
ملک و زر و مال گرفت..... ۱۶۰
- شب از پروانه، شرح انتهای شوق پرسیدم / کف
خاکستری افشاند بر دامن فانوسی..... ۱۶۸
- شب که بی روی تو گلشن غنچه‌ای دل‌تنگ بود /
شعله آواز بلبل، آتشی در سنگ بود..... ۳۸
- شب که دل از پاس مطلب، باده‌ای در جام کرد /
یک جهان حسرت به طوفان داد و آتش نام
کرد..... ۴۹
- شب که غم‌های ترا پرده‌نشین می‌کردم / از تبسم،
لب زخمی نمکین می‌کردم..... ۱۴۷
- شب و روز خورم ماه و سال و مه قدوم مبارکش
/ چو شنید، داد بهر همه خردم به اهل سخن
خبر..... ۴۶
- شب و روز مخدوم ما طالبا / پی جیفه دنیوی در
تگ است..... ۱۱۱
- شب، ناله دوزخ شررم گرم اثر شد / خاکستر دل،
بال و پر افشانده سحر شد..... ۴۲
- شبکی به کنج خلوت، اگرم دهی اجازت / بمکم
چنان لب‌ت را، که درو سخن نماند..... ۱۵۶
- شبهه را از وحدتش دست تصرف کوتاه است /
کی تواند دیده احوال دو دیدن روز را..... ۱۹۴
- شبی بر ما اسیران نگذرد بی روی چون ماهش / که
از چشم سفید عاشقان نبود سحرگاهش..... ۱۹۶
- شبی رندی در ایام زمستان / به سر تابوت
می‌بردی شتابان..... ۵۲
- شخص پیری، نفی هستی می‌کند، هشیار باش /
صورت قد دو تا آینه ترکیب لاست..... ۵۱
- شد آب بسکه پیش رخت از حیا نگاه / ریزد
به رنگ اشک ز مژگان ما نگاه..... ۱۰۷
- شد جلوه‌نما نور محمد بر وی / چون نور تجلی
خدا بر سر طور..... ۶۷
- شد ز نظارگیان خانه همسایه خراب / مه من با
تو که فرمود که بر بام بیا..... ۱۲۵
- شد سفید از گریه چشمم، بسته شد راه نظر /
رشته کی از پنبه نمناک می‌آید برون؟..... ۹۷
- شد شیخ سلیمان به سوی دار بقا / وارست ز قید
هستی بی سروپا..... ۴۷
- شد شیخ سلیمان به سوی دار بقا / وارست ز قید
هستی بی سروپا..... ۲۱۰
- شد غبارآلود کلفت‌ها زلال زندگی / مشت خاکی
از بدن تا بر سر ما ریختند..... ۴۲
- شد گردباد دامن صحرا غبار من / بر باد رفت
خاکم و دیوانه‌ام هنوز..... ۱۶۴
- شد هر گره رشته من تار صنوبر / از بس که درو
ناخن تدبیر شکستم..... ۱۹۴
- شد یقینم که سرد گشت و بمرد / ورنه می‌شد
زیانش گرم بیان..... ۶۳
- شدم خاک و هنوز از عشق او آتش به جان دارم /

شکار افکن ازین صحرا گذر تا کرد گل‌رویی /
 چو داغ لاله در خون خفت هر سو چشم
 آهویی..... ۱۰۷
 شکست شیشه خاطر ز ساغر پیداست / چو لاله
 داغ دل از کاسه سرم پیداست..... ۹۶
 شکستم رنگ دل، آینه وار بی‌نشان جستم / دری
 بر روی خود وا کردم و محو تماشایم..... ۳۹
 شکسته شیشه و می‌ریخته‌ست و دل تنگم / به بال
 برگ خزان‌دیده می‌پرد رنگم..... ۸۶
 شکستی کز دل افتادگان خیزد، خطر دارد / مبادا
 شیشه‌ای یارب ازین طاق بلند افتد..... ۳۴
 شکوه پادشهان است کشتگان ترا / جنازه تخت
 روان است کشتگان ترا..... ۱۰۴
 شوخ بیداد کرده‌ایم تو را / مطلب استاد کرده‌ایم
 تو را
 شوخ‌چشمی قابل کیفیت دیدار نیست / شیشه از
 حیرانی دل کن که صها نازک است..... ۱۹۹
 شوخی پرواز رنگم گرد جولان کسی است / مد
 آهم سایه سرو خرامان کسی است..... ۱۵۱
 شود زان خشک‌سالی‌ها گریزان / بود بالیدگی
 چندان که دهقان..... ۱۸۹
 شود گر ابر لطفش سایه افکن / به روی مزرع امید
 چون من..... ۱۸۹
 شود گر دشت پیما ناله مجنون سودایت / به فریاد
 آورد مانند نی، شاخ غزالان را..... ۱۶۳

در آغوش کفن جسمی چو تب در استخوان
 دارم..... ۱۶۷
 شراب از شرم لعلش بسکه هر دم رنگ گرداند /
 ندانم شیشه صهاست یا در جلوه طاوسی؟..... ۱۰۷
 شرابی که پردازد از ماسوا / سزد ساقی آن رسول
 خدا..... ۱۷۱
 شرم آینه‌داراست ز بس جانان را / پُرساخته از
 گل حیا دامان را..... ۱۷۶
 شرم از که کنی درین حصار نیلی / در خانه
 تاریک، چه بینا و چه کور..... ۱۲۳
 شریک صاف دلان‌اند خائشان در رنج / شکست
 آینه زخمی به روی تمثال است..... ۱۰۴
 شش جهت مشت غباری شد و پرواز گرفت /
 برق جولان که در خرمن خاک افتاد است..... ۳۴
 شعار کارگشایان ملال خاطر نیست / گره چگونه
 کند جا بر ابروی ناخن..... ۱۳۹
 شعر و کشمیر و فقر و عیش و گل و می / قرب
 و شب و سبز و هندی و راحت و خواب..... ۲۱۱
 شعله‌ایم اما ز دود دل سیه‌پوشیم ما / چون چراغ
 لاله می‌سوزیم و خاموشیم ما..... ۳۷
 شکرلب صیدبندی طوطی ما در کمین دارد / که
 چون شان عسل، لبریز شیرینی بُود
 دامش..... ۱۳۵
 شکفتن، غنچه بی‌رنگ و بو را می‌کند رسوا /
 همان بهتر که دست بی‌کرم در آستین
 باشد..... ۱۲۴

شوق اگر این است مغزآشفتگان عشق را / نکهت	صورت پرستی از خلق، بُرد اعتبار معنی / هر چند
فردوس ترسم در دماغی گم شود..... ۱۴۸	کعبه سنگ است، تسکین برهمن کو؟..... ۴۹
شوقش به بُرقع از دل بی تاب کم نشد / این مه	صورت قد دو تا آینه ترکیب لاست / جلوه گاه
گرفت و شوخی مهتاب کم نشد..... ۱۶۸	نقش پیری تخته مشق فناست..... ۵۱
شهادت نامه ما قاصد دیگر نمی خواهد / برد	ضعف پیری چو قوی گشت قوا ماند ضعیف /
مکتوب ما را چون دم تیغ تو برگردد..... ۱۱۴	طاقت افتاد ز جولان و هوس رفت به باد..... ۱۴۵
شهید حسرت آغوشت ای نازک بدن! گشتم /	طاعت کند سرشک ندامت گناه را / بارش سفید
به جای موی سر در ماتمم، بند قبا بگشا..... ۱۱۲	می کند ابر سیاه را..... ۱۱۸
شیر بُود بچه شیر زبان / بوی علی یافتم از بوعلی... ۶۵	طاقت برخاستن چون گرد نمناکم نماند / خلق
شیرینی سخن به رعایت مقدم است / کی حق این	می داند که می خورد است، مست افتاده است ۱۴۳
نبات ز حق نمک کم است؟..... ۱۰۵	طالع شهرت رسوایی مجنون بیش است / ورنه
صافی دل شُست دُرد کینه از پیمانهام / روشنی	طشت من و او هر دو ز یک بام افتاد..... ۱۳۲
پوشید چون مهتاب عیب خانه ام..... ۱۴۹	طرز غزل سرایی، ختم است بر تو «طاهر»! / معنی
صحبت ما عاقبت با دوست در خواهد گرفت / ما	ز تست امروز، چون همت از ظفر خان..... ۱۲۶
سراپا خار خشکیم، او سراپا آتش است..... ۹۶	طلبکار خدا را منزل از ره دورتر باشد / به دریا
صد بیابان ناله پرداز خموشی گشته ام / سرمه	چون رسد سیلاب، آغاز سفر باشد..... ۱۱۹
می داند که فریاد دل ما نازک است..... ۱۹۹	طومار هوا یک قلم از شعله آهم / چون کاغذ
صد جگرخون از کجا هر روز، صرف غم کنم /	آتش زده افشان شرر شد..... ۴۲
من که از ملک عدم با خود دلی برداشتم..... ۴۵	ظفر را پی دولت بادشاه / دراز است در شب دو
صد دور به هر ساعت، در شهر تو می گردم / من	دست دعا..... ۱۳۸
گرد سر شهری، از بهر تو می گردم..... ۱۰۹	ظلمت زدای هستی من شد ضیای دل / گشتم
صدای دل طپیدن از شکست رنگ می آید / زبان	نهان به رنگ گهر در صفای دل..... ۱۰۶
خامشی در پرده رسوا می کند ما را..... ۱۷۸	عاجز شد از رفاقت ما رهنمون ما / استاده آب
صدایی بر نمی خیزد ز بسمل کرده نخجیرش /	تیغ و روان است خون ما..... ۱۶۸
مگر زد آن شکارافکن به سنگ سرمه	عارض گل رنگش از می شمع ایمن می شود / از
شمشیرش..... ۱۳۹	برای آتش گل، آب دامن می شود..... ۴۴

عالم از ناله من بی تو چنان تنگ فضا است / که	است این! / به هر محفل که باشی، خوشه
سپند از سر آتش نتواند برخاست ۱۱۰	تاک است فانوسش ۱۳۵
عالم تمام یک قفس از بلبلان تست / تا حلقه	عرق ناکرده پاک از محفل ما شد نگار ما / درین
گشت زلف تو صیاد دام سوخت ۱۸۵	گلشن سبک‌تر خاست از شبنم بهار ما ۱۹۶
عالم همه آینه و انسان در وی / جامی است ز	عریان بدنش ندیده پیراهن هم / چون در تن جان
آینه که شد عکس‌پذیر ۸۶	و جان ندیده جان را ۱۷۶
عالم همه اوست، لیک نتوان گفتن / شه را به	عشرت ما چون نگاه از بس تنک‌سرمایه است /
سرانگشت نمودن نه نکوست ۱۲۳	سایه مژگان تواند صبح ما را شام کرد ۴۹
عبث از قرب بزرگان دل مغرور خوش است / دیدن	عشق آفت زهد خشک و دامن‌تر است / آتش
کوه ندانست که از دور خوش است ۱۳۷	چو گرفت، خشک و تر می‌سوزد ۱۴۴
عه «به کاوش مژه از گور تا نجف بروم» / اگر به	عشق آمد پی دل بردن و در سینه نیافت / دزد از
هند به خاکم کنی و گر به تبار ۱۳۱	خانه مفلس، خجل آید بیرون ۱۵۷
عجب دارم از طالع ساغر خود / که در ساختن	عشق آمد و زآلایش تن بی اثرم کرد / از پرده دل
نیز گردیده باشد ۱۲۱	صاف چو آب گهرم کرد ۱۵۱
عجب مدار که طوطی شود شریک هما / شکر ز	عشق با حُسن است در هر جا به هر صورت که
درد تو در استخوان سر دارم ۹۶	هست / حلقه گردد طوق قُمری گر شود در
عجر شکسته بالان، هم‌پنجه غرور است / پای ز	چوب سرو ۱۱۲
راه مانده، بازوی دست زور است ۱۵۱	عشق بخشد انبساطی در دل غم پرورم / همچو
عداوت در کمال دوستی دارند هم‌جنسان / چو	مه بالذ به قدر باده برخود ساغرم ۱۳۴
اختر زد هجوم نور، دامن بر چراغ من ۱۴۹	عشق پیش از تیغ، تیزی کرده است / بی‌قیامت،
عرصه آفاق، جای جلوه یک ناله نیست / نی‌گره	رستخیزی کرده است ۷۷
از تنگی این بیشه پیدا می‌کند ۴۹	عشق در دل خانه کرد و عقل را پرخاش زد / بر
غرفی! دم نزع است و همان مستی تو / آخر به	سر جا میکند همسایه بر تعمیر جنگ ۱۳۸
چه مایه بار بربستی تو؟ ۱۳۲	عشق در مصر جنون، لاف خدایی می‌زند / حُسن
عرق شد پرتو شمع از خجالت‌ها، چه حُسن	گر یوسف شود، در کسوت پیغمبری است ۱۶۸

عوارض کثرت و همی ست ذات وحدت ما را /	عشق را با هر دلی نسبت به قدر جوهر است / قطره
خلل در شخص یکتا نیست گر قامت دو تا	بر گل شبنم و در قعر دریا گوهر است..... ۴۴
گردد..... ۵۰	عشق را کام به عهد رخ گلفام تو نیست / صبح
عیار رنگ عاشق گردد از بخت سیه کامل / طلای	امید و شب وصل در ایام تو نیست..... ۱۸۴
زعفران را جبهه هندو محک باشد..... ۱۱۵	عشق که آسان نمود، آه چه دشوار بود / هجر که
عیب صاحب نظران، جوش تنک ظرفی هاست / آب	دشوار بود، یار چه آسان گرفت..... ۸۹
یاقوت چو زد جوش، رگ یاقوت است..... ۱۶۸	عشقم چنان گداخت که موران تربتم / عضوی
عیش این باغ به اندازه یک تنگ دل است / کاش	نیافتند که ناخن فرو کنند..... ۱۰۹
گل غنچه شود تا دل ما بگشاید..... ۱۵۵	عشوه هر دم چشمکی میزد ز شوخی سوی من /
عین انسان، نتایج انسانند / همچون دو الف که	من هم از پرواز رنگ خود اشارت داشتم..... ۱۰۶
یازده زان پیدا است..... ۵۲	عطا کرده از گنج انعام خویش / به دل یاد خویش
غافل آمد در برم آن شوخ بی پروا نشست /	و به لب نام خویش..... ۱۹۶
می طپد در سینه دل، ترسم خبردارش کند ۱۲۳	علاج سوز پنهانم ز افلاطون نمی آید / که نبضم
غبار پره نشیند به سیما آفتابش را / که	از طپیدن ماند و چون یاقوت تب دارم..... ۷۱
شوخی های رنگ از رخ بگرداند نقابش را..... ۵۹	علاج غفلت ما را نمی توان کردن / گلیم بخت
غبار خاطر او گشته ام از ناتوانی ها / گر اندک	سیه را به خواب میافند..... ۱۵۱
قوتی می داشتم، می رفتم از یادش..... ۱۸۷	علی، آن پیشوای خوشخیالان / چو شد در مثنوی
غبار راه گشتم. سرمه گشتم، توتیا گشتم /	کلکش ذرافشان..... ۱۳۶
به چندین رنگ گشتم تا به چشمش آشنا	عمر آخر می شود تا می کشی دل از جهان /
گشتم..... ۷۹	کاروان رفته ست تا خاری تو از پا می کشی ۱۴۹
غذای نفس، زهر فاقه داده / غلط گفتم که نقش	عمر چون تصویر، صرف رازپوشی شد مرا / هر
مرده زاده..... ۱۷۵	دو لب چسبیده مشق خموشی شد مرا..... ۱۰۴
غرض الم بود از زخم ورنه فرقی نیست / میان	عمر شد صرف جنون خطم از هفت قلم / تا شوم
چاک دلی و شکاف دیواری..... ۹۴	زین هنر از محنت گیتی آزاد..... ۱۴۵
غرق وصال آگه، ز آسیب چشم بد نیست / تا دام	عمر گر خوش گذرد، زندگی خضر کم است / و
بر نیاید، ماهی خبر ندارد..... ۱۶۰	به ناخوش گذرد، نیم نفس بسیار است..... ۹۰

- غریق بحر وحدت، جلوه کثرت نمی‌بیند / به‌زیر
 آب نتوان دید موج روی دریا را ۱۱۵
- غم وطن نبود در دل مسافر عشق / به‌چشم او چو
 رسد سرمه در صفاهان است ۷۸
- غمگین مشو از بلا اگر داری راز / اینجاست که
 عیش رفته می‌آید باز ۷۱
- غمم افزون شود چون دیگران گریند بر عالم / بلی
 دریا فزون می‌گردد از باران ساحل‌ها ۱۲۴
- غنچه‌ای ترسم به راه نازنینم بشکند / برگ گل در
 زیر پایش کم ز لخت شیشه نیست ۱۰۴
- غنچه‌سان بهر گلی سر به گریبان دارم / از دل
 خون شده راهی به گلستان دارم ۱۵۱
- فتادگی ست که پرواز آن فلک پیماست / به بال
 سایه گرفته‌ست اوج قدر هما ۱۹۴
- فتد گر جانب صحرا گذر آن شوخ سرکش را /
 کند گلگون پریدن‌های رنگ لاله ابرش را ۹۹
- فتد یاقوت ز آب و رنگ پیش لعل می‌نوشش / بُود
 صبح شب مهتاب گوهر در بناگوشش ۹۳
- فته را نسبت به چشم می‌پرستش می‌دهم / نیم
 مستش دیده‌ام، ساغر به دستش می‌دهم ۱۸۸
- فخر دارم بر جنید و شبلی و بر بایزید / از جنابت
 تا مرا گشته نظام‌الدین خطاب ۱۲۸
- فراغتی به نیستان بوریا دارم / مباد راه درین بیشه
 شیر قالی را ۱۴۵
- فرداست که دوست، نقد فردوس به کف /
 جویای متاع است و تهیدستی تو ۱۳۲
- فرستی خواهم که یک شب با تو بزم‌آرا شوم /
 می‌کنم تا شمع روشن، صبح روشن می‌شود ۸۶
- فرنگی زاده‌ای در اصفهان دل برده از دستم / که
 هند از تیره‌بختی‌های من باشد حنايش را ۹۹
- فزون ز ریگ روان تشنه در بیابان سوخت / هنوز
 دام فریب سراب می‌بافند ۱۵۱
- فزون گشت از سواد خط، فروغ حُسن جانان را /
 صف این مور، میل سرمه شد چشم سلیمان
 را ۱۱۵
- فسونگر داند آن خاکی که از وی بوی مار آید /
 شناسم بوی زلفت را اگر در مشک تر
 پیچی ۱۱۲
- فغانم بی تو شبها دل خراشد مرغ و ماهی را /
 به چشمم صبح چون داغی ست کاندازد
 سیاهی را ۵۵
- فلک در چاره آن کس هلاک است / که فکر
 حاکمانش ننگ خاک است ۱۸۸
- فلک دیگر به کام رند دُرْدَاشام می‌گردد / عسس گو
 خواب راحت کن که امشب جام می‌گردد ۱۵۰
- فنا از خود، بقا با حق، بود معلوم درویشان / از آن
 شد سال تاریخش: «بحق باقی، زخود
 فانی» ۲۰۸
- فیض آزادی ز سرو قامت رعنا طلب / تا رهی از
 خود، مدد از عالم بالا طلب ۱۴۰
- قد چون خمیده، جمله حواست زیون شود / لشکر
 شود شکسته، علم چون نگون شود ۱۹۶

- قدح کج کرده اشکی زان بت پیمان شکن دارم / گل
 ابری به مژگان، یادگاری زانجمن دارم ۱۲۳
- قدم بر محملم افسون تکلیف وطن هر دم / که
 همچو عضو از جا رفته افزون می شود
 دردم ۱۹۵
- قدم نامبارک مسعود / گر به دریا رود، برآرد
 دود ۶۲
- قرنها باید که تا یک کودکی از راه عقل / عارف
 کامل شود، یا شاعر شیرین سخن ۷۹
- قضا رفعتش را به جایی رساند / که آتش ز
 همراهی سنگ ماند ۹۰
- قطره خورشید را، حکم چکیدن دهیم / تشنه لب
 عشق را، ذوق چشیدن دهیم ۷۷
- قطره بگریست که از بحر جداییم همه / بحر بر
 قطره بخندید که ماییم همه ۷۴
- قطع امید دهد قوت بازوی طلب / به پر ریخته
 پرواز توان کرد اینجا ۵۹
- قلم تحریر کرد از سینه چاکم مگر حرفی / که
 مکتوبم ز صد جا پاره چون بال کبوتر
 شد ۱۴۶
- قماش کم غلامش بیشر شد / بندرت نکته آن
 معتبر شد ۱۸۹
- قناعت عالمی دارد، خدا را پا به دامن کش / ز
 طفلی رم نمودی، پیر گشتی تا کجا
 گردی ۱۲۹
- قوت بال طلب تا هست، کوتاهی مکن / از حرم
 تا دیر، یک پرواز مرغ خانگی است ۹۴
- قیامت است گلستان به غیر یار مرا / صدای صور
 بُود ناله هزار مرا ۱۷۹
- کرد با ابرو ستم چون تیرها شد صرف جور /
 ترکش او شد چو خالی، کرد با شمشیر
 جنگ ۱۳۸
- کس را که غم حبیب باشد، چه کند؟ / بیچاره
 بی نصیب باشد، چه کند؟ ۱۷۶
- کهن ترا اجی بنه نهنگ تنها کمین / کهن کهو
 برکت او کُرت وی جانین ۸۰
- کی شود از ناز با ما خاکساران چارچشم / آنکه
 میپوشد ز گرد سبزه در گلزار چشم ۱۲۰
- کار آسان نیست بی او زیستن / سخت جانی ها
 حساب دیگر است ۱۴۴
- کارها پیوسته در بند از گشاد ناخن است / عقده
 ما همچو گوهر، خانه زاد ناخن است ۱۶۷
- کاین جلوه موجهای دریای صمد / چون سیزده
 است آشکارا زاحد ۵۳
- کبابم می کند در می پرستی همت مینا / که گر یک
 ساغرش کمتر دهی، ز نار می بندد ۹۸
- کبک از حیرت رفتار قیامت زایش / بسکه استاده
 به ره، ریخته خون در پایش ۹۶
- کثرت تکرار کلفت می دهد / عشرت دنیا نگاهی
 بیش نیست ۱۲۹
- کجا از نازکی تاب هم آغوشی به گل دارد / مگر بر
 رنگ و بوی گل کشد نقاش تصویرش ۱۴۴

کجا تاب آورد پیش سرشک دیده فرسایم / دواند	کس، بادیۀ عشق به پایان نرساندست / چندانکه
ریشه‌گر چون شمع مژگان تا کف پایم.....۱۵۵	نظر کار کند، یک رم آهوست.....۱۵۶
کجا غافل ز حق در دیر دُردآشام می‌گردد /	کسی به حشر ز اندو پاک برخیزد / که با پیاله چو
به مسجد سبجه گر می‌گردد، اینجا جام	نرگس ز خاک برخیزد.....۵۷
می‌گردد.....۱۵۰	کسی در عاشقی هم پیشه را چون من نمی‌خواهد
کجا فقیر به دل جا دهد توانگر را / زمین فرو	/ خورم گر آب شیرینی، به یادم کوهکن
نبرد همچو قطره گوهر را.....۱۰۳	آید.....۸۶
کجاست درک حقیقتِ مجال همچو تویی / بود ز	کسی کز بار پیری حلقه شد قدّ چو شمشادش /
خویش گذشتن کمال همچو تویی.....۸۰	سراپا چشم گردیدست و می‌جوید جوانی
کجاست دیده جویای ره، کجاست ترا؟ / وگرنه	را.....۱۹۶
هرمژه انگشت رهنماست ترا.....۴۷	کسی که دل ز تو گیرد، کجا نگه دارد؟ / من و
کجاست دیده جویای و ره کجاست ترا؟ / وگرنه	دل از تو گرفتن، خدا نگه دارد.....۶۹
هرمژه انگشت رهنماست ترا.....۱۰۳	کُشته ناز تو آرام نمی‌داند چیست / گر به خاکش
کدام روز که سرمشق انتظارم نیست / کدام شب	کنی، آسودگی از خاک رود.....۱۲۲
که سرگریه در کنارم نیست؟.....۳۳	کشته از بس بهم افتاده کفن نتوان یافت / فکر
کردم از ضبط نفس‌های خموشی پیغام / که	صحرای قیامت کن و عریانی چند.....۱۸۳
نشسته است پس پرده آهنگ کسی.....۱۴۹	کشیدم در چمن آه از غم آن گل به افسوسی /
کردند چون کوفیان سوی شام روان / بر نیزه سر	درون بیضه بلبل سوخت چون شمعی به
حسین شاه دو جهان.....۱۷۷	فانوسی.....۱۰۷
کردند شمار خویش چون آخرکار / دیدند که	کشیده آه و بگفتا عقل تاریخ: / «معزالدین محمد
سیمرغ همین خود بودند.....۵۲	موسوی رفت».....۱۶۹
کرده به ارادت انتخابم / بخشید مریدخان	کشیده‌ام ز جنون ساغری که هوش نماند / دگر
خطابم.....۱۶۹	معامله با پیر می‌فروش نماند.....۳۸
کرده‌ام از مهر لب نقد بیان‌ها در گره / بسته‌ام	کفر و دین متفق به وحدت اوست / سخن هر دو
چون غنچه سوسن، زبان‌ها در گره.....۱۴۳	لب یکی باشد.....۱۰۵

کم ظرفی ام از همت خویش است و گر نه /	را نسبت به آن سخت؟..... ۱۳۶
دریاست می ریخته ار جام حبابم..... ۴۹	که جز بر صفحه وحدت تواند بست نقش او / ز
کمتر نیم از قیصر و فغفور که من هم / در هند	رنگ خود مصور رنگ این تصویر
سیه بختی خود شاه سلیم..... ۹۵	می ریزد..... ۹۱
کم طالعی نگر که من و یار چون دو چشم /	که مشتی خس به آتش بر فروزم / همه موی سر و
همسایه ایم و خانه هم را ندیده ایم..... ۱۲۲	ریش بسوزم..... ۱۳۶
کند در هر قدم فریاد خلخال / که حُسن گلرخان	کی توانم دید زاهد جام صها بشکند / می پرد
پا در رکاب است..... ۱۴۵	رنگم، حبابی گر به دریا بشکند..... ۱۷۳
کنم ز باده گوارا به دل غم او را / توان به آب	کی جدا حُسن از خیال عاشق دل تنگ بود / آتشی
فروبرد تلخ دارو را..... ۱۰۳	بود آن پری تا شیشه ما سنگ بود..... ۲۰۱
کنون جز این غمم دامن نگیرد / که جز من در	کی شود آزاد از زلف گره گیرش کسی / دانه
غم او کس نمیرد..... ۶۹	زنجیر در دام است صیاد مرا..... ۴۰
کو جنون تا هر نفس دل در سراغی گم شود /	کی شود از ناز با ما خاکساران چارچشم / آنکه
سینه همچون موج در گرداب داغی گم	می پوشد نه گرد سرمه در گلزار چشم..... ۱۰۶
شود..... ۱۴۸	کی کسی پنهان تواند شد ز دست انداز مرگ / شمع
کواکب می نمودی در زمانه / چو چشم گریه در	کافور بست در دست اجل موی سپید..... ۱۹۵
تاریک خانه..... ۳۴	کیست کز جاده چاک جگر آگاه بُود / ورنه تا
کوزه دولاب شد هر دانه اش / بسکه گرید سبجه	دوست رسیدن چه قدر راه بُود؟..... ۷۰
بر تقوای ما..... ۱۰۴	گاوپست زمین گرفته بر شاخ / بر پوزش عقربی
کوه و صحرا پُر است از نامت / بسکه فریاد	نمایان..... ۶۸
کرده ایم تو را..... ۱۹۰	گداخت حیرت حُسن توام خروش نماند / چو
کوه و صحرا همه یک لعل بدخشانی شد / رنگ	برگ گل ز تنم جز لب خموش نماند..... ۳۸
گل بس که ز شوق تو بیابانی شد..... ۱۹۷	گدای کوی خراباتم و غم این است / که باده
که این یک چشم طفل توأمان دار / ز بطن غیب	آتش سوزان و کاسه چوبین است..... ۹۵
در مهد دلم خفت..... ۴۶	گذشتی بر مزارم، شورشی انداختی رفتی / کف
که باشد پنبه نرم و استخوان سخت / کجا این نرم	خاک مرا صحرای محشر ساختی رفتی..... ۱۶۳

گر از خراش دلم منکری ببین به رُخم / که	گرفته زخم دلم در دهن خدنگ ترا / به لذتی که
پوست کنده سخن می‌کند ادا ناخن..... ۱۷۷	مکد طفل شیرخوار انگشت..... ۱۶۲
گر تا به زوال سایه دزد قد خویش / زان پس قد	گر می عجب ز خوی تو نبود که در جهان / هر
او شود بتدریج دراز..... ۷۱	آتشی که مرد، به خوی تو جان سپرد..... ۱۲۵
گر تو شناسی کسی را از ظلام / بنگر او را کوش	گر می مردانگی از سردطبعان کم طلب / چشم
سازیده امام..... ۱۰۳	نتوان داشتن از مردم کشمیر جنگ..... ۱۳۸
گر سراغی گیری از عاشق، فغان آینه است / در	گریبان زمین شد ناگهان چاک / درآمد همچو
غبار ناله باشد نقش پای عندلیب..... ۴۲	جان در قالب خاک..... ۱۷۶
گر صورت آدمی گرفتی همت / می‌گشت به	گشت پیدا که درین عرصه حرمان امید / کس به
صورت علی جلوه‌نما..... ۱۳۳	نیروی هنر عقده طالع نگشاد..... ۱۴۵
گر لب زخم شهیدان خشک ماند، دور نیست /	گشت خون از درد عشق آخر دل غم‌پیشه‌ام / از
جوهر تیغ تو در زنجیر دارد آب را..... ۱۸۵	می خویش است چون یاقوت رنگ
گر نی‌ام مایل رخسار تو، حیرانی چیست؟ / و	شیشه‌ام..... ۹۲
ندارم سر زلف تو، پریشانی چیست؟..... ۲۵	گشت ز سیر گلستان، شیفتگی فزون مرا / ناله
گران است از نزاکت، نشئه می‌بر دماغ او / ز بار	عندلیب شد، زمزمه جنون مرا..... ۱۸۴
رنگ صهبا بشکند چون گل ایاغ او..... ۱۰۷	گشت یک شب در میان سرو سهی بالای ما /
گرچه موسیقار اوقاتم به نالیدن گذشت / ناله‌ای	کربلایی شد لباس تیره‌بختی‌های ما..... ۱۹۶
سربسته در هر استخوان دارم هنوز..... ۱۱۹	گشتم شهید تیغ تغافل کشیدنت / جانم ز دست
گرد خط آخر برای چهره‌ات اکسیر شد / این غبار	برد غزالانه دیدنت..... ۱۶۱
از بهر حُسن خاک دامنگیر شد..... ۴۰	گشتم غبار و از سر کویش نمی‌روم / دیگر چه
گردد هنرت به سعی احباب عیان / شمشیر به	خاک بر سر طاقت کند کسی..... ۳۴
زور دسته‌ها کار کند..... ۱۵۶	گفت: جسم لاغرت را از غضب خواهیم
گرفتن آنچنانم هست مشکل / که نگذارم بگیرد	سوخت / گفتمش: من سوختم. در باب
از غم دل..... ۱۸۹	خاکستر چه گفت..... ۱۳۷
گرفتن بد بود چندان برایم / نگیرد شاید از سرمه	گفتم از یاری خط تنگ در آغوش کشم / نو
صدایم..... ۱۸۹	عروس امل و شاهد گلرنگ مراد..... ۱۴۵

- گفتم قدمی پیش نهم، پس رفتم / در بخت، نظیر
پای معکوسم من ۹۰
- گل به پیش عارضت از شرم بی رنگی گم است /
سرمه در چشمت چو خال چهره زنگی گم
است ۱۹۴
- گل جام خود عبث به شکستن نمی دهد / صاف
طرب به شیشه رنگ پریده است ۵۱
- گل خنده این قدر نکند روز و شب که تو / بلبل
ننالد این همه شام و سحر که ما ۱۱۲
- گلستان یکی بی سنبلستان / یکی را بوستان کرده
گلستان ۴۶
- گناهم را عذابی باید از دوزخ فزون، ترسم / که
سوزندم به داغ هجر فردای قیامت هم ۸۷
- گویند به مدح مار، زر می بخشد / این بی همت،
مرا جز آزار نداد ۶۶
- گویند زمین بر سر گاو است، بلی / گاو است
کسی که بار دنیا برداشت ۴۸
- که دهان یار می بوسم ز مستی، گاه چشم / پیش
مستان هیچ فرق از پسته و بادام نیست ۱۲۴
- گاهی به روی تو و گه به سوی گل نگریم / کند
مقابله کس چون کتاب را تنها؟ ۱۱۲
- لب از گفتن چنان بستم که گویی / دهان بر چهره
زخمی بود، به شد ۱۲۶
- لبالب دار دامانی ز اشکم چون گل از شبنم / مکن
از خنده همچون غنچه ام پُر گل گریبان
را ۱۸۰
- لبت ز خنده نمک بر جراحت جان ریخت /
نمک ز تنگی جا از لب نمکدان ریخت ۱۱۴
- لبریز ناله گشت ز بس پای تا سرم / چون نی بُود
به دیده زارم صدا نگاه ۱۰۷
- لبی کز نازکی بار تبسم بر نمی تابد / به خون غلطم
که امروزش به دشنام آشنا کردم ۱۴۷
- لبی که زمزمه خویشتن بُود سازش / صدای
ریختن آبروست آوازش ۱۹۴
- لذت زخم تو از بس که بود یاد مرا / طپش دل
ندهد فرصت فریاد مرا ۱۸۹
- لرزید فلک که شد قیامت برپا / یک نیزه برآمد
آفتاب تابان ۱۷۷
- لطف دشنام تو تسکین دل مدهوش است / آتش
از آب، چه گرم و چه خنک، خاموش
است ۱۲۹
- مئی به گریه سری دارد ای نصیحت گوی! / کناره
گیر که امروز، روز طوفان است ۱۷۹
- مآل اختلاف از دست صنعت یک رقم باشد /
تفاوت های کفر و دین، شکاف یک قلم
باشد ۱۴۸
- ما به خود دوست ندیدیم کسی را هرگز / که دعا
کرد به دام تو گرفتار شدیم ۱۲۳
- ما توأمیم با گل رعنا درین چمن / کز خون پُریم
و رنگ به بیرون نمی دهیم ۱۴۸
- ما توهیم با گل رعنا در این چمن / کز خود پُریم
و رنگ به بیرون نمی دهیم ۱۴۸

مبند دل به زر و مال این جهان سرخوش! / به هر
 دو دست، صدف‌سان مجسپ گوهر را ۱۰۳.....
 مجنون به‌ریگ بادیه غم‌های دل شمرد / یاد آن
 زمانه‌ای که غم دل حساب داشت ۹۷.....
 مجو رفعت اگر چون مور می‌خواهی سر خود را
 / مکن مقراض عمر خویشتن بال و پر خود
 را..... ۱۰۰.....
 مجوی راز تجلی ز مست عالم نور / کلیم را به
 گلو سرمه کرد آتش طور..... ۱۳۹.....
 محال است این که بعد از مرگ هم دست از تو
 بردارم / که گر من خاک گردم، گرد دامان تو
 خواهم شد..... ۱۰۵.....
 محبت در دل غم دیده الفت بیشتر گیرد / چراغی
 را که دودی هست در سر، زود درگیرد..... ۱۸۴.....
 محبت را پس از قطع محبت، لذتی باشد / که
 شاخ نخل پیوندی به از اوّل ثمرگیرد..... ۹۳.....
 محبت طرفه صحرایی است کز غیرت در آن
 وادی / گریبان چاک نتوان دید نقش پای آهو
 را..... ۱۹۷.....
 محبت، شمع فانوس است، کی پوشیده می‌ماند؟ /
 غم او عاقبت در پرده رسوا می‌کند ما ر..... ۵۵.....
 محتسب! می‌کشی از دست تو مشکل شده است /
 شیشه می‌به بغل آبله دل شده است..... ۱۹۸.....
 محمد زمان راسخ خوش‌خیال / دریغا به جان
 آفرین جان سپرد..... ۹۲.....

ما خراب رنجش بیجای او گردیده‌ایم / گر بر
 افشاند غبار از دل، شود تعمیر ما..... ۱۶۲.....
 ما درین باغ، نهال چمن تصویریم / هست در
 خانه نقاش، رگ و ریشه ما..... ۱۸۷.....
 ما را به خدای خویشتن راهی هست / در ظلمت
 تن، نور شهنشاهی هست..... ۱۲۳.....
 ما را نگه چشم تو از چشم تو خوشتر / بادام،
 صفای گل بادام ندارد..... ۱۲۴.....
 ما طایر عشقیم و قفس بال و پر ماست / چون
 بوی گل چیده وطن همسفر ماست..... ۱۶۸.....
 ما لاف طاقت از مدد عجز می‌زنیم / پرواز ما چو
 رنگ به بال شکسته است..... ۴۹.....
 ما لذت حیات ز غفلت نیافتیم / چون نشئه
 شراب که در خواب بگذرد..... ۱۰۰.....
 مانده بر خارا نشان صورت شیرین هنوز / شیشه
 دل را ببین فرهاد چون بر سنگ زد..... ۱۹۴.....
 مانند شان موم که ریزند شمع ازو / شد خانه‌ها
 خراب که سروت نهال شد..... ۱۹۴.....
 مانده قطره‌های باران به‌زمین / جا گرم نکرده‌ای
 که خاکت خورده..... ۶۱.....
 مبادا نامه بی‌تا بیم را ترکتی قاصد / درین مضمون
 نازک کرده‌ام بسیار مضمون را..... ۱۶۷.....
 مبشر از پی آن کو بشارت آرد زود / روا بود که
 دو منزل یکی کند در راه..... ۴۳.....
 مبشر از پی آن کو بشارت آرد زود / روا بود که
 دو منزل یکی کند در راه..... ۱۹۰.....

- محمد یکی با علی ولی است / چو یک کس که
نامش محمد علی است..... ۵۴
- مدان عیب تزویر والا گهر / بود آب در شیر گوهر
هنر..... ۱۵۴
- مده از دست، دامن یقین، وصل ار میسر نیست /
که این مشاطه هم در خوبی از معشوق کمتر
نیست..... ۵۴
- مرا ابرو کمانی می کشد در بر، ولی ترسم / که این
در بر کشیدن ها چو ناوک دورم اندازد..... ۵۴
- مرا افکند وحشت های عشق او به صحرایی / که از
مژگان شیران سبزه باشد آهوانش را..... ۹۹
- مرا ای باغبان! از داغ دل برگ و نوا باشد / چمن
از تو، گل از تو، بلبل از تو، لاله زار از من..... ۷۹
- مرا بر صورت خویش آفریدی / برون از نقش
خود آخر چه دیدی؟..... ۱۳۶
- مرا به کفر چه نسبت بود که به ز منی / سخن
چنین کند و هیچ نایدش به ضمیر..... ۱۱۰
- مرا چو شاه براند، کجا توانم رفت؟ / به گاه راندن
از کف کجا رود شمشیر؟..... ۱۱۰
- مرا دلی است به کفر آشنا که چندین بار / به کعبه
بردم و بازش برهمن آوردم..... ۵۳
- مرا ز روی تعصب، معاندی پرسید / پدر ز روی
چه معنی نداشت روح الله؟..... ۴۳، ۱۹۰
- مرا سوز محبت برد از جا / پر پرواز شد داغم چو
طاوس..... ۱۷۸
- مرا شرم محبت بس که دور از بزم او دارد / سخن
گر روبرو گوید، به من پیغام می گردد..... ۱۲۲
- مرا قیامت و مردن به صورت دگر است / مسافران
عدم! انتظارم من مبرید..... ۱۵۰
- مرا نیاز، ترا ناز، هر دو می زبید / چنانچه زیر و بم
ساز هر دو می زبید..... ۱۱۲
- مرا هم مشرب تیخاله دارد روز و شب دوران /
بود گر سرنگون جامم، همان لبریز خوناب
است..... ۵۶
- مرد حق در عین دنیاداری از دنیا بری است /
ملک در دست سلیمان نیست، در انگشتی
است..... ۱۶۸
- مرد غم را ز طرب تازه دماغی نبود / خانه آتش
زده محتاج چراغی نبود..... ۱۱۲
- مرد ملا مفید در ملتان / این سخن چون به گوش
سرخوشی خورد..... ۱۷۷
- مردان ازین بیابان، رفتند لنگ لنگان / بنگر که پای
چوبین، منصور را ز دار است..... ۷۰
- مردم از حسرت، به پیغامی دلم را شاد کن / ای
که می گفتی فراموشت نسازم یاد کن..... ۱۰۷
- مردم ز رشک، چند بینم که جام می / لب بر لب
گذارد و قالب تهی کند..... ۱۵۷
- مردم و از جستجوی او نیاسایم هنوز / می دود
چون ریشه زیر خاک، اعضایم هنوز..... ۱۰۶
- مردم اما به یاد همنوایان چمن / می طپد دل
چون جرس در چنگل بازم هنوز..... ۱۸۱
- مرزای نظام دین محمد همه دان: / من سرخوش
بیچاره یکی دان، چه کنم؟..... ۱۲۷

معشوق ما به مذهب هر کس موافق است / با ما	مرگ تلخ و زندگی هم سر به سر درد سر است /
شراب خورد و به زاهد نماز کرد ۱۸۴	پشت و روی کار عالم، هیچ یک دل‌خواه
معماری اقلیم دل ما نتوان کرد / چندان که درو	نیست ۱۶۱
دیده کند کار، خراب است ۹۹	مزاجش تاب شور نعره مستان کجا دارد / که
مغیت ملت و دین، شیخ اسلام آنکه در قربت / ز	برهم می‌شود از قلقل مینا دماغ او ۱۰۷
شبلی و جنید از بازپرسی گویش ثانی ... ۲۰۸	مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو / یادم از کشته
مفلس، ترش‌حی ز توانگر ندیده است / کس	خویش آمد و هنگام درو ۱۲۸
رشته را به آب گهر تر ندیده است ۱۹۱	مزن بر سنگ او زنهار دستی / که مینا در بغل
مکرر گرچه سحرآمیز باشد / طبیعت را ملال‌انگیز	خوابیده مستی ۵۰
باشد ۳۰	مژگان من از گریه بسیار فروریخت / آخر فتد آن
مگر به خواب به روی تو وا شود چشم / خدا	نخل که نزدیک به آب است ۱۰۱
کند که به خواب آشنا شود چشم ۱۸۹	مست آنچنان خوش است که گوید به روز حشر
مگر ساقی کمر در خدمت میخانه می‌بندد / که	/ من کیستم، شما چه کسانید، و این چه
چون نرگس به هر انگشت خود پیمانه	جاست؟ ۵۶
می‌بندد ۹۳	مست آنچنان خوش است که هنگام صبح حشر /
مگر ستاره بختم شرار کاغذ بود / که تا نسوخت	چون سرکشد ز خاک، بگوید: پیاله کو؟ ۵۶
مرا، از سرم گذار نکرد ۱۰۰	مست ساغر به کف انجمن تصویرم / که ز خود
مگر سرو مرا دیدی که از دیوانگی بر تن / ز بال	پیشتر از باده کشیدن رفتم ۱۰۰
و پر ترا صد پاره شد پیراهن ای قمری! ... ۱۶۲	مست نازی و سر خانه‌خرابی داری / از سر کوچه
مگر قول پیغمبرش یاد نیست / که دنیا است مردار	ما می‌گذری، خوش باش ۵۶
و طالب سگ است ۱۱۱	مطلع خورشید می‌سازد رُخت کاشانه را / سوده
مگو که بسم‌تیغ تو از رمیدن رفت / که راه صد	می‌گردد زبان در وصف زلفت شانه را ۳۳
رم آهو به یک طپیدن رفت ۱۳۹	مظهر ظلمت نباشد جز غبار هستی‌ام / می‌کند
ملا گوید که بر فلک شد احمد / سرمد گوید	روی زمین آینه‌دار سایه را ۴۱
فلک به احمد در شد ۱۰۲	معزالدین محمد موسوی حیف / ز عالم سوی
	ملک معنوی رفت ۱۶۹

- من آن مرغم که آهنگ نوی در هر قفس دارم /
 صغیری می کشم تا نعره واری از نفس دارم... ۱۰۰
- من آن نیم که کنم سرکشی ز تیغ جفا / چو شمع
 زنده سرخویش دیده ام در پا..... ۱۵۵
- من ازین درد گرانمایه چه لذت یابم / که به اندازه
 آن صبر و ثباتم دادند..... ۱۳۱
- من این حرف از زبانش چون شنفتم / چو گل
 خندیده بر رویش بگفتم..... ۱۳۶
- من چه گویم که چه مقدار به دل نزدیکی / چشم
 بد دور، که بسیار به دل نزدیکی..... ۲۰۱
- من غلام کسی که گفت «نجات» / ما کی آزاد
 کرده ایم تو را؟..... ۱۹۰
- من مخلص تو به جان، و تو مشفق من / من بنده
 چو خسرو و تو نظام الدینی..... ۱۲۷
- من مرغ خوش ترانه باغ فضیلت / طبع مرا به
 زمزمه شاعری چه کار؟..... ۱۶۳
- من می روم و برق زنان شعله آهم / ای هم نفسان!
 دور شوید از سر راهم..... ۱۷۹
- مناسب تر درین هنگامه افتاد / بر اهل سخن این
 بیت استاد:..... ۱۳۶۰
- منصور، سنگسار ملامت بود هنوز / یک حرف را
 ز گفته چها می توان شنید..... ۱۵۰
- منظور ما ز ترک جهان نیست جز جهان / چون
 باز، بهر صید بود چشم بستن..... ۱۹۷
- منع بی تاب و بی طاقتی و جامه دری / ناتوانی چه
 قدر کرد که زنجیر کند..... ۱۶۱
- منعمان را حرص زر باقیست تا روز شمار / تشنه
 آخر تشنه خیزد گر کشد دریا به خواب... ۱۰۴
- موج آب گهر از تاج شهان می گذرد / قطره در
 مرتبه خویش کم از دریا نیست..... ۱۵۲
- موسی به کوه طور که جا گرم داشته است /
 دستی به آتش دل ما گرم داشته است..... ۱۴۰
- موی سر کردم سفید و هیچ کارم سر نشد / دست و
 پای می زنم اکنون که آب از سر گذشت..... ۷۴
- موی سفید، خنده صبح اجابت است / گشتیم پیر
 بر در او تا دعا رسید..... ۱۴۷
- مہتاب ز ویرانه من گرد برآورد / ای سیل!
 به سر منزل من راه چه پرسی؟..... ۴۴
- می روشنی طبع بود سرخوش را / روغن همه در
 چراغ می گردد نور..... ۱۰۸
- میانی با آنراکت همچو مور آن دلستان دارد / پر
 مور است شمشیری که بر موی میان
 دارد..... ۱۴۶
- میانی را که نتوان تنگ خر بست / کمرهای
 مرصع در کمر بست..... ۱۸۸
- می برد آخر ترا خواب عدم، هشیارباش / آمد و
 رفت نفس ها جنبش گهواره است..... ۱۹۴
- می برد از دست، امشب باده لعلی مرا / آنکه درد
 ته نشینش خنده زیر لب است..... ۵۹
- می به خم رقص کنان بی دف و نی می آید / دست
 بر دایره باشید که می می آید..... ۱۸۰

- می‌پرد از اشتیاق بی‌خودی چشم حباب / وصل
 را در نیستی چون خانه هستی خراب ۱۸۹
 می‌توان آورد استغنا! سفارش‌نامه‌ای / چرخ کجرو
 را اگر دانیم از یاران کیست؟ ۴۲
 میخانه‌ها ز گردش چشمش خراب شد / خُم
 گردباد بادیۀ اضطراب شد..... ۹۷
 می‌خواست خداپرستی و هشیاری / مستش کردند
 و بت‌پرستش کردند ۱۰۲
 می‌رسی ظالم به فریادم اگر، وقت است وقت /
 می‌زند ورنه شبیخون بر سر من ماهتاب... ۱۹۸
 می‌رود از دل تردد، وا کنی گر دیده را / خضر
 بیداری بود در خواب گم‌گردیده را ۱۹۳
 می‌روی مستانه بر خاکم، نمی‌دانی که من / در
 کفن همچون کبابی در نمک خوابیده‌ام.... ۱۵۶
 می‌فرستد به پدر پیرهن خالی را / یوسف از
 دولت حُسن این همه خود را گم کرد ۱۴۶
 می‌کند معشوق از پهلوی عاشق دلبری / از پر
 خود شمع را پروانه می‌سازد پری ۱۷۴
 می‌نوازد ساز عیش آن دم که طالع یافت قوت /
 باشد از پای مگس، مضراب تار عنکبوت. ۱۴۵
 ناخن زدم به سینه و بر سنگ کعبه خورد /
 نزدیک بود راه و نشان دور داده‌اند ۱۳۷
 ناز بیجا چه کنی چون به رخت ریش آمد / شرم
 کن شرم، که روز سیهت پیش آمد ۳۷
 ناز و محبوب و عاشقی و آفت / بی‌عقل و دراز و
 فتنه و کوتاه قد ۲۱۱
- نازک‌تنان به نقش حصیر آشنا نیند / اوراق گل،
 شکنجه مسطر ندیده است ۱۹۱
 ناقصان هم به‌درش چشم طمع دوخته‌اند / کور،
 پیوسته نظر جانب بالا دارد ۳۷
 ناله ما صورتی بگرفت، بلبل ساختند / لخت‌های
 دل به یک جا جمع شد، گل ساختند ۱۰۵
 ناله من همچو نی جانم به لب آورده بود / یاد
 چشم سرمه‌آلودش به فریادم رسید..... ۱۷۸
 نامه شوق مرا قاصد به جانان می‌برد / در قفای
 نامه چشم من چو نقش خاتم است ۱۴۱
 نباشد از ضعیفان، عشق عالم‌سوز را عاری / قبای
 شعله چسبان است بر اندام هر خاری ۱۹۴
 نبیند در دلم صورت، تمنای خط و خالش / ز
 شوخی نقش بر آب است در آینه تمثالش. ۱۰۶
 نبودم غافل از نازی که لطف آموخت آن خو را /
 به خون من اشارت کرد و بی‌چین ساخت
 ابرو را..... ۵۹
 نبودی چون در آن دریا میسُرج / کف خاکی که
 افشانند بر سر ۳۹
 نجات غرقه بحر تعلّق آسان نیست / مگر به تخته
 تابوت بر کنار افتد..... ۱۶۰
 نحسی که روی او ننماید خدا به کس / سعدالله
 است بر غلط امروز نام او ۶۸
 نخفتم یک شب از خندیدن دل / که دیر سومناتم
 بود منزل ۱۳۵

ندارد آفتی چون غنچه از صرصر چراغ من / به	نسخه دوران ز نفع انتخاب افتاده است / آنچه من
رنگ لاله در آغوش ناخن خفته داغ من ۱۶۸...	می خواهم، اکثر زین کتاب افتاده است ۱۲۷.....
ندارد راز وحدت اختلافی در بیان اینجا / بود	نشاط اهل دنیا در حقیقت عین غم باشد / به خود
یک حرف همچون بوی گل بر صد زبان	بالیدن این مردگان همچون ورم باشد ۷۰.....
اینجا ۱۸۵.....	نشان آب حیاتم چه می دهی ای خضر! / کجاست
ندارد شکستم صدا چون حباب / «عطا»! شیشه	سرمه از دیده ها نهان گشتن؟ ۸۶.....
محفل کیستم؟ ۱۴۰.....	نشد که از سر ما فتنه دست بردارد / به هر دیار
ندارم با کی از موج خطر، با دوست پیوستم /	که رفتیم، آسمان پیداست ۱۴۱.....
غریق آب حیوان را غم مُردن نمی باشد ۱۵۶....	نشسته در طلب دلربای خویشتم / چو چشم
ندانم پرتو حُسن که جا در دیده ام دارد / که از آن	می برم، اما به جای خویشتم ۱۲۴.....
چون پری رنگین تر است امروز مژگانم ۷۰.....	نشود رنجه ز بی تابی دل جان کسی / دل شوریده
ندانم کجا برده حیرت مرا / ز خود رفته ام، در دل	نبودست به فرمان کسی ۱۸۹.....
کیستم ۱۴۰.....	نصحیت می فزاید رتبه پاکیزه گوهر را / که آب از
ندیدم جز قفس جای دگر تا دیده ام خود را /	پیش ره بستن، نهد رو بر بلندیاها ۱۵۰.....
همین در ریختن ها کرد پروازی پر و بال ۱۲۲.	نصیب گری بود، همچون صدف رزق از سما ریزد
نزاکت آن چنانش نخل بستی / که بار رنگ، شاخ	/ چو قسمت نیست روزی، از دهن چون
گل شکستی ۳۴.....	آسیا ریزد ۱۴۸.....
نزدیک شد که کعبه فلاخن نشین شود / کوی ترا	نظر به روی که شد آشنا که می گردد / به گرد
نشان مگر از دور داده اند ۱۳۷.....	خویش چو گرداب، دیده تر ما ۱۴۳.....
نسازد غم به بیتاب محبت، شادمانی هم / گران	نظرها از لطافت بر رُخش باران در آب است /
باشد برین بیمار مُردن، زندگانی هم ۴۰.....	سخن، نقش نگین است از فرو رفتن در آن
نسبت ذاتی است با هم طوطی و آینه را / آن	لبها ۱۶۵.....
بهار خشک را لازم شود، این آب	نظری بر گل شبنم زده افتاد مرا / آمد از زخم
خشک ۱۴۹.....	نمک سوده جگر یاد مرا ۱۰۴.....
نسبتی! دل به درد معتبر است / لاله با داغ آبرو	نفس در میان شد چنان بی سکون / که یک پا
دارد ۱۹۱.....	درون است و یک پا برون ۱۹۶.....

- نفس را غالب چو بینی، از لباس تن برآ / راهزن
چون تیغ بردارد، ز پیراهن برآ ۱۰۴
- نفسم سوخته فریاد خموشی دارم / ناله‌ای در
گرو سرمه‌فروشی دارم ۱۰۰
- نقش دیوار شد به فکر صله / ماند حیران چو
صورت بی‌جان ۶۳
- نقطه جیم جمال آن غنچه خندان اوست / مستزاد
مصرع ابرو صف مژگان اوست ۱۹۷
- نکند فیض ادب، رنج خموشی ضایع / هر سؤالی
که نکردیم، جوابی دارد ۳۴
- نگارین کی شود سید! کف دریادلان هرگز /
حنای پنجه مرجان ز خون خویشتن باشد ۹۹
- نگاه گریه آلودم چو گوهر / ز پشت دیده پوشیده
پیداست ۱۹۵
- نگاهم را به‌دام افتاده عکس شعله‌پردازی /
خموش ای هم‌نفس! یکدم که در صید
پریزادم ۸۵
- نگذاشت به خواب عدمم شیون بلبل / گل ریخته
بودند مگر بر سر خاکم ۱۵۵
- نگردد تا فغان من هم‌آواز گرفتاری / ز میل سرمه،
صیاد مرا چوب قفس باشد ۱۷۸
- نگردد قطع هرگز جاده عشق از دویدها / که می‌بالد
به‌خود این راه چون تاک از بریدنها ۱۴۳
- نگه بر بیشتر بالیده می‌بارد ز مژگانش / سخن در
برگ گل، پیچیده می‌ریزد از آن لب‌ها ۱۶۵
- نماند ناله دل دردپیشه ما را / به‌سنگ سرمه
شکستند شیشه ما را ۱۱۸
- نمانده است نشانی به غیر نام ز من / مرا کسی که
به بزم تو بُرد، نامم بُرد ۱۱۵
- نماید خاک را هر دم به انگشت عصا پیری / که
امروز است یا فردا که خواهد بود جا
اینجا ۱۹۶
- نمود فاش بدانسان که گوشها نشنید / سکوت من
سخن نارسیده بر لب را ۷۳
- نموده می‌شفقی چهره فرنگ ترا / به نازبالش گل
تکیه داد رنگ ترا ۹۹
- نمی‌باشد چو من حسرت‌نصیب محشر دردی / ز
هر جزو بدن جوشید چون اخگر
دم سردی ۱۴۹
- نمی‌پریم به پر و بال عاریت چون تیر / نشسته‌ام
چو کمان روز و شب به خانه خویش ۱۹۱
- نمی‌خواهم به روی آن پری از دل نقاب افتد / مبادا در
من و معشوق یک مینا حجاب افتد ۱۴۰
- نمی‌خواهم که دنیا را نظر بر حال من افتد / که چون
طاوس از زینت، گره بر بال من افتد ۱۰۰
- نمی‌دانم ز حیرت، یار کی برخاست از مجلس /
طییدن‌های دل هر چند دستی زد به پهلویم ... ۱۹۶
- نمی‌دانم که از ذوق کدامین داغ او سوزم / به آن
پروانه‌های مانم که افتد در چراغانی ۱۵۶
- نمی‌ماند سیاهی در دوات دیده آهو را / اگر
دیباچه بنویسم بیاض گردن او را ۱۴۹

- نوبهار است و چمن در پی سامان گل است / ابر
 بر روی هوا دود چراغان گل است ۹۵
 نوک خاری نیست کز خون شکاری سرخ نیست
 / آفتی بود آن شکارافکن کزین صحرا
 گذشت ۱۸۴
 نه امروزی است این سرگشتگی ما را که چون
 گوهر / نشان از ما نبود و کشتی ما بود
 دریایی ۱۹۴
 نه تنها زلف او دارد گره در خاطر از عاشق / که
 بر گردید است از من چو مژگان هر سر
 مویش ۷۰
 نه تنها من همی گویم که امرالله مفعول است /
 خدا فرموده در قرآن که ۱۱۱
 نه خط است این نمایان گشته از طرف بناگوشش
 / که شد گرد یتیمی سایه افکن بر در
 گوشش ۱۱۹
 نه ناف است این که دلها کرد بیتاب / کزو افتاد
 فکر من به گرداب ۱۴۱
 نه نکهتی ز گلی، نی پیامی از خاری / درین چمن
 به چه دل خوش کند گرفتاری ۹۴
 نهان نگذاشت افسون غمش در پرده ناموسی / پری در
 شیشه رسوا سوخت چون شمعی به فانوسی ۱۶۸
 نهنگی که از غایت احتشام / نگنجد به بحر از
 بزرگیش نام ۱۵۳
 نی تغافل از تو می بینم، نه روی دل، نه جور / گر
 چنین است آشنایی، صرفه در بیگانگی است ... ۹۴
- نی شمع به محفلی نه گل در چمنی / بنگر به چه
 روزگار افکند مرا ۶۷
 نی گلاب است اینکه بر رخسار مهوش می زنی /
 تا نسوزد عالمی، آبی بر آتش می زنی ۱۸۶
 نی ام غافل پس از مردن کند گر جلوه بر خاکم /
 جواب از دل طپیدن می دهم آواز پایش را ۹۹
 نی ام فضول که جویم وصال همچو تویی / بس
 است همچو منی را خیال همچو تویی ۸۰
 نیست از حسرت دیدار تو چشمم خالی / نم
 اشکم چو هوا گشت، نگه می گردد ۱۱۵
 نیست از شمع اجل آسان نگاه افروختن / از
 تماشای دو عالم چشم باید دوختن ۵۱
 نیست پیدا سعی ما از عشق دامن گیر ما / گم بود
 آواز پاه در شیون زنجیر ما ۵۹
 نیست در عالم بهشتی بهتر از خلوت مرا /
 دوزخی نبود بتر از گرمی صحبت مرا ۱۰۲
 نیست ذوق گفتگو طبع مال اندیش را / می کنم چون
 خامه خود پامال حرف خویش را ۱۰۴
 نیست سامانی بغیر از رخنه در کاشانه ام / گر
 به رنگ دام ماهی آب دارد، دانه نیست ۱۶۰
 نیست شاهی جدا ز فقر که طبل / گویم ار
 پوست کنده کشکول است ۱۰۴
 نیست غیر از گرمی الفت چراغ بزم وصل / جست
 برق شوق از موسی و شمع طور شد ۱۴۳
 نیست هر آینه را تاب رخ گلرنگ او / هم مگر
 آینه سازند از دل چون سنگ او ۱۱۹

وهمی باشد ز ذات پاک احمد / تفریق دوازده
 امام امجد ۵۳
 هجر جانسوز، چه یک‌روزه، چه صدساله، یکی است /
 نقطه و دایره شعله جواله یکی است ۵۵
 هر پاره دلم چمنی از نگاه اوست / آینه چون
 شکسته شد، آینه‌خانه است ۴۳
 هر تیره درونی که حسد شامل اوست /
 ۷۷ برتهمت پاکان، نظرباطل اوست ۵۰
 هر جام، شکفته‌تر ز جام دگری / در دست تو
 باده آب دریای گل است ۱۸۵
 هر خم و پیچی که شد، از تاب زلف یار شد /
 دام شد، تسبیح شد، زنجیر شد، زَنار شد ۱۵۳
 هر سنگ که بر سینه زدم نقش تو بگرفت / آن
 هم صنمی بهر پرستیدن من شد ۱۲۵
 هر قدم در بیستون غم، دلی گم کرده‌ام / با
 شکست شیشه می‌جوشد صدای تیشه‌ام ۹۲
 هر کس انبار کند خرمنی از گندم و جو / من
 ناکاشته تخمی، خجلم وقت درو ۱۲۸
 هر کس به ضمیر خود صفا خواهد داد / آینه
 خویش را جلا خواهد داد ۶۱
 هر کس که دل از مدار دنیا برداشت / عبرت ز
 شمار کار دنیا برداشت ۴۸
 هر کس که سر حقیقتش باور شد / او پهن‌تر از
 سپهر پهناور شد ۱۰۲
 هر که با جانان نشد سرگرم، با آرام نیست / خالی
 از آسیب نبود باده تا در جام نیست ۱۲۴

نیست یک شب که سرشکم گل بستر نشود / تار
 در پیرهنم رشته گوهر نشود ۱۶۰
 نیستم آزاد از قید خطش هر جا روم / چون قلم
 پایم ز خود پیدا کند زنجیرها ۱۰۴
 نیم جو کام از فلک حاصل نشد کان تنگ چشم /
 خوشه‌سان در کیسه پنهان می‌کند هردانه را ۳۳
 نی‌نی غلطم که آفتاب محشر / یک نیزه برآمد و
 قیامت برپاست ۱۷۲
 وارسته علی به همت بی‌پروا / از راحت و رنج
 دهر، مستغنی رفت ۱۳۳
 واعظ گفتا که: نیست مقبول دعا / زان دست که
 آلود به جام صهبا ۵۱
 والی توران برآر از ملک توران، بعد ازین / ثانی
 صاحب‌قران بنشان بجایش کن حساب ۲۰۶
 وحشتم از دل هر ذره نمایان کردند / آن قدر
 جمع نبودم که پریشان کردند ۱۳۵
 وحشتم بست به زنجیر و به صیاد سپرد / نفس
 صید چو در سینه بیپچد، دام است ۱۹۴
 وحشتم پر زور، و طاقت زیر دست افتاده است /
 همچو موج از خود به کار من شکست افتاده
 است ۱۴۳
 ورق گرداند پرواز نشاط از دفتر عالم / به چشم
 انتظار افتاد دوران پریدن‌ها ۱۱۸
 وقت پیری بی‌مذاق تلخ نتوان زیستن / کی تواند
 داشت بی‌لفل کسی کافور را ۱۲۹

هرکس که شبی نشست با او / بسیار به روز ما نشیند..... ۶۹	هر که در مجلس ما باده ننوشد «قاسم»! / گر همه مردم چشم است، برون باید کرد..... ۱۵۷
هرکس که کمال خواهد اظهار کند / فکر یاران نیک کردار کند..... ۱۵۶	هر که شد خاک‌نشین، برگ و بری پیدا کرد / سبز شد دانه چو با خاک سری پیدا کرد.... ۴۲
هرکه را دیدم سری دارد به پای یار خویش / برای تیر آه ما کمانی می‌شود..... ۱۱۹	هر گل به یاد شمع تو بالی گشوده است / خاک‌سترم چمن شد و پروانه‌ام هنوز..... ۱۶۴
هرکه می‌جوید دم آبی ازین سیلاب خشک / سیر مستی می‌کند چون کبک از مهتاب خشک... ۱۴۹	هر گه که به تخت معدلت بنشیند / موسی است به طور و مصطفی در معراج..... ۸۰
هرگاه بُرد مستی چشم تو ز هوشم / لبریز شود چون خم میخانه ز جوشم..... ۴۵	هر یک از اجزای حُسنش می‌کشد دل را به خویش / میشود صیدافکنان را بر سر نخجیر جنگ..... ۱۳۷
هرگز ثمر نداد نهال بیان ما / باشد ز برگ بید، زبان در دهان ما..... ۱۸۶	هرجا که شکسته‌ای بُود دستش گیر / بشنو که همین کاسه صدا خواهد داد..... ۶۱
هست چون اجزای عالم ذره یک آفتاب / آستین بر هر چه افشانی، چراغی گشته‌ای..... ۱۵۶	هرچند طلب به صد فنون است اینجا / دریوزه دیدار جنون است اینجا..... ۵۰
هستی را قضا، دوخت کتانی قبا / جلوه کن ای مه لقا! تا همه عریان شویم..... ۱۸۱	هرچند که خواب را ز سر وا کردم / دیدم همه خواب تا نظر وا کردم..... ۱۰۲
هم «شیخ سلیمان» شده تاریخ وفات / پیمانه عمر بود نامش گویا..... ۲۱۰	هرزه نالی‌هایت ای دل! سخت دردِ سر فزود / دور شو بی‌صبر! از پهلوی من، فریاد کن..... ۱۰۷
هم ز دل دزدید صبر و هم دل دیوانه را / دزد ما با خانه می‌دزد متاع خانه را..... ۱۹۱	هرکجا گردد شکارافکن، قیامت می‌شود / شور محشر گوش بر آواز طبل ناز اوست..... ۹۹
هم مشرب است با گل رعنا پیاله‌ام / کز خون پُر است و رنگ به بیرون نمی‌دهد..... ۱۴۸	هرکس که بود ز سیم و زر، زیب و فرش / باشد پس مرگ ناگزیر از سقرش..... ۱۰۸
هم هنربین گهر، هم عیب‌یاب گوهرم / چون نگاه جوهری، غواص آب گوهرم..... ۱۸۷	هرکس که سخن به قدر و مقدار کند / کی حالت خود تواند اظهار کند..... ۱۵۶
همت درویش از منعم شدن کمتر شود / از چکیدن بازماند قطره، چون گوهر شود..... ۱۳۵	

همم، آزادگان را هم‌عنان افتاده‌ام / سایه‌سروم،	هنر را آنقدر الفت به جسم ناتوانم شد / که
به پای راستان افتاده‌ام..... ۱۸۵	جوهردار چون دندان ماهی استخوانم شد... ۷۰
همچو حرفی کز کتاب افتاده باشد بر کنار / گر به	هوای ابر ز خود می‌برد مرا امروز / چو برق
صورت دور از یاران، به معنی همدمیم.... ۱۹۶	جسته‌ام از جا پی گرفتن خویش..... ۱۳۵
همچو دزدی که به باغ از گذر آب رود / از رگ	هوشیاری را حجاب یار می‌دانیم ما / بیخودی را
تاک به میخانه رهی پیدا کن..... ۸۶	بزم بی‌اغیار می‌دانیم ما..... ۱۰۳
همچو صبح از جیب دل، خورشید می‌آید برون /	هیچ دل از تیغ او بی‌ریش نیست / آب در جریان
وه چه جام است این کزو جمشید می‌آید	ز ضبط خویش نیست..... ۱۲۹
برون..... ۵۴	هیچ دل را زینت دنیا نشاط‌افزا نشد / عقده‌کار
همچو غنچه تا به کی دریند خود باشد کسی / خیمه	کس از دندان گوهر وا نشد..... ۱۶۵
زن چون لاله بیرون از سواد خویشتن..... ۴۴	هیچ کس آگه ز شرح اشتیاق ما نشد / نامه بر ما
همچو گندم به عدم زاد سفر می‌بندم / نان ته	چون زبان لعل، هرگز وانشد..... ۱۶۵
کرده خود را به کمر می‌بندم..... ۱۱۴	یاد از شام غم ناله‌خموشان کردیم / مشتی از
همچو من بی‌کس شهیدی هیچ کافر دیده است؟	سرمه گرفتیم و پریشان کردیم..... ۹۲
/ صبح محشر هم دمید و خون من خوابیده	یاد ایامی که از رنج تو راحت داشته‌ام / بر دم
است..... ۱۴۹	شمشیر می‌خفتم، فراغت داشتم..... ۱۰۶
همچون نگین که بهر نگین‌دان شدست خلق / او	یاد ایامی که شوقم خودسری‌ها می‌نمود / می‌زدم
را خدا برای کنار آفریده است..... ۱۷۵	بر نقش پایت بوسه، جرأت داشتم..... ۱۰۶
هموار ز کس نیند آزار / نتوان کف دست را	یاد چشم سرمه‌آلودش ز خویشم می‌برد / می‌کند
گزیدن..... ۱۰۷	گرد رم آهو ز خود پنهان مرا..... ۹۲
همه چیز تو خوب، لیک این بد / که تو بسیار دیر	یادی ز ما نمی‌کند آن بی‌وفای ما / از ما دلش پر
می‌آیی..... ۱۵۳	است که خالی است جای ما..... ۱۴۰
همین نه خویشی حیدر به مصطفی تنهاست / هم	یار، بهتر ز من، احوال مرا می‌داند / من چسان
اهل‌بیت رسول و هم اهل‌بیت خداست..... ۴۰	عیب خود از آینه پنهان دارم؟..... ۱۵۱
هند و جهان ز روی عدد چون برابر است / بر	یاران، بُردند شعر ما را / افسوس که نام ما
شه، خطاب شاهجهان زان مقرر است..... ۱۶۰	نبردند..... ۱۴۶

- یارم به کنج غمکده تنها نشاند و رفت / گفتم که
 من غبار تو، دامن فشاند و رفت ۵۶
 یاقوت با لب تو دم از رنگ می زند / این
 خون گرفته بین که چه بر سنگ می زند ۷۳
 یک ابر هم نیامده با چشم تر که ما / یک لاله سر
 نکرده به داغ جگر که ما ۱۱۲
 یک از فواید عزلت خود این سر دست است / که
 پاشکسته نیارد پیاده گردیدن ۷۸
 یک بار ناله کرده ام از درد اشتیاق / از شش جهت
 هنوز صدا می توان شنید ۱۵۰
 یک جام خمارم نبرد، کاش چو نرگس / بودی به
 هر انگشت مرا ساغر دیگر ۹۳
 یک چند به نام دگرم باید خواند / شاید که کند
 دهر فراموش مرا ۱۴۴
 یک دشت خار در کف پای هوس شکست / کو
 شعله ای که کار ز سوزن گذشته است ۱۰۴
 یک زمان فاصله ای نیست سفرهای مرا / رفتن و
 آمدن من به نفس می ماند ۸۹
 یک شهر چشم خوش نگهان فرش راه اوست /
 آنجا که سرمه گرد کند، جلوه گاه اوست ۱۳۵
 یک طرف صبح وجود و یک طرف شام عدم /
 در میان نور و ظلمت جوهر آینه ام ۳۷
 یک لحظه دل ز ناله نخواهد فراغ ما / آتش ز
 سنگ سرمه نگیرد چراغ ما ۱۳۹
 یک نفس گر شاد گشتم، عالمی غمناک شد /
 خنده ام چون برق، چاک سینه افلاک شد ۱۵۷
 یک ره خبر از کاغذ آتش زده گیر / تا سوختگان
 چه سُبْحه می گردانند ۴۹
 یکی پرسید زو کای یار دلکش! / که مرده از
 عزیزان؟ گفت: آتش ۵۲
 یکی را ساده رخ آینه آسا / یکی را جوهر از آینه
 پیدا ۴۶
 یکی شد همچو دُرد و صاف می، روز و شب
 عالم / ز بس لرزید چرخ شیشه رنگ از
 اضطراب من ۱۳۵
 یکی ست هُسن و به صد جلوه از نقاب چکید /
 رگ چراغ زدم، خون آفتاب چکید ۱۵۶
 یگانه گوهر دریای معرفت، عُرْفی / که آسمان پی
 پروردنش صدف آمد ۱۳۲
 یوسفی در پرده بودم، کس خریدارم نشد /
 خویش را بفروختم، با خویش سودا
 بازگشت ۱۳۴

◆ کتابنامه ◆

- تاریخ تذکره‌های فارسی: احمد گلچین معانی، تهران، سنایی، ۱۳۶۳.
- تذکره نصرآبادی: تصحیح محسن ناجی نصرآبادی، تهران، اساطیر، ۱۳۷۸.
- تذکره نویسی در هند و پاکستان: سید علیرضا نقوی، تهران، علمی، ۱۳۴۳.
- دانشنامه ادب فارسی (ادب فارسی در شبه قاره): به سرپرستی حسن انوشه، تهران، ۱۳۷۵.
- دیوان اشعار اشرف مازندرانی: تصحیح دکتر محمدحسن سیدان، تهران، بنیاد موقوفات افشار، ۱۳۷۳.
- سفینه خوشگو (دفتر ثالث): بندرا بن داس خوشگو، به اهتمام محمد عطاء الرحمن عطا کاکوی، پتنا، ۱۹۵۹.
- کلمات الشعراء: محمد افضل سرخوش، تصحیح صادق علی دلاوری، لاهور.
- کلمات الشعراء: محمد افضل سرخوش، تصحیح محمدحسین محوی، مدراس، دانشگاه مدراس، ۱۹۵۹.
- مجمع التفایس (ج ۲): سراج الدین علیخان آرزو، تصحیح مہرنور محمدخان و زیب النساء علی خان، اسلام آباد، مرکز تحقیقات فارسی، ۱۳۸۵.

فهرست آثار منتشره
کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
به ترتیب شماره ردیف انتشار

۲۲۰. میراث بهارستان (۳)، (نویسندگان مختلف)
 مرکز پژوهش کتابخانه، موزه و مرکز اسناد
 مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۹
۲۲۱. اسناد فارس در دوره دوم و سوم مجلس شورای
 ملی، (اسناد بهارستان ۵)، به کوشش منصور
 نصیری طیبی، ۱۳۸۹
۲۲۲. فهرست کتابهای چاپ سنگی کتابخانه
 میر جلال الدین محدث ارموی، نگارش حسین
 متقی - فتح الله ذوقی، ۱۳۸۹
۲۲۳. دیوان آذری اسفراینی، سروده نوالدین حمزه بن
 علی ملک طوسی اسفراینی، تحقیق و تصحیح
 دکتر محسن کیانی و سید عباس رستاخیز، ۱۳۸۹
۲۲۴. گزیده اسناد نظام آموزش و مجلس شورای ملی
 (دوره سوم تا پنجم)، به کوشش سهیلا ترابی
 فارسانی، ۱۳۸۹
۲۲۵. فهرست اسناد عرایض کتابخانه مجلس شورای
 اسلامی (مجلد دوم)، به کوشش: مریم نیل قاز،
 ۱۳۸۹
۲۲۶. رسائل پیرجمال اردستانی (دفتر اول: کنزالدقائق،
 تنبیه العارفين و محبوب الصديقين)، تحقیق و
 تصحیح: امید سروری، ۱۳۸۹
۲۲۷. نقد فلسفه دارون، تألیف: أبی المجد الشیخ
 محمدالرضا النجفی الاصفهانی، تحقیق: الدكتور
 حامد ناجی اصفهانی، ۱۳۸۹
۲۲۸. فهرست نسخه های خطی کتابخانه مجلس
 شورای اسلامی (جلد ۲/۲۷)، تألیف: محمود
 نظری، ۱۳۸۹
۲۲۹. فهرست نسخه های خطی کتابخانه مرکزی و
- مرکز اسناد دانشگاه تهران (جلد ۲۰)، تألیف:
 سید محمدحسین حکیم، ۱۳۸۹
۲۳۰. دستور حکاک، تألیف: مهرداد خلقی، ۱۳۸۹
۲۳۱. عرفات العاشقین، تألیف تقی الدین اوحدی،
 تصحیح ذبیح الله صاحبکاری و آمنه فخر احمد،
 با همکاری مرکز پژوهشی میراث مکتوب،
 ۱۳۸۹
۲۳۲. کتاب الصلوة، کتاب الدعای والبینات، کتاب
 السیر از الإبانة، تألیف ابوجعفر محمد بن یعقوب
 هوسمی، همراه با زوائد الإبانة تألیف
 شمس الدین محمد بن صالح گیلانی با مقدمه
 محمد عمادی حائری، ۱۳۸۹ (چاپ عکسی)
۲۳۳. فهرست نسخه های خطی کتابخانه مجلس شورای
 اسلامی (جلد ۳/۲۴)، مجموعه اهدایی سید
 محمدصادق طباطبایی، تألیف محمود نظری،
 ۱۳۸۹
۲۳۴. فهرست نسخه های خطی کتابخانه مجلس شورای
 اسلامی (جلد ۴۴) نسخه های ۱۵۷۰۱ تا ۱۶۱۰۰،
 تألیف ابوالفضل حافظیان بابلی، ۱۳۸۹
۲۳۵. تاریخ صاحب قرانی، تألیف محمود میرزا قاجار،
 تصحیح نادره جلالی، ۱۳۸۹
۲۳۶. شرفنامه، روح الله شیرازی، متخلص به فتوحی،
 تصحیح دکتر محمدباقر وثوقی، باهمکاری
 خدیجه عالمی و منوچهر ایزدینا، ۱۳۸۹
۲۳۷. فهرست اسناد کتابخانه مجلس شورای اسلامی،
 مجلد سوم (اسناد انتخابات مجلس شورای ملی
 ادوار دوم تا پنجم)، به کوشش علی ططری و
 زهرا غلامحسین پور، ۱۳۸۹

۲۳۸. فهرست توصیفی شیه‌نامه‌های دوره قاجار،
(شیه‌نامه‌های گنجینه خطی کتابخانه مجلس
شورای اسلامی)، تألیف رضا کوچک‌زاده،
۱۳۸۹
۲۳۹. گنجینه بهارستان (علوم قرآنی و روایی ۴ -
تجوید و قرائت)، به کوشش سید حسین
مرعشی، ۱۳۸۹
۲۴۰. رسایل پیرجمال اردستانی (دفتر دوم)، تصحیح:
امید سروری، ۱۳۸۹
۲۴۱. سفرنامه مازندران (گزارش روزانه محمد
جعفرخان در سال ۱۲۸۱ خورشیدی)، به اهتمام
محمد گلین و احمد شکیب‌آذر، ۱۳۸۹
۲۴۲. مزارات خوی، تألیف محمد الوان‌ساز خویی،
۱۳۸۹
۲۴۳. خاطرات سید محمد فاطمی قمی (۱۲۹۴ق -
۱۳۲۴ش) (نویسنده قانون مدنی و مستشار
دیوان تمیز)، پژوهش، تصحیح و توضیحات:
- دکتر حسن زندیه، مقدمه احمد رضا نائینی،
۱۳۸۹
۲۴۴. مقولان در هند (بررسی کتابشناختی
دست‌نویس‌ها)، تألیف: نوسروانجی مارشال،
ترجمه: حسین برزگر کشتلی، ویرایش و
صفحه‌آرایی: احمد رضا رحیمی ریه، ۱۳۹۰
۲۴۵. آینه جهان‌نما و طلسم گنج‌گشا، تألیف ابوسعید
بن یحیی یمنی، تصحیح و تحقیق دکتر
محمد رضا موحدی و الهه ربیعی مزرعه‌شاهی،
۱۳۹۰
۲۴۶. مجلس دیروز و امروز (مصور)، ۱۳۹۰
۲۴۷. مونس الاحباب (مجموعه رباعیات خواجه
شهاب‌الدین عبدالله مروارید)، به کوشش: سید
علی میرافضلی، ۱۳۹۰
۲۴۸. کلمات الشعراء، نگاشته محمد افضل سرخوش
(۱۰۵۰-۱۱۲۷ق)، تصحیح: علیرضا قزوه، ۱۳۸۹

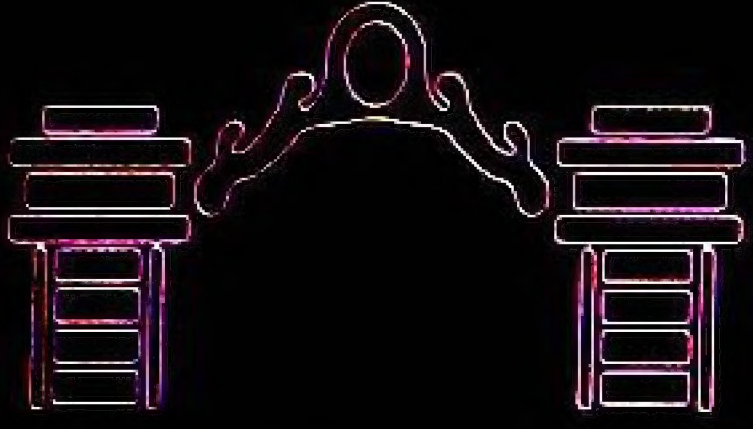
مراکز فروش

تهران

خیابان انقلاب، نبش خیابان دانشگاه، انتشارات توس؛ تلفن: ۶۶۴۹۸۷۴۰؛ ۶۶۴۶۱۰۰۷
خیابان فلسطین، نبش میدان فلسطین، شماره ۱۳۰، مؤسسه فرهنگی هنری کتاب مرجع؛ تلفن: ۸۹۶۶۳۷۸
خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه تهران، بین خ ۱۲ فروردین و فخررازی، انتشارات طهوری؛ تلفن: ۶۶۴۰۶۳۳۰

شهرستانها

اصفهان - خیابان چهارباغ، دروازه دولت، فرهنگسرای اصفهان؛ تلفن: ۰۲۹-۰۲۲۰۴-۰۳۱۱-۲۲۳۹۰۰۳
تبریز - خیابان طالقانی، تقاطع خیابان ارگ، انتشارات دهخدا؛ تلفن: ۰۴۱۱-۰۵۵۶۰۶۰۱
شیراز - چهارراه مشیر، کتابفروشی هاشمی؛ تلفن: ۰۷۱۱-۲۲۲۵۶۶۹
شیراز - میدان دانشجو، اول ساحلی غربی، نبش کوچه ۲۶، کتاب اسفند؛ تلفن: ۰۷۱۱-۲۲۵۲۸۷۶
قم - ابتدای خ صفائیه، جنب دفتر آیت‌الله سبحانی - کلبه شروق؛ تلفن: ۰۲۵۱-۷۷۳۶۴۲۴
قم - خیابان چهارمردان، پاساژ صاحب‌الزمان انتشارات بیدار؛ تلفن: ۰۲۵۱-۷۷۴۹۴۲۹
قم - فروشگاه کتابخانه حضرت آیت‌الله مرعشی؛ تلفن: ۰۲۵۱-۷۷۴۱۹۷۱-۵
کاشان - کتابخانه کاشان‌شناسی آیت‌الله غروی؛ تلفن: ۰۹۱۳-۳۶۱۶۱۶۹
مشهد - چهارراه دکتر، انتشارات امام؛ تلفن: ۰۵۱۱-۸۴۳۰۱۴۷



Islamic Consultative Assembly of Iran
Islamic Consultative Assembly
Islamic Consultative Assembly

Kalamāt al-Sho‘arā

By

Mohammad Afzal Sarkhosh

(1050-1127 A.H.)

Edited by

Ali-Reza Ghazveh



TEHRAN-2011